

حكايات صحابه يا حماسه سازان تاريخ

تأليف:

شيخ الحديث مولانا محمد زكريا رحمته

ترجمه:

ابوالحسين عبدالمجيد مراد زهي خاشي

عنوان کتاب:

حکایات صحابه یا حماسه سازان تاریخ

نویسنده:

شیخ الحدیث مولانا محمد زکریا

ترجمه:

ابوالحسین عبدالمجید مرادزهی خاشی

موضوع:

اهل بیت، صحابه و تابعین

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم	۱۱
صحابه <small>رضی الله عنهم</small> در پرتو آیات قرآن	۱۱
صحابه <small>رضی الله عنهم</small> در پرتو احادیث رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	۱۲
آشنایی با مؤلف کتاب:	۱۳
مقدمه	۱۵
بخش اول: تحمل سختی‌ها و مشکلات در راه دین	۱۹
داستان سفر آن حضرت <small>صلی الله علیه و آله</small> به طائف	۱۹
داستان شهادت حضرت انس بن نصر <small>رضی الله عنه</small>	۲۲
صلح حدیبیه و داستان ابو جندل و ابو بصیر <small>رضی الله عنهما</small>	۲۳
اسلام آوردن بلال حبشی <small>رضی الله عنه</small> و تحمل مشکلات و مصائب	۲۶
مسلمان شدن حضرت ابوذر غفاری <small>رضی الله عنه</small>	۲۸
مصائب حضرت خباب بن الارت <small>رضی الله عنه</small>	۳۰
داستان حضرت عمار <small>رضی الله عنه</small> و والدین او:	۳۲
اسلام آوردن حضرت صهیب رومی <small>رضی الله عنه</small>	۳۲
اسلام آوردن حضرت عمر فاروق <small>رضی الله عنه</small>	۳۴
هجرت مسلمانان به حبشه	۳۶
محاصره اقتصادی مسلمانان	۳۹
بخش دوم: خوف و خشیت از الله تعالی	۴۳
حال آن حضرت <small>صلی الله علیه و آله</small> هنگام طوفان و تاریکی	۴۳

- ۴۴..... حال حضرت انس رضی الله عنه هنگام طوفان
- ۴۵..... عمل آن حضرت رضی الله عنه هنگام خورشید گرفتگی
- ۴۵..... گریه آن حضرت رضی الله عنه در تمام شب
- ۴۶..... خوف و خشیت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از الله تعالی
- ۴۸..... حال حضرت عمر فاروق رضی الله عنه
- ۵۰..... نصیحت حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه
- ۵۱..... گذر بر آبادی قوم ثمود
- ۵۳..... غیبت حضرت کعب رضی الله عنه در غزوه تبوک و اعلام قبولی توبه او
- ۶۰..... تذکر آن حضرت رضی الله عنه بر خنده صحابه و یادآوری مرگ
- ۶۱..... بیم و هراس حضرت حنظله رضی الله عنه از نفاق
- ۶۳..... داستان‌های مختلفی از خوف و خشیت الله
- ۶۹..... **بخش سوم: زهد و فقر اصحاب کرام**
- ۶۹..... خودداری رسول اکرم صلی الله علیه و آله از پذیرفتن کوه‌های طلا
- ۶۹..... دارایی آن حضرت صلی الله علیه و آله و تذکر ایشان به حضرت عمر رضی الله عنه
- ۷۲..... حضرت ابوهریره رضی الله عنه در حال گرسنگی
- ۷۳..... حقوق حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از بیت المال
- ۷۴..... حقوق حضرت عمر فاروق رضی الله عنه از بیت المال
- ۷۶..... وام گرفتن بلال رضی الله عنه از یکی از مشرکان برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۷۹..... حضرت ابوهریره رضی الله عنه در حال گرسنگی
- ۸۰..... سؤال حضرت رسول صلی الله علیه و آله از صحابه نسبت به دو نفر
- ۸۰..... مبتلاشدن دوستان پیامبر صلی الله علیه و آله به فقر و فاقه
- ۸۱..... فقر و فاقه در سریه العنبر
- ۸۳..... **بخش چهارم: تقوا و پرهیزکاری یاران پیامبر صلی الله علیه و آله**

- ۸۳..... بازگشت آن حضرت ﷺ از تشیع جنازه و دعوت یک زن
- ۸۳..... بیداری آن حضرت در تمام شب بر اثر تناول خرمای صدقه
- ۸۴..... استفراغ حضرت ابوبکر صدیق ﷺ از غذای یک کاهن
- ۸۵..... استفراغ حضرت عمر ﷺ از شیر شتر زکات
- ۸۶..... وقف احتیاطی حضرت ابوبکر صدیق ﷺ یک باغ را
- ۸۶..... خشک کردن نوشته با خاک خانه اجاره‌ای
- ۸۷..... گذر حضرت علی ﷺ بر یک قبر
- ۸۸..... خوردن مال حرام باعث قبول نشدن دعا
- ۸۹..... منع حضرت عمر ﷺ، همسر خود را از وزن مشک
- ۹۰..... اقدام عمر بن عبدالعزیز رحمته الله در عزل یک حاکم
- ۹۳ بخش پنجم: شوق نماز و خشوع در آن**
- ۹۳..... نمازهای نفلی وسیله قرب الهی
- ۹۴..... نمازخواندن تمام شب رسول اکرم ﷺ
- ۹۵..... خواندن آن حضرت ﷺ شش جزء را در چهار رکعت
- ۹۶..... چگونگی نماز بعضی از بزرگان صحابه ﷺ
- ۹۸..... نگهداری دو نفر از مهاجرین و انصار در نماز
- ۹۹..... ابوطلحه ﷺ و وقف باغ
- ۱۰۰..... خودداری عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از جراحی چشم
- ۱۰۱..... بستن مغازه‌ها
- ۱۰۲..... شهادت حضرات زید، عاصم و خیب ﷺ
- ۱۰۶..... شرط همراهی با پیامبر ﷺ در بهشت
- ۱۰۹ بخش ششم: ایثار، همدردی و انفاق در راه الله**
- ۱۰۹..... خاموش کردن چراغ به خاطر میهمان

- ۱۱۰..... دادن بهترین شتر به عنوان زکات.....
- ۱۱۲..... مسابقه شیخین رضی الله عنهما در صدقه.....
- ۱۱۳..... جان‌دادن از تشنگی به خاطر نجات دیگران.....
- ۱۱۳..... کفن حضرت حمزه رضی الله عنه.....
- ۱۱۶..... صحنه‌ای شگفت‌آور از ایثار و سخاوت.....
- ۱۱۶..... درسی آموزنده از سیره حضرت عمر فاروق رضی الله عنه.....
- ۱۱۸..... حضرت ابوطلحه رضی الله عنه و وقف عزیزترین باغ.....
- ۱۱۹..... عتاب حضرت ابوذر رضی الله عنه به خادمش.....
- ۱۲۱..... داستان حضرت جعفر رضی الله عنه.....
- بخش هفتم: شجاعت و عشق به شهادت.....**
- ۱۲۵..... دعای ابن جحش و ابن سعد رضی الله عنهما.....
- ۱۲۶..... شجاعت حضرت علی رضی الله عنه در جنگ احد.....
- ۱۲۷..... شهادت حضرت حنظله رضی الله عنه.....
- ۱۲۸..... آرزوی شهادت عمرو بن جموح رضی الله عنه.....
- ۱۲۹..... شهادت حضرت مصعب بن عمیر رضی الله عنه.....
- ۱۳۱..... نامه حضرت سعد رضی الله عنه در جنگ یرموک.....
- ۱۳۲..... شهادت حضرت وهب بن قابوس رضی الله عنه در احد.....
- ۱۳۳..... جنگ بئر معونه.....
- ۱۳۶..... هجرت حضرت عمر رضی الله عنه.....
- ۱۳۶..... اگر خرماها را بخورم.....
- ۱۳۷..... داستان غزوه موته.....
- بخش هشتم: شوق فراگیری علم و دانش.....**
- ۱۴۷.....
- ۱۴۸..... کسانی که در رشته فتوا انجام وظیفه می‌کردند.....

- از بین بردن گنجینه‌ای از روایات..... ۱۴۹
- تبلیغ حضرت مصعب ابن عمیر رضی الله عنه..... ۱۵۰
- تعلیم و آموزش حضرت ابی ابن کعب رضی الله عنه..... ۱۵۱
- توجه حضرت حذیفه رضی الله عنه به فتنه‌ها..... ۱۵۳
- ابوهریره رضی الله عنه چگونه احادیث را حفظ می‌کرد؟..... ۱۵۴
- جمع آوری قرآن و کشته شدن مسیلمه کذاب..... ۱۵۶
- احتیاط ابن مسعود در نقل حدیث..... ۱۵۸
- سفر برای به دست آوردن یک حدیث..... ۱۵۹
- حضرت ابن عباس رضی الله عنهما نزد مرد انصاری می‌رود..... ۱۶۱
- بخش نهم: اطاعت از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله**..... ۱۷۱
- حضرت عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما، شالش را به آتش می‌کشد!..... ۱۷۱
- مرد انصاری منزلش را تخریب می‌کند!..... ۱۷۲
- صحابه شال‌های سرخ‌رنگ را بیرون می‌آورند..... ۱۷۳
- حضرت وائل رضی الله عنه موهای خود را کوتاه می‌کند..... ۱۷۴
- حضرت سهیل و کوتاه کردن موهای حضرت خریم..... ۱۷۵
- حضرت ابن عمر رضی الله عنهما با فرزندش سخن نمی‌گوید..... ۱۷۶
- سؤالی از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما..... ۱۷۷
- حضرت عبدالله بن مغفل با برادرزاده‌اش حرف نمی‌زند..... ۱۷۸
- عهد و پیمان حضرت حکیم بن حزام رضی الله عنه..... ۱۷۹
- حضرت حذیفه رضی الله عنه برای تجسس می‌رود..... ۱۷۹
- بخش دهم: احساسات دینی زنان**..... ۱۸۳
- تسیحات حضرت فاطمه رضی الله عنها..... ۱۸۳
- صدقه حضرت عایشه رضی الله عنها..... ۱۸۴

- ۱۸۶..... عبدالله بن زبیر حضرت عایشه را از صدقه منع می کند
- ۱۸۷..... خداترسی حضرت عایشه رضی الله عنها
- ۱۸۸..... دعا و هجرت شوهر ام سلمه رضی الله عنها
- ۱۹۰..... شرکت ام زیاد رضی الله عنها و چند تن دیگر از بانوان در غزوه خیبر
- ۱۹۱..... آرزوی حضرت ام حرام رضی الله عنها برای شرکت در غزوة البحر
- ۱۹۲..... صبر و رضای حضرت ام سلیم رضی الله عنها
- ۱۹۳..... منع پدر از نشستن در جای رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۱۹۵..... دفاع حضرت زینب رضی الله عنها از حضرت عایشه رضی الله عنها در واقعه افک
- ۱۹۸..... شرکت حضرت خنساء رضی الله عنها با چهار فرزندش در جهاد
- ۲۰۰..... قتل یکی از یهود به دست حضرت صفیه رضی الله عنها
- ۲۰۱..... استفتای حضرت اسماء رضی الله عنها در باره پاداش زنان
- ۲۰۲..... اسلام آوردن ام عماره رضی الله عنها و شرکت او در جنگ
- ۲۰۵..... اسلام آوردن حضرت ام حکیم رضی الله عنها و شرکت او در جنگ
- ۲۰۶..... شهادت حضرت سمیه رضی الله عنها مادر حضرت عمار رضی الله عنه
- ۲۰۷..... زندگی زاهدانه حضرت اسماء بنت ابوبکر رضی الله عنها
- ۲۰۹..... حضرت اسماء رضی الله عنها و تسلی خاطر پدر بزرگ
- ۲۱۰..... سخاوت حضرت اسماء رضی الله عنها
- ۲۱۱..... هجرت و وفات حضرت زینب رضی الله عنها دختر رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۲۱۳..... حمیت و غیرت دینی حضرت ربیع بنت معوذ رضی الله عنها
- ۲۱۴..... همسران رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۲۲۷..... فرزندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۳۵..... بخش یازدهم: احساسات دینی کودکان
- ۲۳۶..... عادت دادن کودکان به روزه

- ۲۳۶ استعداد فراگیری علم حضرت عایشه رضی الله عنها
- ۲۳۷ اظهار علاقه حضرت عمیر رضی الله عنه برای شرکت در جهاد
- ۲۳۸ شرکت پنهانی حضرت عمیر رضی الله عنه در غزوه بدر
- ۲۳۸ کشته شدن ابو جهل به دست دو نوجوان انصاری
- ۲۳۹ مبارزه حضرت رافع و حضرت جناب رضی الله عنهما
- ۲۴۱ ترجیح حضرت زید رضی الله عنه به خاطر قرآن
- ۲۴۲ رحلت پدر حضرت ابوسعید خدری رضی الله عنه
- ۲۴۳ حمله حضرت سلمه بن اکوع رضی الله عنه بر غابه
- ۲۴۵ جلوه‌های عشق به شهادت در غزوه بدر
- ۲۴۶ برخورد عبدالله رضی الله عنه با پدرش عبدالله بن ابی
- ۲۴۷ شرکت حضرت جابر رضی الله عنه در حمراء الاسد
- ۲۴۸ شجاعت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه در جنگ روم
- ۲۴۹ فراگیری قرآن در حالت کفر
- ۲۵۰ ابن عباس رضی الله عنهما پاهای غلام خود را می‌بندد
- ۲۵۱ حفظ قرآن حضرت ابن عباس رضی الله عنهما در خردسالی
- ۲۵۲ حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما و حفظ حدیث
- ۲۵۳ حفظ قرآن و حضرت زید بن ثابت رضی الله عنه
- ۲۵۴ حضرت امام حسن رضی الله عنه و اشتیاق فراگیری علم
- ۲۵۶ حضرت امام حسین رضی الله عنه و اشتیاق به فراگیری علم
- ۲۵۹ **بخش دوازدهم: محبت با رسول اکرم صلی الله علیه و آله**
- ۲۵۹ حضرت ابوبکر رضی الله عنه و تحمل رنج و محرومیت
- ۲۶۲ غم و اندوه حضرت عمر رضی الله عنه هنگام وفات رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۲۶۳ نگرانی یک بانو در باره پیامبر صلی الله علیه و آله

- حضرت ابوبکر و حضرت مغیره رضی الله عنهما در صلح حدیبیه ۲۶۴
- حضرت ابن زبیر رضی الله عنهما خون محبت می‌نوشد ۲۶۸
- حضرت مالک بن سنان رضی الله عنه خون عشق و محبت می‌نوشد ۲۶۸
- حضرت زید بن حارثه رضی الله عنه پدرش را نمی‌شناسد ۲۶۹
- فداکاری حضرت انس بن نصر رضی الله عنه در جنگ احد ۲۷۱
- پیام سعد بن ربیع رضی الله عنه در جنگ احد ۲۷۲
- داستان‌های متفرق عشق و محبت ۲۷۳
- خاتمه: فضایل اجمالی صحابه رضی الله عنهم و نحوه برخورد با آنان ۲۷۹**

پیشگفتار مترجم

نحمده ونصلي على رسوله الكريم

باید توجه داشت که رسول گرامی اسلام ﷺ آخرین پیامبر و دین او کامل ترین ادیان و اُمت او بهترین امت هاست. بر همین اساس، اصحاب و یاران او نیز بهترین انسان‌ها هستند. کمال دین و افضلیت امت، بدون توجه به اصحاب او معنا و مفهومی نخواهد داشت. صحابه پیامبر ﷺ، بهترین انسان‌های روی زمین هستند که در سخت‌ترین شرایط چه در دوران ده‌ساله نبوت در مکه مکرمه و چه دوران سیزده ساله در مدینه منوره، از بذل جان و مال خویش در راه اعتلای اسلام و در حمایت از رسول اکرم ﷺ امتناع نورزیدند. فداکاری ایثار، شجاعت، سخاوت و تقوای آنان در صحنه‌های مختلف که در صفحات آینده این کتاب بیان می‌شوند، به خوبی نشانگر این امر است.

صحابه ﷺ در پر تو آیات قرآن

قرآن کریم بهترین شاهد و گواه بر صداقت و حقانیت صحابه پیامبر ﷺ است. و آیات زیادی در قرآن در وصف آنان نازل شده است، ما در اینجا به ذکر چند آیه بسنده می‌کنیم:

۱- ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ [الفتح: ۲۹].

«محمد ﷺ پیامبر خدا است، و آنانی که با او همراه‌اند (صحابه) در مقابل کافران سخت و خشن و در مقابل مؤمنان مهربان‌اند، تو همواره آنان را در رکوع و سجده می‌بینی. آنان خشنودی و فضل پروردگار را جويا هستند و آثار و نشانی (ایمان) بر چهره‌هایشان در اثر سجده هویدا و نمایان است.»

در جاهای مختلف قرآن، خداوند متعال از صحابه و یاران پیامبر ﷺ اعلام رضایت و خشنودی نموده و فرموده است: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ «خداوند از آنان خشنود است و آنان نیز از خداوند خشنود شده‌اند».

۲- ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«و مهاجرین و انصاری که در ایمان آوردن بر دیگران سابق و مقدم هستند و کسانی دیگر از امت که به خوبی از آنان پیروی کنند، خداوند از آنان خشنود است و آنان نیز از خداوند خشنود هستند و خداوند برای آنان باغ‌هایی مهیا کرده از زیر درختان آن نهرهای مختلفی جاری است».

۳- ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸].

«همانا خداوند از جمیع مؤمنانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی و خشنود گردیده است».

صحابه ﷺ در پرتو احادیث رسول اکرم ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ در احادیث زیادی فضیلت، عظمت و منزلت صحابه را بیان فرموده است که ما در اینجا به ذکر چند حدیث بسنده می‌کنیم:

۱- «لا يدخل النار أحد ممن بايع تحت الشجرة»^(۱).

«هیچ کدام از کسانی که در زیر درخت حدیبیه (در صلح حدیبیه) با پیامبر اکرم ﷺ برای جنگیدن با کفار بیعت کردند، وارد دوزخ نمی‌شوند».

۲- «لا تسبوا أصحابي فان أحدكم لو أنفق مثل أحد ذهباً ما بلغ مد أحدهم ولا نصيفه»^(۲).

(۱) - مقام صحابه، مفتی محمد شفیع دیوبندی، ص ۶۷ به نقل از الاستیعاب ابن عبدالبر.

(۲) - مرجع سابق، ص ۷۶ به نقل از جمع الفوائد.

«یاران و صحابه مرا سب نکنید و بد نگوئید، زیرا اگر کسی از شما به اندازه کوه احد طلا در راه خدا خرج کند، با مقدار مد صحابی و یا نصف مد که در راه خدا خرج کرده است، برابر نخواهد بود».

۳- «اللَّهُ، اللَّهُ، اللَّهُ فِي أَصْحَابِي لَا تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضاً مِنْ بَعْدِي مَنْ أَحْبَبَهُمْ فَبِحَبِي أَحْبَبَهُمْ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِغَضِي أَبْغَضَهُمْ وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ وَمَنْ آذَى اللَّهَ فَيُوشِكُ أَنْ يَأْخُذَهُ»^(۱).

«در مورد یاران من از خدا بترسید و آنان را بعد از من نشانه طعن و بدگوئی خویش قرار ندهید، هر کس آنان را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، و هر کس با آنان بغض ورزد، با من بغض ورزیده است، و هر کس آنان را اذیت کند، مرا اذیت کرده است، و هر کس مرا اذیت کند، خداوند را اذیت کرده است؛ و هر کس خداوند را اذیت کند، بقیناً خداوند او را عذاب خواهد داد».

۴- «إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَسْبُونَ أَصْحَابِي فَقُولُوا: لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَىٰ شِرْكِم»^(۲).

«هرگاه کسانی را که به یاران من بدگویی می کنند، دیدید پس به آنان بگوئید: لعنت خدا باد بر آن کسی از شما دو گروه که بد است».

بدیهی است در مقابله یاران پیامبر اکرم ﷺ همان کسی بد است که از آنان بدگویی می کند.

آشنایی با مؤلف کتاب:

مؤلف کتاب «حکایات صحابه» شیخ الحدیث مولانا محمد زکریا فرزند مولانا محمد یحیی رحمة الله علیهما است که در سال ۱۳۱۵هـ ق، در شهر کاندلهله هند دیده به جهان گشود، و پس از طی مراحل تعلیم و تربیت اسلامی در سال ۱۳۳۵هـ ق، به عنوان مدرس در

(۱)- مرجع سابق، ص ۷۸ به نقل از جمع الفوائد ۲ / ۴۹۱.

(۲)- مرجع سابق.

مدرسه مظاهرالعلوم سهارن‌پور برگزیده شد و نزدیک به شصت سال از عمر پربرکت خویش را در تدریس سپری کرد. و در سال ۱۳۹۳ هـ ق، از هند به مدینه منوره هجرت کرد و در آنجا مقیم شد، در همین ایام دچار بیماری فلج شد و سرانجام در سال ۱۴۰۲ هـ ق، در سن ۷۸ سالگی دارفانی را وداع گفت و در مدینه منوره به خاک سپرده شد.

خانواده مرحوم مولانا زکریا خدمات شایان و ارزنده‌ای به اسلام و مسلمین انجام داده است، مولانا محمد الیاس رحمته بنیانگذار «نهضت دعوت و تبلیغ» برادر مولانا محمد یحیی و عموی مولانا زکریا است.

کتاب‌هایی که شیخ الحدیث مولانا زکریا رحمته تألیف کرده‌اند، بر اثر اخلاصی که در وجود ایشان بوده است، با استقبال زیاد مسلمانان مواجه شده‌اند. از جمله همین کتاب «حکایات صحابه» که به زبان‌های زنده دنیا ترجمه و مورد استفاده مسلمانان قرار گرفته است. این کتاب به صورت داستان در باره تقوا، شجاعت، خوف خدا، عدالت، ایمان، ایثار، عبادات، تعلیم و تعلم، کرم و سخاوت، بردباری و صداقت اصحاب گرامی (رضوان الله علیهم اجمعین) نوشته شده است.

مطالعه این کتاب به تمام طبقات جامعه، علی‌الخصوص، جوانان، دانش‌آموزان و دانشجویان توصیه می‌شود. امید است خداوند متعال به برکت محبت همین بزرگان و ستارگان درخشان آسمان نبوت، ما را در زمره آنان در بهشت قرار دهد و دوستی و ارادت و عشق آنان را در دل‌های ما جایگزین نماید. ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰﴾ [الحشر: ۱۰].

«پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده، پروردگارا! تو مهربان و رحیمی.»

عبدالمجید مرادزهی خاشی

حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان

۱۲ آبان ماه ۱۳۷۹ مطابق با ۴ شعبان ۱۴۲۱ هـ ق

مقدمه

نحمده ونصلي ونسلم على رسوله الكريم وآله وصحبه وأتباعه الحماة للدين القويم.

یکی از بندگان برگزیده خدا و مربی و محسن بنده در سال ۱۳۵۳ هـ ق به من امر فرمود، تا پیرامون حالات صحابه کرام رضوان الله عليهم اجمعین مخصوصاً حالات اصحاب جوان و نیز زنان صحابه در امر دین، داستان‌هایی به رشته تحریر در آورم تا کسانی که مشتاق و علاقه‌مند به خواندن کتاب‌های داستان هستند، به جای مطالعه داستان‌های پوچ و گمراه‌کننده و تخیلی، این داستان‌ها را بخوانند تا دین و ایمان آنان تقویت شود؛ و زنان هم در خانه‌ها به جای این که برای فرزندان خود داستان‌ها و لطیفه‌های واهی و دروغین را بیان کنند، به بازگویی این داستان‌ها بپردازند تا ضمن آشنایی با صحابه، عظمت و محبت آنان در دل‌هایشان جای گیرد و به سوی امور دین نیز تشویق شوند.

اجرای این فرمان بر بنده لازم و ضروری بود، زیرا افزون بر این که غرق در احسانات ایشان بودم، خشنود کردن بندگان برگزیده خدا باعث رستگاری هر دو جهان نیز هست. با وجود این چون از مایه علمی اندکی برخوردار بودم، اطمینان نداشتم که بتوانم این وظیفه را به طور شایسته ادا کنم، به همین جهت چهار سال پیاپی این فرمان و ارشاد را می‌شنیدم و شرمندۀ نداشتم صلاحیت این امر بودم، تا این که در ماه صفر سال ۱۳۵۷ هـ بر اثر یک عارضه از فعالیت‌های فکری منع شدم، در همین روزها به خاطر رسیدن که اوقات فراغت را صرف بهترین و مبارک‌ترین مشغله کنم.

شکی نیست که بازگویی داستان‌های بندگان مخلص الله و حالات زندگی آنان به تحقیق و پژوهش کافی نیاز دارد تا بتوان از آن درس و پند گرفت، علی‌الخصوص شایسته است از جماعت صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین که آنان را الله جل شأنه برای یاری و همراهی پیامبر گرامی خویش برگزید، تبعیت و پیروی کرد.

حضرت جنید بغدادی رحمته الله علیه رهبر صوفیان کرام می‌فرماید: حکایات و داستان‌ها لشکری از لشکرهای الهی است که دل‌های مریدان و مؤمنان با آن تقویت می‌شوند. شخصی پرسید: آیا دلیلی بر این ادعا هم وجود دارد، وی اظهار داشت: آری، خداوند می‌فرماید: ﴿وَكَلَّا نَقْصُ عَلَیْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [هود: ۱۲۰] «و هر سرگذشتی که از پیامبران برایت بازگو می‌کنیم (حقیقتی است) که با آن دلت را ثابت و استوار می‌گردانیم. و در این سوره برایت حق و حقیقت آمده و یادآوری و اندرزی برای مومنان است».

به این مطلب هم باید توجه داشت که احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و یا وعظ و ارشادات یا شرح حال علما و بزرگان و یا مسائل کتاب‌ها، مطالبی نیستند که به یک بار شنیدن و یا خواندن آن اکتفا شود، بلکه بر حسب استعداد و حالات خویش، چندین بار باید آن‌ها را خواند و شنید.

ابوسلیمان دارانی رحمته الله علیه یکی از بزرگان می‌گوید: در مجلس وعظ یکی از واعظان حاضر شدم، وعظ وی بر قلب من اثر گذاشت، ولی چون وعظ به پایان رسید، اثر وعظ نیز از بین رفت. بار دوم در مجلس وی حضور یافتم، اثر وعظ در این بار تا پس از تمام شدن وعظ و رفتن به خانه باقی می‌ماند. بار سوم حاضر شدم، اثر آن تا پس از این که به خانه رسیدم نیز باقی بود، چون به خانه رفتم، اسبابی را که باعث نافرمانی الله تعالی بودند، رها کردم و راه او را اختیار نمودم. همچنین با یک بار مطالعه و خواندن کتاب‌های دینی تأثیر اندکی بر قلب آدمی وارد می‌شود، لذا پیوسته باید این کتاب‌ها مورد مطالعه قرار گیرند تا اثر آن‌ها در حد کافی در قلب باقی بماند.

به منظور سهولت برای خوانندگان و دلنشین شدن مضامین کتاب، این کتاب را به دوازده بخش و یک خاتمه تقسیم کردم:

بخش اول: تحمل سختی‌ها و مشکلات در راه دین.

بخش دوم: خوف و خشیت الهی در دل صحابه کرام.

- بخش سوم: نمونه‌هایی از زندگی ساده و زاهدانه صحابه کرام.
- بخش چهارم: تقوا و پرهیزگاری صحابه کرام.
- بخش پنجم: توجه و اشتیاق به سوی نماز و اهتمام به آن.
- بخش ششم: ایثار، همدردی انفاق در راه الله.
- بخش هفتم: شجاعت، همت و شوق و ذوق مرگ.
- بخش هشتم: نمونه‌هایی از مشاغل و انهماک علمی.
- بخش نهم: اطاعت و امتثال از فرمان رسول اکرام ﷺ.
- بخش دهم: شجاعت و جذبۀ دینی زنان و بیان حالات اهل بیت رسول اکرم ﷺ.
- بخش یازدهم: شور و شوق دینی خردسالان و اهتمام به دین در دوران خرد سالی.
- بخش دوازدهم: نمونه‌هایی از عشق و محبت به رسول اکرم ﷺ.
- خاتمه: حقوق صحابه و مختصری از فضایل آنان.

بخش اول:

تحمل سختی‌ها و مشکلات در راه دین

گذشته از مشکلات و سختی‌هایی که رسول اکرم ﷺ و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین در راه دعوت و نشر دین اسلام متحمل شدند، قصد و اراده چنین امری از توان افرادی چون ما خارج است. کتاب‌های تاریخ پر از چنین وقایع و داستان‌هایی است که عمل به آن‌ها به جای خود، زحمت مطالعه آن‌ها را نیز متحمل نمی‌شویم. در این باب، چند داستان به طور نمونه بیان می‌شود و این بخش را داستانی از خود رسول اکرم ﷺ آغاز می‌کنیم، زیرا که ذکر ایشان باعث خیر و برکت است.

داستان سفر آن حضرت ﷺ به طائف

رسول اکرم ﷺ پس از بعثت تا مدت نه سال در مکه مکرمه وظیفه دعوت و تبلیغ را انجام می‌دادند و برای هدایت و اصلاح اهل مکه می‌کوشیدند، ولی جز گروه اندکی که مسلمان شده بودند و تعدادی هم که مسلمان نشده بودند اما آن حضرت ﷺ را یاری می‌کردند، اکثر کفار مکه ایشان و یاران‌شان را اذیت و آزار می‌رساندند، و مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دادند و هرچه از دست‌شان برمی‌آمد، فروگذار نمی‌کردند.

ابوطالب عموی آن حضرت ﷺ از افراد خیراندیش و خیرخواه بود و با وجودی که مسلمان نشده بود، پیامبر اکرم ﷺ را در هر حال یاری می‌کرد. در سال دهم بعثت وقتی ابوطالب وفات کرد، کفار مکه در اذیت و آزار رساندن به آن حضرت ﷺ و یاران وی گستاخ‌تر شدند و با جسارت بیشتری در مقابل پیامبر ﷺ و دین او ایستادند. پیامبر اکرم ﷺ به طائف رفتند تا شاید قبیله بزرگ ثقیف که در آنجا زندگی می‌کرد، دعوتش را بپذیرد و مسلمانان از آزار و شکنجه‌های مشرکان رهایی یابند و بنیاد پخش و نشر دعوت به دین، محکم و استوار گردد. چون به آنجا رسیدند، نزد سه تن از سرداران بزرگ آنجا رفتند و با آنان به گفتگو پرداختند

و آن‌ها را به سوی دین الله و یاری و نصرت خویش فرا خواندند، ولی آنان به جای این که دعوت دین را بپذیرند و یا حداقل طبق عرف و رسم عربها در میهمان‌نوازی از یک میهمان تازه وارد میزبانی و با وی مدارا کنند، بابتی اعتنایی و بد اخلاقی با ایشان برخورد کردند و این را هم نپسندیدند که به ایشان پناهندگی بدهند. یکی از آن سه نفری که به عنوان سران بزرگ طائف شناخته می‌شدند و آن حضرت ﷺ با آنان مذاکره کرد، به طور تمسخر اظهار داشت: «شما را الله به عنوان پیامبر ﷺ برگزیده و مبعوث کرده است!» دیگری گفت: «برای الله کسی دیگر غیر از شما میسر نشد، که او را به عنوان رسول ﷺ برگزیند؟» سومی گفت: «من با تو بحث و مجادله نمی‌کنم، چون اگر شما پیامبر ﷺ واقعی باشید همچنان که این ادعا را دارید، انکار سخن تو و مقابله با تو جز عذاب و مصیبت چیزی دیگر به دنبال نخواهد داشت و اگر شما دروغگو باشید من نمی‌خواهم با چنین فردی گفتگو کنم».

آن حضرت ﷺ از این افراد مأیوس شدند و خواستند با دیگران گفتگو کنند، ولی آنان نیز قبول نکردند و با کمال ناجوانمردی گفتند:

«از شهر ما خارج شوید و هر کجا می‌خواهید بروید». وقتی آن حضرت ﷺ از آن‌ها ناامید و از شهر خارج شدند، مردم طائف نوجوانان شهر را به تعقیب آن حضرت ﷺ فرستادند، تا ایشان را مسخره و استهزاء کنند، مورد اهانت قرار دهند و به طرف ایشان سنگ پرتاب کنند. چنانکه بر اثر اصابت سنگ به بدن مبارک آن حضرت ﷺ نعلین ایشان پر از خون شد، آن حضرت ﷺ در چنین وضعی از طائف خارج شدند، در میان راه وقتی از شر آن طایفه شریر دور شدند، دست نیاز به بارگاه رب بی‌نیاز بالا بردند و این دعا را خواستند:

«اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي، وَفَلَّةَ حِيلَتِي، وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعِفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي، إِلَى مَنْ تَكَلِّمُنِي؟ إِلَى بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي؟ أَمْ إِلَى عَدُوِّ مَلَكَتُهُ أَمْرِي؟ إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أَبَالِي، وَلَكِنَّ عَافِيَتَكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي، أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَصَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِنْ أَنْ تُنْزِلَ بِي غَضَبَكَ،

أَوْ يَجِلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ، لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ» (کذا فی سیره ابن هشام، قلت: واختلفت الروایات فی ألفاظ الدعاء كما فی قرۃ العیون).

«بار الها! از ضعف و ناتوانی و از خواری و ذلت خویش میان مردم به تو شکایت می‌کنم، ای ارحم الراحمین! تو رب ضعفا و پروردگار من هستی. تو مرا به که می‌سپاری؟ به یک اجنبی و بیگانه‌ای که چون مرا ببینند اخم کند و رویش را برگرداند و یا به دشمنی که بر من مسلط کرده‌ای؟ ای الله! اگر تو از من ناراضی نیستی هیچ باکی ندارم، حفاظت تو مرا کافی است. من به طفیل و برکت نور ذات تو، که تمام تاریکی‌ها در پرتو نورش روشن شده و به وسیله آن، تمام کارهای دنیا و آخرت درست می‌شوند، از اینکه بر من خشم بگیری به تو پناه می‌آورم. دفع ناراضی تو لازم و ضروری است تا این که راضی شوی، به جز تو دیگر قدرت و نیرویی وجود ندارد.»

صفت قهر و خشم الهی به جوش آمد. در همین حال حضرت جبرئیل علیه السلام به محضر آن حضرت صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: الله تعالی گفتگوی تو را با قوم و قبیله‌ات و پاسخ آنان را شنید و فرشته مخصوص را که کوهها در اختیار او هستند، نزد تو فرستاده تا هرطور بخواهی، دستور بدهی. آنگاه آن فرشته مخصوص حاضر شد و عرض سلام کرد و اظهار داشت: هرچه دستور دهی برای انجام و اجرای آن آماده‌ام. اگر بخواهی دستور دهی تا هردو کوه‌های طائف را در هم بکوبیم تا ساکنان طائف در میان هردو کوه نابود شوند و یا سزایی دیگر داده شوند؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که وجودش، مایه رحمت و رأفت عالمیان است در پاسخ به فرشته عذاب اظهار داشتند، من از الله تعالی امید دارم که اگر این‌ها مسلمان نشوند، از نسل آن‌ها افرادی خواهند آمد که پروردگار خویش را پرستش و عبادت کنند.

این است خلق و خوی آن شخصیت مکرم و والا مقامی که ما خود را پیرو او می‌دانیم، این در حالی است که اگر اندک آزاری از جانب کسی به ما برسد، چنان در خشم فرو می‌رویم که همواره در صدد گرفتن انتقام از وی خواهیم بود و ظلم بی‌پایان را بر او روا خواهیم داشت. در حالی که ما مدعی اطاعت از چنین پیامبری هستیم و خود را در زمره اُمت

وی قرار داده‌ایم. پیامبر ما با وجود تحمل این همه آسیبها و آزارها حاضر نمی‌شوند، علیه آزاردهندگان خود دعای بد کنند و یا از آنان انتقام گیرند.

داستان شهادت حضرت انس بن نصر رضی الله عنه

انس بن نصر رضی الله عنه یکی از اصحابی بود که نتوانست در جنگ بدر شرکت کند. او همیشه مضطرب بود و خویش را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌داد که در اولین و بزرگترین جهاد علیه کفار شرکت نکرده است؟ و همیشه آرزو می‌کرد و منتظر بود تا جنگی دیگر روی دهد و او بتواند شجاعت و غیرت اسلامی خود را به نمایش بگذارد. اتفاقاً جنگ احد روی داد و او با شجاعت و دلاوری تمام، در آن شرکت کرد. در جنگ احد، نخست مسلمانان غلبه یافتند ولی سرانجام، بر اثر اشتباهی که گروهی از مسلمانان مرتکب شدند، شکست خوردند. اشتباه این بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تعدادی از مسلمانان را در محلی که خطر دشمن از آنجا وجود داشت مستقر کردند و توصیه فرمودند: که به هیچ وجه آن محل را ترک نکنند، وقتی مسلمانان در آغاز جنگ پیروز شدند و کفار پا به فرار گذاشتند، آن گروه از مسلمانان با مشاهده پیروزی مسلمین و فرار مشرکان، پیش خود فکر کردند که توقف در آنجا دیگر معنایی ندارد و باید کافران را تعقیب کرد و اموال آنان را به غنیمت گرفت. فرمانده آن گروه آنان را از این امر منع کرد و توصیه رسول اکرم صلی الله علیه و آله را یادآور شد که فرموده بودند: «به هیچ وجه این محل را ترک نکنید». ولی آنان پنداشتند که این توصیه مربوط به زمان جنگ بوده و اکنون که جنگ به نفع مسلمانان پایان یافته است، اگر اینجا را ترک کنیم اشکالی ندارد.

خلاصه، آنان محل را ترک کردند و وارد میدان جنگ شدند، کفاری که فرار کرده بودند، آن محل را خالی دیدند و از آنجا بر مسلمانان حمله کردند. مسلمانان که چنین انتظاری نداشتند، غافلگیر شده و در محاصره دشمن قرار گرفتند و در نتیجه حمله دشمن مغلوب شدند و سراسیمه به این سو و آن سو می‌دویدند.

حضرت انس رضی الله عنه از حضرت سعد بن معاذ رضی الله عنه که از سمت مقابل می‌آمد، پرسید: ای سعد رضی الله عنه! کجا می‌روی؟ به خدا سوگند، بوی بهشت از پشت کوه احد به مشام می‌رسد. این

را گفت و با شمشیری که در دست داشت، بر کافران حمله کرد و با رشادت و شجاعت به مبارزه ادامه داد تا به شهادت رسید. پس از شهادت وقتی جنازه‌اش را مشاهده کردند، دیدند که غرق در خون است و آثار بیش از هشتاد ضربه شمشیر و تیر، در آن وجود دارد به گونه‌ای که در بدو امر، بر اثر کثرت زخم‌ها، قابل تشخیص و شناسایی نبود، تا اینکه خواهرش با نشانه‌های مخصوصی که در انگشتان وی وجود داشت، او را شناخت.

کسانی که با اخلاص و قلبی سرشار از ایمان، در راه الله گام برمی‌دارند در همین دنیا بوی بهشت را احساس می‌کنند. چنانکه حضرت انس رضی الله عنه در همین جهان، بوی بهشت را استشمام کرد و این نتیجه اخلاص است.

شخص معتمدی که از مریدان خاص حضرت مولانا شاه عبدالرحیم رای پوری رحمته الله علیه است، مقوله‌ای از ایشان را برایم نقل کرد که فرموده بودند: «بوی بهشت می‌آید و آن را احساس می‌کنم» چنانکه این داستان را در فضایل رمضان بیان کرده‌ام.

صلح حدیبیه و داستان ابو جندل و ابو بصیر رضی الله عنهما

در سال ششم هجری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به قصد عمره از مدینه به سوی مکه حرکت کردند، کفار مکه آگاه شدند و این خبر را باعث ذلت و رسوایی خود دانستند. لذا به ایجاد مزاحمت پرداختند، آن حضرت صلی الله علیه و آله در محل حدیبیه توقف کردند. یاران فداکار نیز همراه ایشان بودند و هرگونه ایثاری را برای خود افتخار می‌دانستند. لذا برای جنگ اعلام آمادگی کردند، ولی رسول اکرم صلی الله علیه و آله مراعات حال اهل مکه را کردند و به جنگ رضایت ندادند و برای صلح و سازش، تلاش و کوشش کردند. به عبارت دیگر: با وجودی که صحابه کرام آمادگی کامل و لازم را برای شروع جنگ داشتند، آن حضرت صلی الله علیه و آله به قدری، حق اهل مکه را رعایت کردند که تمام شرایط آنان را در پیمان صلح پذیرفتند. صحابه کرام از این تسلیم و پذیرش بی‌چون و چرای شرایط آنان بسیار ناراحت شدند و این امر بر آن‌ها گران تمام شد، ولی در مقابل فرمان و مصلحت آن حضرت صلی الله علیه و آله، سر تسلیم فرود آوردند؛ زیرا آنان در هر حال، از پیشوای

خود پیروی می‌کردند. به همین جهت، دلاور مردانی همچون حضرت عمر فاروق رضی الله عنه چاره‌ای جز تسلیم و پذیرش نداشتند.

یکی از موارد و شرایط قرارداد صلح این بود که: «هر کس از کفار، مسلمان شود و به مدینه هجرت کند، مسلمانان او را به مکه باز گردانند و چنانچه فردی از مسلمانان خدای ناخواسته مرتد شود و به مکه رود، به مدینه باز گردانده نخواهد شد».

این قرارداد صلح هنوز تکمیل نشده بود که حضرت ابو جندل رضی الله عنه (که اسلام آورده بود و در مکه تحت شکنجه و آزار کفار قرار داشت) در حالی که زنجیر بر پای داشت، افتان و خیزان خود را به لشکر رساند و انتظار داشت مسلمانان از وی حمایت کنند و او را از این مصیبت و شکنجه رها سازند. پدر وی سهیل که به نمایندگی از سوی کفار برای امضای قرارداد صلح به آنجا آمده بود و تا آن موقع هنوز مسلمان نشده بود (بعداً در فتح مکه مسلمان شد) سیلی محکمی به او زد و اصرار کرد، تا او را با خود به مکه باز گردانند. آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: هنوز قرارداد صلح تکمیل و امضا نشده است، لذا با این وضع او را به شما تحویل نمی‌دهیم. ولی سهیل اصرار زیادی کرد و حاضر نشد از او صرف نظر کند، ابو جندل رضی الله عنه در میان مسلمانان فریاد برآورد که ای مسلمانان! من مسلمان شده و مصیبت‌های زیادی را تحمل کرده‌ام، چگونه دوباره به کفار مکه تحویل داده شوم؟ مسلمانان با مشاهده این منظره بشدت خشمگین و اندوهگین شدند، ولی چاره‌ای جز اجرای فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله نداشتند. لذا ابو جندل رضی الله عنه به دستور آن حضرت رضی الله عنه به مکه باز گشت، آن حضرت رضی الله عنه به وی تسلی دادند و فرمودند: «بزودی خداوند راه نجاتی برای شما فراهم خواهد کرد».

بعد از امضای صلحنامه، یکی دیگر از کفار به نام ابو بصیر رضی الله عنه که مسلمان شده بود، به مدینه هجرت کرد. کفار برای بازگرداندن وی دو نفر را به محضر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستادند. آن حضرت صلی الله علیه و آله طبق قرارداد او را به آن دو نفر تحویل داد. ابو بصیر رضی الله عنه اظهار داشت: یا رسول الله! من مسلمان شده و به اینجا آمده‌ام، شما چگونه مرا دوباره در دام کفار اسیر می‌کنید؟ آن حضرت صلی الله علیه و آله او را تسلی دادند و به صبر و شکیبایی دعوت کردند و فرمودند: «

بزودی خداوند راه نجاتی برای شما فراهم خواهد کرد». ابو بصیر رضی الله عنه با آن دو نفر به مکه باز گشت، در میان راه به یکی از آن دو نفر گفت: این شمشیر شما بسیار باارزش و قابل توجه به نظر می‌رسد. (گاهی یک سخن هم باعث فخر و غرور آدمی می‌شود) او شمشیر را از غلاف بیرون آورد و اظهار داشت: آری، من این را بر روی افراد زیادی آزمایش کرده‌ام، آنگاه شمشیر را با غرور تمام به ابو بصیر رضی الله عنه داد. ابو بصیر رضی الله عنه با همان شمشیر کارش را تمام کرد و دمار از روزگارش برآورد. رفیق دیگرش که این صحنه را دید، پا به فرار گذاشت و خود را به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله رساند و اظهار داشت: رفیقم به قتل رسیده و حالا نوبت من خواهد بود. چند لحظه بعد، ابو بصیر رضی الله عنه وارد شد و عرض کرد، ای رسول خدا! شما بر قرارداد عمل کردید و مرا به مکه باز گردانید ولی من هیچگونه قراردادی با این‌ها نداشته‌ام. این‌ها قصد داشتند تا مرا از دین برگردانند، لذا من این عمل را انجام داده‌ام. آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: این کار جنگ افروزی است، کاش با وی همکاری می‌کردی. ابو بصیر رضی الله عنه از طرز کلام آن حضرت صلی الله علیه و آله فهمید، که چنانچه حالا کسی به دنبالش بیاید دوباره به مکه باز گردانده می‌شود. به همین جهت راه دریا را در پیش گرفت و از مدینه به سوی ساحل دریا رفت و در آنجا اقامت گزید، اهل مکه از ماجرا آگاه شدند. ابوجندل رضی الله عنه هم که از حدیبیه باز گردانده شده بود، مخفیانه از مکه خارج شد و نزد ابو بصیر رضی الله عنه در ساحل آمد. بدین طریق تعداد زیادی از مسلمانان مکه راه ساحل را در پیش گرفتند و به ابو بصیر رضی الله عنه پیوستند.

در مدت کوتاهی، گروهی در آنجا گرد آمدند که بر اثر نبودن نان و نفقه با مشکلات بسیاری روبرو شدند. سرانجام، تصمیم گرفتند تا کاروان‌های قریش مکه را که به آنان ظلم و ستم فراوانی روا داشته بودند، مورد حمله و غارت قرار دهند، خلاصه با این عمل خود عرصه را بر کفار مکه تنگ کردند و برای کاروان آن‌ها مزاحمت ایجاد می‌کردند، تا این که کفار مکه مضطرب و پریشان شده و هیأتی را به محضر آن حضرت صلی الله علیه و آله فرستادند و با زاری و اظهار عجز و ناتوانی و یادآوری صلۀ رحمی و با واسطه قرار دادن نام الله، اظهار داشتند: «برای رضای خدا جلو این دسته از مسلمین گرفته شود و آن‌ها را نزد خود در مدینه بطلید تا تحت

این معاهده قرار گیرند و راه ایاب و ذهاب ما نیز باز شود». آن حضرت رضی الله عنه نامه‌ای به ابو بصیر رضی الله عنه نوشتند و در آن به وی اجازه دادند تا به مدینه وارد شود، وقتی نامه آن حضرت رضی الله عنه به وی رسید، او در بستر مرگ افتاده بود. نامه گرامی آن حضرت رضی الله عنه را به دست گرفت و در همان حال جان به جان آفرین سپرد^(۱).

اگر آدمی بر دین و آیین خویش محکم و استوار باشد به شرطی که آن دین، دین صحیحی باشد، هیچ قدرت و نیرویی نمی‌تواند با او مبارزه کند و خداوند هم وعده کرده است که به کمک مسلمان بشتابد به شرطی که او مسلمان واقعی باشد.

اسلام آوردن بلال حبشی رضی الله عنه و تحمل مشکلات و مصائب

بلال حبشی رضی الله عنه یکی از اصحاب بزرگوار و مؤذن مسجد نبوی بود. او که در ابتدا غلام یکی از کفار بود، وقتی مشرف به اسلام شد، با انواع شکنجه و آزار روبرو گشت. امیه بن خلف، که سرسخت‌ترین دشمن مسلمانان بود در گرمای شدید و به هنگام نیمروز بر ریگ‌های داغ و سوزان او را می‌خواباند و بر سینه‌اش سنگ گران می‌نهد، که بر اثر آن نمی‌توانست حرکت کند و می‌گفت: یا باید در همین حال بمیری و یا این که از اسلام دست بکشی. ولی بلال در همین حال «احد»، «احد»، می‌گفت؛ (یعنی معبود من یکتاست) شب‌ها او را با زنجیر می‌بستند و تازیانه می‌زدند و روزها بر ریگ‌های داغ می‌خواباندند تا زخم‌ها تازه‌تر شوند و از اسلام برگردد و یا در همان حال بمیرد. کسانی که وی را شکنجه می‌دادند خسته می‌شدند، گاهی نوبت شکنجه به ابو جهل می‌رسید، گاهی به امیه بن خلف و گاهی به دیگران و هر یک از آنها می‌کوشید تا تمام سعی خود را در شکنجه‌دادن به کار برد. وقتی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را در این حال مشاهده کرد، وی را از صاحبش خریداری و آزاد نمود.

(۱) - صحیح البخاری و فتح الباری.

چون عرب‌های بت‌پرست، بت‌های خویش را نیز معبود می‌دانستند و اسلام در مقابل آنان تعلیم توحید می‌داد. به همین جهت بر زبان حضرت بلال رضی الله عنه همیشه ورد «أَحَدٌ»، «أَحَدٌ» (معبود من یکتاست) جاری بود، این نتیجهٔ محبت و عشق واقعی است. ما در ارتباطات و محبت‌های ظاهری هم می‌بینیم که اگر با کسی محبت داشته باشیم از گفتن نام او لذت می‌بریم و همیشه نامش را بر زبان می‌آوریم. با توجه به این که محبت الله تعالی حد و حدودی ندارد و همین محبت است که باعث نجات آدمی در هر دو جهان خواهد شد، به همین دلیل بود که حضرت بلال رضی الله عنه با شکنجه‌های مختلف روبرو می‌شد، مشکلات و مشقات سختی را تحمل می‌کرد، به دست نوجوانان مکه سپرده می‌شد تا آنان ریسمان در گردن وی بیندازند و در کوجه‌ها و خیابان‌ها بگردانند، ولی در تمام حالات همان «احد، احد» (خدا یکی است، خدا یکی است) ورد زبانش بود.

پاداش تحمل این مشقات این شد که به میمنت آن، به عنوان مؤذن بارگاه نبوت انتخاب شد و مسئولیت آذان چه در سفر و چه در حال اقامت بر عهده وی قرار گرفت. بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله تاب ماندن در مدینه را نیاورد و قصد کرد تا باقی زندگی را در راه جهاد سپری کند، چنانکه به همین منظور از مدینه خارج شد و تا مدت مدیدی به این شهر باز نگشت.

یک بار حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید که ایشان فرمودند: «ای بلال! این چه ظلمی است که نزد ما نمی‌آیی؟ وقتی بیدار شد فوراً به سوی مدینه حرکت کرد، حضرت حسن و حضرت حسین رضی الله عنهما پیشنهاد کردند تا در مدینه آذان گوید. او پیشنهاد آن‌ها را پذیرفت و شروع به گفتن آذان کرد. با شنیدن صدای وی، خاطرهٔ عصر زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله در دل‌ها تجدید شد و زنان خانه‌نشین هم از خانه‌های خود بیرون آمدند و شروع به گریه کردند. پس از چند روز اقامت در مدینه، از آنجا رخت سفر بست و در سال بیستم هجرت در حوالی دمشق دارفانی را وداع گفت^(۱).

(۱) - اسد الغابة.

مسلمان شدن حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه

ابوذر غفاری رضی الله عنه یکی از اصحاب بزرگ است، که بعدها جزو زاهدان و علمای بزرگ قرار گرفت، حضرت علی - کرم الله وجهه - می گوید: ابوذر رضی الله عنه چنان دانشی را به دست آورده است، که مردم از درک آن عاجزاند، ولی او آن را محفوظ نگه داشته است. وقتی از بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آگاه شد، برادر خود را برای تحقیق بیشتر به مکه فرستاد و به او توصیه کرد، تا با شخصی که مدعی است بر وی وحی نازل می شود و خبرهای آسمانی اطلاعاتی نزد او می آیند، ملاقات نماید و به طور صحیح در مورد وی اطلاعاتی حاصل و سخنان او را با دقت گوش کند. او به مکه آمد و پس از تحقیق و بررسی، نزد برادرش رفت و اظهار داشت: من او را دیدم که به عادات و اخلاق خوب دستور می دهد و چنان کلامی از وی شنیدم که هیچ شباهتی با کلام شاعران و کاهنان ندارد.

ابوذر رضی الله عنه از این توضیح مختصر قانع نشد و خود، رخت سفر بست و عازم مکه شد و به مسجدالحرام وارد گردید. آن حضرت صلی الله علیه و آله را نمی شناخت و پرسیدن از کسی را در مورد وی، نیز خلاف مصلحت دانست، تا شامگاه منتظر ماند. حضرت علی کرم الله وجهه - دید که شخص مسافری در آنجاست و چون خبرگیری و میزبانی از مسافران، مستمندان و درماندگان به عهده ایشان بود، او را به خانه خود برد و از وی پذیرایی کرد، اما از او چیزی نپرسید که برای چه و از کجا آمده است؟ او نیز چیزی اظهار نکرد. به مسجد آمد و تمام روز بر همین منوال سپری شد و او نه از کسی پرسید و نه خودش آن حضرت صلی الله علیه و آله را شناخت. غالباً علت این امر خبرهایی بود که در باره عداوت و دشمنی اهل مکه با رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بود، به کسانی که با ایشان ملاقات کنند، اذیت و آزار رسانده می شود. لذا او تصور می کرد که با پرسیدن نمی توان خبر صحیح را به دست آورد و نباید بی جهت چرا خود را با مشکلاتی مواجه ساخت. شب بعد، نیز حضرت علی رضی الله عنه او را به خانه اش برد و از وی پذیرایی کرد، ولی در این شب هم از حال و احوالش و این که برای چه آمده است چیزی نپرسید.

شب سوم حضرت علی علیه السلام او را به خانه برد، در این شب هدف و قصد سفرش را از وی پرسید، ابوذر رضی الله عنه نخست به وی سوگند داد، که حقیقت را به او بگوید، آنگاه مقصد خود را برایش بیان کرد. حضرت علی - کرم الله وجهه - فرمود: «بدون تردید ایشان پیامبر بر حق الله تعالی هستند». صبح روز بعد، وقتی من از خانه بیرون رفتم شما نیز با من بیایید، من شما را به محضر ایشان می‌رسانم اما خطر و اندیشه دشمنی شدید است. اگر در میان راه با کسی برخورد کردم که احتمال داشت از وی خطری متوجه شما شود، من به قصد قضای حاجت از راه منحرف می‌شوم و یا مشغول اصلاح نعلین خود می‌شوم، شما به راه خویش ادامه دهید و با من توقف نکنید تا معلوم نشود که با من همراه هستید. چنانکه صبح، همراه با حضرت علی علیه السلام به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله مشرف شد و با ایشان به گفتگو پرداخت و در همان لحظه مسلمان شد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای حفظ وی از آزار و اذیت دیگران به او فرمودند: اسلام خود را آشکار نکن، بلکه به طور مخفیانه نزد قوم و قبیله‌ات برو و زمانی که خبر پیروزی ما را شنیدی نزد ما بیا. وی عرض کرد: ای رسول خدا! سوگند به آن ذاتی که جان من در اختیار او است، که من این کلمه توحید را در میان این بی‌دینان اعلام کنم، چنانکه همان لحظه به مسجد الحرام رفت و با صدای بلند اعلام داشت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». «گواهی می‌دهم که بجز الله معبود برحق نیست و گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خدا است». با شنیدن این صدا کفار از هر سو بر وی هجوم آوردند و به قدری او را مورد ضرب و شتم قرار دادند که نزدیک مرگ قرار گرفت. آنگاه عباس رضی الله عنه عموی رسول اکرم صلی الله علیه و آله تا آن موقع هنوز مسلمان نشده بود، به منظور حفظ جان وی خود را بر او انداخت و به کافران اعلام کرد: این چه ظلمی است که شما مرتکب می‌شوید؟ این شخص از قبیله غفار است و این قبیله در مسیر راه شام زندگی می‌کند، تجارت و معاملات شما با شام از همین راه انجام می‌گیرد. اگر این مرد بمیرد، ایاب و ذهاب شما به سرزمین شام بسته می‌شود. مردم فکر کردند، که تمام امور زندگی آن‌ها وابسته به شام است و بسته شدن این راه بر آن‌ها مصیبت و

مشکل بزرگی ایجاد خواهد کرد، به همین جهت او را رها کردند. روز بعد نیز او به مسجد الحرام آمد و کلمه توحید را با صدای بلند اعلام کرد، با شنیدن این کلمه کفار بر وی حمله کردند ولی در این روز هم حضرت عباس علیه السلام آنان را تفهیم کرد و خطر بسته شدن راه شام را برای آنان توضیح داد تا این که سرانجام او را رها کردند.

با وجود توصیه رسول اکرم صلی الله علیه و آله به ابوذر رضی الله عنه که اسلام خود را آشکار نکند، عمل ابوذر رضی الله عنه بیانگر غیرت و ولع وی در اظهار حق و غلبه دین است، زیرا به نظر وی دین اسلام دین حق بود و می‌بایست آشکار شود و توصیه رسول اکرم صلی الله علیه و آله مبتنی بر شفقت و ترحم آن حضرت صلی الله علیه و آله بر وی بود، که ممکن است او نتواند آزار کفار و مشکلات پیش آمده را تحمل کند و گرنه صحابه کرام هیچ گاه بر خلاف دستور آن حضرت صلی الله علیه و آله عمل نمی‌کردند، چنانکه نمونه‌های در این رابطه تحت عنوان مستقلی بیان خواهد شد.

از آنجا که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در راه دعوت و تبلیغ دین اسلام، انواع مصائب و مشکلات را تحمل می‌کردند، لذا حضرت ابوذر رضی الله عنه به جای عمل بر رخصت و آسانی، پیروی از آن حضرت صلی الله علیه و آله را در این راه ترجیح داد و همین امر بود که موفقیت‌های دینی و دنیوی را برای اصحاب کرام رضوان الله علیهم - به ارمغان می‌آورد و در تمام میدان‌ها پیروز و سربلند بودند و به محض این که شخصی با خواندن کلمه توحید تحت پرچم اسلام قرار می‌گرفت، هیچ قدرت و نیرویی و هیچ ظالم و ستمگری هم نمی‌توانست با وی به مقابله برخیزد و او را از دعوت و تبلیغ دین اسلام، باز دارد.

مصائب حضرت خباب بن الأرت رضی الله عنه

حضرت خباب بن الأرت رضی الله عنه نیز از آن شخصیت‌های با عظمتی است که خویش را برای آزمایش و امتحان عرضه کرد و مشکلات و مصائب سختی را در راه الله متحمل شد. در ابتدای بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بعد از پنج یا شش نفر مشرف به اسلام شد و تا مدتی مشقات و مشکلات را تحمل می‌کرد، بر او زره آهنین می‌پوشاندند و بر ریگ‌های داغ می‌انداختند که بر اثر شدت گرما غرق در عرق می‌شد و در بسیاری موارد، گوشت و پوست کمرش به طور

کلی از بین می‌رفت. او غلام یکی از زنان بود، وقتی آن زن مطلع شد که غلامش با رسول اکرم ﷺ ملاقات می‌کند و نزد او رفت و آمد دارد، با آهن سرش را داغ می‌کرد تا تنبیه شود. حضرت عمر رضی الله عنه در دوران خلافت خویش از چگونگی شکنجه‌ها و مصائبی که حضرت خباب رضی الله عنه با آن روبرو شده بود پرسید، او اظهار داشت: کمر مرا ببینید. حضرت عمر رضی الله عنه کمرش را دید و فرمود: من تا به حال چنین کمری که این قدر شکنجه شده باشد، ندیده‌ام. وی اظهار داشت: مرا بر اخگرها می‌افکندند، به طوری که از خون و چربی کمرم خاموش می‌شد. با وجود این همه شکنجه و مصائب، وقتی اسلام توسعه یافت و قوت گرفت و دروازه فتوحات بر مسلمان باز شد، او گریه می‌کرد و می‌گفت: خدای نخواستہ پاداش این مصائب و شکنجه‌های ما در همین دنیا به ما داده نشده باشد.

حضرت خباب رضی الله عنه می‌گوید: یک بار رسول اکرم ﷺ بطور غیر معمول نماز را بسیار طولانی خواندند، صحابه رضی الله عنهم در این مورد علت امر را پرسیدند. آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: این نماز شوق و بیم بود. من از خداوند متعال سه چیز خواستم، دوتا را به من داد و یکی را نداد. اول این دعا را کردم که امت مرا با قحط سالی هلاک و نابود نکند، این را پذیرفت. دوم این دعا را کردم که دشمنی را بر آنها مسلط نکند؛ که آنها را محو و نابود سازد، این را هم پذیرفت. سوم این دعا بود که اختلافات و جنگ داخلی را از میان آنها بردارد، این دعا را قبول نکردند.

حضرت خباب رضی الله عنه در سال سی و هفتم هجری وفات کرد و در کوفه اولین صحابی بود که به خاک سپرده شد، پس از وفات وی حضرت علی رضی الله عنه بر قبر وی گذر کرد و فرمود: الله بر خباب رحم کند. او با طیب خاطر اسلام را پذیرفت و با طیب خاطر هجرت کرد و زندگی خود را در جهاد سپری کرد و مشکلات و مصائب بسیاری متحمل شد. خوشا به حال کسی که قیامت را به یاد آورد و برای حساب آخر اعلام آمادگی کند و بر اندکی مال قانع شود و

پروردگار خود را خشنود سازد^(۱). در حقیقت راضی کردن خداوند متعال کار ایشان بود، چون در هر کاری خشنودی او را مد نظر داشت.

داستان حضرت عمار رضی الله عنه و والدین او:

حضرت عمار رضی الله عنه و پدر و مادر وی نیز مشکلات و شکنجه‌های سختی را متحمل شدند، آنان بارها در ریگستان‌های داغ مکه مکرمه مورد شکنجه قرار گرفتند. روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از آنجا گذر می‌کردند آنان را به صبر دعوت کردند و نوید بهشت می‌دادند. سرانجام، پدرش حضرت یاسر رضی الله عنه بر اثر شکنجه، دارفانی را وداع گفت و مادرش حضرت سمیه رضی الله عنها نیز بر اثر اصابت نیزه‌ای بدست ابوجهل شهید شد، اما تا آخر بر اسلام استوار ماند. حال آنکه پیرزنی ضعیف و سالخورده بود و این اولین شهیدی بود که تقدیم اسلام شد، و اولین مسجد هم در اسلام به دست عمار رضی الله عنه ساخته شد. وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کردند، حضرت عمار رضی الله عنه اظهار داشت: برای آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌بایست سایه بانی ساخته شود تا در آن استراحت کنند و در آن نماز بخوانند، حضرت عمار رضی الله عنه نخستین کسی بود، که در «قبا» سنگ جمع‌آوری کرد و مسجد ساخت، در جنگ با جوش و خروش تمام شرکت می‌کرد. یک بار با شور و ذوق تمام اظهار داشت، حالا دیگر به ملاقات یاران می‌روم و با محمد صلی الله علیه و آله و یاران وی ملاقات می‌کنم. در همین اثنا آب طلبید، شخصی به جای آب، شیر به وی تقدیم کرد. شیرها را نوشید و گفت: من از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که فرمودند: آخرین چیزی که تو در دنیا می‌نوشی شیر خواهد بود، پس از آن شهید شد. هنگام شهادت نود و چهار سال داشت، بعضی‌ها سن او را حدود نود و سه سال نوشته‌اند.

اسلام آوردن حضرت صهیب رومی رضی الله عنه

حضرت صهیب رضی الله عنه نیز همراه با حضرت عمار رضی الله عنه مسلمان شد، در آن موقع رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خانه حضرت زید بن ارقم رضی الله عنه بودند، که این هردو نفر به طور جداگانه به در خانه رسیدند

(۱) - أسد الغابۃ.

و هدف یکدیگر را پرسیدند و وقتی معلوم شد، که هدف هردو، مسلمان شدن و استفاده‌بردن از محضر رسول اکرم ﷺ است. هردو مسلمان شدند و پس از آن با انواع آزار و مشقت که از جانب مشرکان متوجه این جمعیت اندک و ضعیف می‌شد، روبرو شدند. آنان آنچنان مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و شکنجه داده شدند، وقتی که نتوانستند تحمل کنند، تصمیم به هجرت گرفتند. ولی این امر برای کفار گوارا نبود که مسلمانان به جایی دیگر بروند و زندگی راحتی داشته باشند، به همین جهت در باره هرکسی مطلع می‌شدند که قصد هجرت دارد، می‌کوشیدند او را دستگیر کنند تا نتواند از آزار و اذیت آن‌ها در امان بماند. چنانکه حضرت صهیب رضی الله عنه را نیز مورد تعقیب قرار دادند و گروهی را به تعقیب وی فرستادند، او در حالی که تیر و کمان در دست داشت، به آنان گفت: شما می‌دانید که من تیرانداز ماهری هستم و بر شما برتری دارم و تا وقتی که یک تیر در ترکش داشته باشم، شما نمی‌توانید به من نزدیک شوید و چون تیرهایم تمام شدند با شمشیر با شما خواهم جنگید. اگر شمشیر هم در دستم بشکند، پس از آن هرچه توانستید با من انجام دهید. بنابراین، به شما پیشنهاد می‌کنم که مرا رها کنید و در عوض آن مالی که در مکه دارم متعلق به شما خواهد بود و دو کنیز هم با آن مال‌ها دارم، همه آن‌ها به شما می‌بخشم. آن‌ها راضی شدند و در مقابل گرفتن مال، او را رها کردند. پس در همین باره این آیه نازل شد: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ [البقرة: ۲۰۷]. «و از مردم کسی هست که جانش را در طلب خشنودی الله می‌فروشد؛ و الله نسبت به بندگان مهربان است»^(۱).

پیامبر اکرم ﷺ در آن موقع در قبا تشریف داشتند، وقتی صهیب رضی الله عنه را دیدند، فرمودند: معامله خوبی انجام دادید. صهیب رضی الله عنه می‌گوید: آن حضرت ﷺ در آن موقع خرما می‌خوردند و من چشمم درد می‌کرد، با ایشان شروع به خوردن کردم و آن حضرت ﷺ فرمودند: چشم شما درد می‌کند و خرما هم می‌خوری! من عرض کردم: از جانب آن چشمی که سالم است می‌خورم. آن حضرت ﷺ از این جواب من خندیدند. حضرت صهیب رضی الله عنه بسیار جواد و

بخشنده بود، به طوری که حضرت عمر رضی الله عنه به وی فرمود: شما اسراف می‌کنی؟ وی اظهار داشت: من در جای نادرست خرج نمی‌کنم. وقتی حضرت عمر رضی الله عنه در شرف مرگ قرار گرفت وصیت کرد که صهیب بر جنازه او نماز بگذارد^(۱).

اسلام آوردن حضرت عمر فاروق رضی الله عنه

شخصیتی که مسلمانان، امروز بر نام مقدسش افتخار می‌کنند و کفار از شنیدن نامش بعد از سیزده قرن، لرزه بر اندام می‌شوند. یعنی حضرت عمر فاروق رضی الله عنه پیش از اسلام، از مخالفان سرسخت مسلمانان به شما می‌آمد، و حتی تصمیم به قتل رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز گرفته بود. یک روز کفار جلسه‌ای تشکیل دادند تا در باره قتل رسول الله صلی الله علیه و آله مشورت کنند. آنان گفتند: آیا کسی هست که این کار را انجام دهد؟ عمر رضی الله عنه اظهار داشت: آری، من برای این کار حاضرم. آنان گفتند: بدون تردید شما شایستگی چنین کاری را دارید. عمر رضی الله عنه شمشیر برداشت و حرکت کرد، در میان راه با فردی از قبیله زهره به نام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه (بعضی‌ها گفته‌اند کسی دیگر بوده است) برخورد کرد. او پرسید: عمر! کجا می‌روی؟ عمر رضی الله عنه گفت: می‌خواهم محمد را به قتل برسانم. سعد رضی الله عنه گفت: چگونه از دست بنی هاشم، بنی زهره و بنی عبد مناف رهایی می‌یابی؟ آنان تو را در عوض خواهند کشت. عمر رضی الله عنه از این کلام آشفته شد و اظهار داشت: معلوم می‌شود تو هم (مسلمان) شده‌ای! نخست کار تو را تمام می‌کنم. او شمشیر را آماده کرد، اما سعد نیز اظهار داشت: آری، من مسلمان شده‌ام و او نیز شمشیر را آماده کرد. و هر دو خواستند بر یکدیگر حمله کنند. در این میان سعد رضی الله عنه اظهار داشت: نخست از خانواده‌ات باخبر باش، خواهر و دامادت هر دو مسلمان شده‌اند. چون عمر رضی الله عنه این را شنید، سخت بر آشفت و مستقیماً به خانه خواهرش رفت.

در آنجا حضرت خباب رضی الله عنه - قبلاً شرح حالش بیان شد - داخل خانه در حالی که در را بسته بودند، به آن دو، قرآن می‌آموخت. عمر رضی الله عنه در رازد، خباب رضی الله عنه با شنیدن صدای وی

مخفی شد و اوراقی که آیات قرآنی بر آن نوشته بود در همانجا ماندند، خواهر حضرت عمر رضی الله عنه در را باز کرد، در دست حضرت عمر چیزی بود که آن را بر سر خواهرش کوید به طوری که خون از سرش جاری شد، پس گفت: ای دشمن جان خود! تو هم بی دین شده‌ای؟ پس از آن پرسید، چه کار می کردید و این صدا از چه کسی بود؟ داماد گفت: با هم صحبت می کردیم. عمر رضی الله عنه اظهار داشت: آیا شما دین و آیین خود را رها کرده و دین دیگری پذیرفته اید؟ داماد گفت: اگر آن دین دیگر حق باشد پس چه؟ چون عمر رضی الله عنه این جواب را شنید، محاسنش را گرفت و او را بر زمین زد. همسرش خواست تا او را از دست عمر رضی الله عنه خلاص کند، عمر رضی الله عنه سیلی محکمی بر دهان خواهرش زد، چنانکه دهان او پر از خون شد.

بالاخره، او هم خواهر عمر رضی الله عنه بود با عصبانیت اظهار داشت: عمر! آیا ما را برای این می زنی که مسلمان شده‌ایم؟ بدون تردید ما مسلمان شده‌ایم، هرچه از دست برمی آید انجام بده. آنگاه خشم عمر رضی الله عنه فروکش کرد و نگاهش بر صحیفه‌ای افتاد که در آنجا مانده بود. او وقتی خواهرش را غرق در خون دید، احساس شرمندگی کرد و اظهار داشت: پس این صحیفه را به من بدهید تا ببینم چه چیزی در آن نوشته شده است. خواهرش گفت: شما نجس هستید و آدم نجس نمی تواند به آن دست بزند. هرچند اصرار کرد، خواهر صحیفه را به او نداد. عمر رضی الله عنه غسل کرد و آن را برداشت و شروع به خواندن کرد. در آن سوره طه نوشته بود. عمر رضی الله عنه آن را تا: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴]. «همانا من الله هستم که هیچ معبود برحقى جز من وجود ندارد؛ پس مرا عبادت و پرستش کن و نماز را برای یاد من برپا دار». خواند. ناگهان حالش دگرگون شد و اظهار داشت: بسیار خوب، مرا نیز به محضر محمد ببرید. با شنیدن این جمله، حضرت خباب رضی الله عنه بیرون آمد و اظهار داشت: عمر! تو را بشارت می دهم که دیشب - شب پنجشنبه - رسول اکرم صلی الله علیه و آله دعا کرده بود که: بار الها! هرکدام از عمر و ابوجهل که مورد پسند تو هستند، اسلام را به وسیله یکی از آن دو نصرت و یاری کن، (این هردو از افراد نیرومند و با نفوذ قریش بودند) به نظر

می‌رسد که دعای آن حضرت ﷺ در حق تو قبول شده است، آنگاه به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافت و صبح جمعه مشرف به اسلام شد^(۱).

اسلام او باعث تضعیف روحیه کفار شد، هر چند هنوز هم تعداد مسلمانان اندک بود و بیشتر اعراب در مقابل آن‌ها قرار داشتند. به همین جهت اهل مکه جلسات متعددی تشکیل می‌دادند و طرح‌ها و تدبیرهای مختلفی را برای نابودی مسلمانان پیشنهاد می‌کردند و می‌اندیشیدند. البته اسلام عمر ﷺ باعث شد تا مسلمانان به طور آشکار بتوانند در مسجد الحرام نماز بخوانند. به همین مناسبت حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ می‌فرماید: «اسلام عمر، فتحی برای مسلمانان، هجرت ایشان نصرتی و خلافت ایشان مایه رحمت بود»^(۲).

هجرت مسلمانان به حبشه

هنگامی که بر اذیت و آزار مسلمانان و رسول اکرم ﷺ از جانب کفار افزوده شد، آن حضرت ﷺ به صحابه کرام اجازه دادند تا از مکه به جایی دیگر بروند. آنگاه بسیاری روانه حبشه شدند، پادشاه حبشه گرچه تا آن موقع مسیحی بود و اسلام نیاورده بود، ولی به خاطر برخورداری از رحم و عطف، شهرت ویژه‌ای داشت. چنانکه در سال پنجم بعثت در ماه رجب اولین گروه از مسلمانان شامل یازده یا دوازده مرد و چهار یا پنج زن به سوی سرزمین حبشه هجرت کردند، کفار مکه به تعقیب آنان پرداختند ولی نتوانستند آنان را دستگیر کنند. مسلمانان وقتی به حبشه رسیدند مطلع شدند که تمامی اهل مکه به اسلام گردیده و اسلام غالب شده است، لذا از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شدند و به سوی وطن باز گشتند.

وقتی نزدیک مکه رسیدند متوجه شدند که این خبر دروغ بوده و نه تنها اهل مکه اسلام نیاورده‌اند، بلکه در اذیت و آزار مسلمانان قاطع تر شده‌اند. این خبر مایه حسرت و تأسف آنان شد و عده‌ای از آن‌ها از همانجا به حبشه باز گشتند، و بعضی هم در پناه و امان افرادی از اهل

(۱) - خصائص.

(۲) - اسد الغابه.

مکه وارد شدند. این اولین هجرت به سوی حبشه بود و پس از آن گروه بزرگتری شامل هشتاد و سه مرد و هیجده زن بطور پراکنده به حبشه هجرت کردند و این دومین هجرت به سرزمین حبشه است.

بعضی از صحابه، در هردو هجرت شرکت داشتند، هنگامی که مشرکان مکه مطلع شدند این گروه از مسلمانان زندگی خوبی در حبشه دارند و از امنیت و آسایش برخوردارند، بیش از پیش ناراحت و خشمگین شدند. لذا هیأتی به نمایندگی از جانب خود انتخاب کردند و با هدایای بسیار برای پادشاه حبشه و اطرافیان وی به حبشه فرستادند. این هیأت، نخست نزد درباریان و کشیش‌های حبشه رفتند و هدایا را به آنان تقدیم کردند، سپس به حضور پادشاه رسیدند و او را سجده کردند و با تقدیم هدایای قریش مکه، خواسته‌های خود را مطرح کردند. درباریان و اطرافیانی که قبلاً رشوه گرفته بودند از درخواست‌های هیأت حمایت و پشتیبانی کردند و به تأیید گفته‌های آنان پرداختند.

آنان خطاب به پادشاه چنین گفتند: «پادشاه! تعدادی از نوجوانان نادان ما دین خود را گذاشته آیین جدیدی اختیار کرده‌اند، که ما و شما با آن آشنایی نداریم، آن‌ها به کشور شما آمده و سکونت گزیده‌اند. ما را بزرگان مکه و پدران و خویشاوندان این عده فرستاده‌اند تا آنان را با خود به مکه ببریم، لذا آن‌ها را به ما تحویل دهید». پادشاه اظهار داشت: کسانی که به کشور من پناهنده شده‌اند بدون تحقیق و بررسی نمی‌توانم آن‌ها را به شما تحویل دهم، آن‌ها را احضار و از آن‌ها تحقیق می‌کنم. چنانچه ادعاهای شما راست باشد آنان را به شما تحویل خواهم داد. وقتی پادشاه مسلمانان را احضار کرد، آنان نخست مضطرب و پریشان شدند، ولی فضل و مدد الهی آنان را یاری کرد و تصمیم گرفتند بروند و حق را بگویند. مسلمانان مهاجر، در دربار پادشاه حاضر شدند و سلام کردند. یکی از آن میان اعتراض کرد که چرا شما طبق عرف و رسم آداب دربار، پادشاه را سجده نکردید؟ آنان گفتند: پیامبرمان ما را از سجده غیر خدا منع کرده است. آنگاه پادشاه شروع به سخن با آن‌ها کرد و احوالشان را جویا شد. حضرت جعفر رضی الله عنه پیش رفت و به نمایندگی از جانب مسلمانان اظهار

داشت: ما در جهالت و نادانی فرو رفته بودیم. نه الله را می‌شناختیم و نه از پیامبران وی آگاهی داشتیم، سنگ‌ها را می‌پرستیدیم، مردار می‌خوردیم، کارهای بد انجام می‌دادیم، قطع صلّه رحم می‌کردیم، افراد قوی و نیرومند از ما بر ضعیفان حمله می‌کردند و آن‌ها را از بین می‌بردند، ما در چنین حالی به سر می‌بردیم که الله تعالی رسولی برای هدایت ما فرستاد که نسب، راستگویی، امانتداری و پرهیزکاری او را به خوبی می‌دانیم.

او ما را به سوی عبادت یک معبود دعوت و از پرستش سنگ‌ها و بت‌ها منع کرد، او ما را به کارهای نیک و داشت و از کارهای بد باز داشت. او ما را به راستگویی، امانتداری و صلّه رحم امر کرد. او به ما دستور داد تا با همسایگان رفتار خوبی داشته باشیم. نماز، روزه و صدقه بجای آوریم. او به ما اخلاق خوب آموخت، و از زنا، دروغ، خوردن مال یتیم، تهمت زدن به دیگران و دیگر کارهای بد، بازداشت. به ما قرآن کریم را تعلیم داد، ما بر او ایمان آوردیم و بر دستوراتش عمل کردیم. بر همین اساس قوم و خانواده ما با ما دشمن شدند و ما را مورد اذیت و آزار قرار دادند که در نتیجه مجبور شدیم بر حسب راهنمایی پیامبر خود ﷺ به کشور شما پناه آوریم.

پادشاه اظهار داشت: مقداری از آن قرآنی که پیامبر ﷺ برای شما آورده است برای من بخوانید، حضرت جعفر رضی الله عنه آیات اول سوره مریم را تلاوت کرد، با شنیدن این آیات، پادشاه و کشیش‌های وی که آنجا بودند به قدری گریه کردند که محاسن‌شان از اشک خیس شد. آنگاه پادشاه اظهار داشت: «به خدا سوگند! این کلام و کلامی که حضرت عیسی علیه السلام آورده بود از یک منبع نور خارج شده‌اند». آنگاه خطاب به هیأت قریش اظهار داشت: «من این‌ها را هرگز به شما تحویل نخواهم داد». آن‌ها بسیار پریشان شدند و با یکدیگر به مشورت پرداختند. یکی از آنان گفت: فردا من کاری می‌کنم که پادشاه تمام این‌ها را نابود کند. یاران وی گفتند: این کار خوبی نیست. این‌ها گرچه اسلام آورده‌اند باز هم قوم و خویش ما هستند، او حرف آن‌ها را قبول نکرد و روز بعد به حضور پادشاه رسید و اظهار داشت: این‌ها در شأن

حضرت عیسیٰ علیه السلام جسارت می‌کنند و او را فرزند خدا نمی‌دانند، پادشاه دوباره مسلمانان را احضار کرد.

صحابه رضی الله عنهم می‌گویند، وقتی در این روز احضار شدیم بیش از پیش پریشان شدیم. به هر حال، رفتند. پادشاه از آنان پرسید: نظر شما در باره حضرت عیسیٰ چیست؟ آن‌ها در پاسخ گفتند: آنچه بر پیامبر ما صلی الله علیه و آله نازل شده می‌گوییم. او بنده الله و رسول اوست. او روح و کلمه الله است که الله تعالی او را به سوی مریم که زن عفیفه و پاکدامنی بود القاء کرد. نجاشی اظهار داشت: حضرت عیسیٰ نیز جز این، دیگر چیزی نمی‌گفت. کشیش‌ها و علمای مسیحی که در آنجا حضور داشتند با یکدیگر به گفتگوی درگوشی پرداختند. نجاشی گفت: شما هر چه می‌خواهید بگویید.

سرانجام، هدایای مشرکان را به آن‌ها بازگرداند و خطاب به مسلمانان گفت: «شما در امنیت و آسایش در اینجا زندگی کنید. هر کس برای شما ایجاد مزاحمت کند، تاوان آن را باید بپردازد». و این را هم اعلام کرد که: هر کس آنان را اذیت کند، جریمه خواهد شد^(۱). بر اثر این اعلام، مسلمانان بیش از پیش مورد اعزاز و اکرام قرار گرفتند و هیأت نمایندگی کفار قریش ناکام و شکست خورده به مکه بازگشت.

محاصره اقتصادی مسلمانان

کفار مکه پس از اطلاع از ماجرا، بیش از گذشته خشمگین شدند و مسلمان شدن حضرت عمر رضی الله عنه نیز باعث شدت و حدت خشم آن‌ها شده بود و همواره در صدد بودند، مردم را وادارند تا با ایشان قطع رابطه کنند، و چراغ اسلام را نیز خاموش نمایند. به همین جهت جمع بزرگی از سرداران قریش باهم مشورت کردند و آشکارا تصمیم گرفتند، که اکنون جز قتل محمد صلی الله علیه و آله دیگر راهی وجود ندارد. از سوی دیگر کشتن ایشان هم کار آسانی نبود، زیرا بنی هاشم از قدرت و موقعیت اجتماعی والایی برخوردار بودند، و هر چند بیشتر آن‌ها مسلمان

(۱) - تاریخ خمیس.

نشده بودند قتل آن حضرت ﷺ را تحمل نمی‌کردند. به همین منظور تمام کفار معاهده‌ای امضا کردند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب قطع رابطه کنند. نه کسی آنان را نزد خود جای دهد، نه با آنها معامله کند، نه سخن بگویند، نه به خانه آنها برود و نه آنها را به خانه خود راه دهد و تا وقتی که محمد ﷺ را برای کشتن تحویل ندهند، با آنها صلح و سازش برقرار نشود.

این معاهده در یک محرم سال هفتم بعثت به رشته تحریر درآمد و بر خانه کعبه آویخته شد، تا همه برای آن احترام قایل شوند و به آن به طور کامل عمل کنند.

به دنبال این معاهده، بنی هاشم تا مدت سه سال در شعب ابی طالب در میان دو کوه محصور و تحت نظر بودند، به طوری که هیچ کس نمی‌توانست با آنان ملاقات کند، و آنها نیز حق نداشتند با دیگران ملاقات کنند. آنها نمی‌توانستند از اهالی مکه چیزی خریداری کنند و برای خرید از تاجران بیرونی هم دسترسی نداشتند. اگر کسی از آن دره خارج می‌شد مورد تهدید و ضرب و شتم قرار می‌گرفت و اگر با کسی کاری داشت، خواسته‌اش برآورده نمی‌شد. آن مقدار گندم و خوارباری که داشتند به اتمام رسید و سرانجام با فقر و فاقه شدیدی مواجه شدند. زنان و کودکان از فقر و گرسنگی بیتاب شدند و گریه و فریاد برمی‌آوردند. خویشاوندان آنها با مشاهده وضع و حال کودکان سخت متأثر شدند و سرانجام پس از سه سال آن معاهده ظالمانه نصیب مورثانه شد و آنها از این مشکل بزرگ رهایی یافتند.

دوران سه ساله با نهایت تحمل مشقت و سختی سپری شد، اما صحابه کرام رضوان الله علیهم - مانند کوه مقاومت کردند و بر دین خود استوار ماندند و همواره آن را نشر و پخش می‌کردند.

این سختی‌ها و مشقت‌ها را کسانی متحمل شدند، که امروزه ما خود را پیروان آنها می‌دانیم و فکر می‌کنیم در باب پیشرفت در امور دین به آنها رسیده‌ایم. اما اندکی بیندیشیم که آن بزرگان چه فداکاری‌هایی کردند و ما برای دین اسلام چه کاری کرده‌ایم، موفقیت،

همیشه در گرو کوشش و تلاش است. ما می‌خواهیم که عیش و آسایش، بی‌دیانتی و دنیاطلبی را اختیار نموده، دوش به دوش کافران حرکت کنیم و از نظر اسلام هم پیشرفت داشته باشیم، آیا چنین کاری ممکن است؟!

ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است

بخش دوم: خوف و خشیت از الله تعالی

با وجود همه جانفشانی‌ها در راه دین - که بیان شد - و فداکردن جان، مال و آبرو ترس و خوف الهی بی‌نهایت در دل رسول خدا و سایر صحابه جای داشت. امیدواریم که خداوند متعال به ما هم شمه‌ای از آن نصیب کند، برای نمونه چند داستان را ذیلاً بیان می‌کنیم.

حال آن حضرت ﷺ هنگام طوفان و تاریکی

حضرت عایشه رضی الله عنها می‌فرماید: هنگامی که هوا ابری یا طوفانی و یا تاریک می‌شد، اثر آن بر چهره آن حضرت ﷺ ظاهر و رنگ چهره‌شان عوض می‌شد و از بیم و هراس گاهی وارد خانه می‌شدند و گاهی از آن خارج می‌شدند و این دعا را می‌خواندند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَهَا وَخَيْرَ مَا فِيهَا، وَخَيْرَ مَا أُزِيلَتْ بِهِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا، وَشَرِّ مَا فِيهَا، وَشَرِّ مَا أُزِيلَتْ بِهِ».

(بار الها! من خیر آن و خیر آنچه را در آن هست از تو می‌خواهم و خیر آنچه را که برای آن فرستاده شده از تو می‌خواهم و به تو پناه می‌آورم از بدی آن و بدی آنچه در آن هست و بدی آنچه که برای آن فرستاده شده است).

و هنگامی که ریزش باران شروع می‌شد، چهره ایشان باز و آثار نشاط ظاهر می‌گشت. من عرض کردم: یا رسول الله! همه مردم با مشاهده ابر در آسمان خوشحال می‌شوند و آن را مقدمه باران می‌دانند، ولی بر شما نوعی اضطراب وارد می‌شود. آن حضرت ﷺ فرمودند: من از این بیمناک می‌شوم که مبادا در آن عذابی باشد، قوم عاد به وسیله باد و طوفان نابود شدند و هنگامی که آن‌ها ابر را مشاهده کردند خوشحال شدند، که این ابر برای ما باران می‌آورد،

حال آنکه آن ابر، وسیله عذاب بود^(۱). الله تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُّسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالَ لَوْ هَذَا عَارِضٌ مُّمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۲۴﴾ تَدْمَرُ كُلُّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَسَكِنُهُمْ كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ ﴿۲۵﴾﴾ [الأحقاف: ۲۴-۲۵].

که خلاصه‌اش چنین است: «هرگاه آن ابر را مشاهده کردند، گمان کردند باران می‌آید، در حالی که طوفانی سهمگین بود. چنانکه آن‌ها بر اثر آن طوفان هلاک و نابود شدند به طوری که جز ویرانه‌های خانه‌هایشان چیزی دیگر باقی نماند و ما اینگونه مجرمان کیفر می‌دهیم»^(۲).

این خوف و خشیت الهی در وجود آن پیامبر گرامی ﷺ است، که سیدالاولین والآخرین است و خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ [الأنفال: ۳۳]. «خداوند، با وجود تو در میان آنان، آنان را مورد عذاب قرار نخواهد داد».

با وجود این وعده خداوند، حال آن حضرت ﷺ چنین بود که با مشاهده ابر و طوفان به یاد عذاب امت‌های پیشین می‌افتادند.

ما هم اندکی سر به جیب مراقبه فرو بریم و حال خود را بررسی کنیم که با وجود این همه گناهان و مشاهده انواع عذاب‌ها از جمله زلزله، طوفان و امثال آن چقدر متأثر می‌شویم و چقدر عبرت می‌گیریم و به سوی توبه و استغفار می‌شتاییم؟ و چقدر از لهو و لعب و امور بیهوده دوری می‌جوییم؟

حال حضرت انس رضی الله عنه هنگام طوفان

نضر بن عبدالله رضی الله عنه می‌گوید: یک بار هوا طوفانی شد، من به محضر حضرت انس رضی الله عنه حاضر شدم و عرض کردم: در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز اینگونه حوادث پیش می‌آمد؟ وی

(۱) - در منشور.

(۲) - بیان القرآن.

اظهار داشت: پناه به خدا، در زمان رسول اکرم ﷺ اگر لحظه‌ای باد تندی می‌وزید، ما از ترس وقوع قیامت، به سوی مساجد می‌شتافتیم. حضرت ابوالدرداء رضی الله عنه می‌گوید: عادت رسول اکرم ﷺ چنین بود، که هرگاه باد تندی می‌وزید و یا هوا طوفانی می‌شد، آن حضرت از ترس به مسجد می‌رفتند^(۱). امروز در حوادث بزرگ و مصیبت‌ها نیز مسجد به یاد آدمی نمی‌آید، عامه مردم به جای خود، که خواص هم به آن اهتمام نمی‌ورزند.

عمل آن حضرت ﷺ هنگام خورشید گرفتگی

در زمان رسول اکرم ﷺ یک بار کسوف واقع شد، صحابه کرام به فکر افتادند که آن حضرت ﷺ چه عملی انجام می‌دهد. کسانی که مشغول کاری بودند آن را رها کردند، و با شتاب آمدند. نوجوانانی که مشغول تمرین تیراندازی بودند، آن را رها کردند و آمدند تا ببینند آن حضرت چه عملی انجام می‌دهند. آن حضرت ﷺ دو رکعت نماز کسوف خواندند و نماز را به قدری طولانی کردند که بعضی از مردم از هوش رفتند. آن حضرت ﷺ در نماز گریه می‌کردند و دعا می‌کردند: بار الها! مگر شما با من وعده نکردی که با وجود تو در میان مردم عذاب نازل نمی‌شود و در حالی که آن‌ها استغفار کنند نیز عذاب نازل نمی‌کنم، (در سوره انفال خداوند وعده فرمود که: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ [الأنفال: ۳۳]). «تا در میانشان هستی، الله بر آن نیست که عذابشان نماید؛ و تا آمرزش می‌خواهند، الله مجازاتشان نمی‌کند». سپس آن حضرت ﷺ مردم را نصیحت کردند که هرگاه کسوف و یا خسوف واقع شود با بیم و هراس به سوی نماز متوجه شوید. آنچه را در باره آخرت من می‌بینم اگر شما را معلوم شود کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد. هرگاه چنین حالی پیش آید، نماز بخوانید، دعا کنید و صدقه بدهید».

گریه آن حضرت ﷺ در تمام شب

(۱) - جمع الفوائد.

یک بار رسول اکرم ﷺ تمام شب تا صبح گریه کردند و در نماز این آیه را تلاوت می کردند:

﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [المائدة: ۱۱۸]. «اگر آنان را عذاب کنی، بندگان تو هستن؛ و اگر آن‌ها را ببخشی، به راستی که تو توانای حکیمی.»

در باره امام اعظم رحمته الله نیز نقل شده که یک شب تا صبح این آیه را می خواندند و گریه می کردند: ﴿وَأَمْتَلُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ﴾ [یس: ۵۹]. «و (فرمان می رسد): ای گنهکاران! امروز (از نیکو کاران) جدا شوید.»

مفهوم این آیه است که روز قیامت به مجرمان فرمان داده می شود که در دنیا شما همگی با یکدیگر بودید ولی امروز همه مجرمان از غیر مجرمان جدا شوند. با شنیدن این فرمان هرچقدر آدمی گریه کند کم است، زیرا معلوم نیست که در زمره مجرمان قرار می گیریم و یا فرمانبران.

خوف و خشیت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از الله تعالی

حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که به اجماع اهل سنت از تمام اهل جهان بعد از پیامبران افضل و یقیناً از اهل بهشت هستند و خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله به وی نوید بهشت دادند، بلکه ایشان را سردار گروهی از اهل بهشت معرفی کردند، و فرمودند که از تمام دروازه‌های بهشت به او صدا و تعارف می کنند و این را هم فرمودند که نخستین کسی که از امت من وارد بهشت شود، ابوبکر صدیق خواهد بود. با وجود همه این‌ها بر اثر تواضع و فروتنی و حالت خاص

عرفانی که بر وی مستولی می شد، اظهار می داشت: کاش درختی می بودم که قطع می شد. گاهی می فرمود: کاش گیاهی می بودم که جانوران آن را می خوردند^(۱).

گاهی می فرمود: کاش موی بدن یک مؤمن می بودم.

یک بار وارد باغی شد و جانوری را دید که در حال استراحت بود، آه سردی برآورد و فرمود: «چه لذت بخش است برای تو که غذا می خوری، آب می نوشی و در سایه درختان سیر و سیاحت و استراحت می کنی و در آخرت حساب و کتابی بر تو نیست. کاش ابوبکر نیز مانند تو می بود»^(۲).

ربیعہ اسلمی رضی اللہ عنہ می گوید: یک بار میان من و ابوبکر بحثی روی داد و او سخن ناگوار و تندی به من گفت: که برایم غیر مناسب بود. فوراً متوجه شد و اظهار داشت: تو هم همان کلام را به من بگو تا کلام من جبران شود، من از گفتن جواب انکار کردم. او دوباره گفت: یا این کلام را بگو و یا من به محضر رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم عرض می کنم. من باز هم انکار کردم. او از آنجا رفت، چند نفر از بنی اسلم آمدند و اظهار داشتند: این چه امری است که خودش به شما اهانت می کند و بالعکس خودش هم به محضر رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم شکایت می کند؟ من گفتم: آیا شما می دانید که این چه کسی است؟ این ابوبکر صدیق است که اگر ناراضی شوند رسول محبوب خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم از من ناراضی می شوند و از ناراضی ایشان، الله تعالی ناراضی می شود و ربیعہ هلاک و نابود می گردد. سپس به محضر رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم حاضر شدم و داستان را بیان کردم. آن حضرت صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمودند: خوب است که شما جواب نداده‌ای. البته در عوض اینطور بگو: ای ابوبکر! الله تعالی تو را عفو کند. این است خوف و ترس از خداوند که از یک سخن معمولی، حضرت ابوبکر صدیق آنقدر ناراحت و پشیمان شد و اصرار کرد تا ربیعہ رضی اللہ عنہ عین

(۱) - بعضی از کج اندیشان این کلام حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ را بر کسر شأن ایشان تعبیر می کنند، در حالی که این کلام عارفانه‌ای است و کسانی که غرق در عرفان و از مقربان بارگاه الهی باشند چنین سخنانی بر زبان می آورند و این بیانگر مقام والا و عظمت آنان است. (مترجم)

(۲) - تاریخ الخلفاء.

همان کلام را به او بگوید و مکافات حاصل شود، سپس از طریق رسول اکرم ﷺ خواست، تا ربیعہ همان سخن را به وی بگوید. امروز ما هزاران سخن و کلام بد می‌گوییم و در فکر این هم نیستیم که در روز قیامت حساب و کتابی هم هست یا خیر؟

حال حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنہ

بعضی اوقات حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنہ خسی در دست می‌گرفت و می‌فرمود: «کاش من این خس می‌بودم» و گاهی می‌فرمود: «کاش من از مادر متولد نمی‌شدم» یک بار مشغول کاری بود که شخصی آمد و اظهار داشت: فلان شخص بر من ظلم کرده است، شما با من بیایید و از وی انتقام بگیرید. ایشان به او یک شلاق زد و اظهار داشت: «وقتی که برای این کار تعیین شده تو در آن وقت مراجعه نمی‌کنی، حالا که من مشغول کاری دیگر شده‌ام نزد من آمده‌ای تا انتقام تو را از او بگیرم؟» آن شخص از آنجا رفت. ایشان فردی را به دنبال وی فرستادند و او را احضار کردند و شلاق را به دست او داد و فرمود: حالا از من انتقام بگیر. او عرض کرد: من برای رضای الله تعالی تو را بخشیدم. حضرت عمر رضی اللہ عنہ به خانه آمد و دو رکعت نماز خواند و پس از آن چنین به خود خطاب کرد: ای عمر! تو بی‌ارزش بودی، خداوند به تو مقام و منزلت داد. تو گمراه بودی، خداوند تو را هدایت کرد. تو ذلیل و پست بودی، خداوند به تو عزت و شرف بخشید، و بر مردم حاکم قرار داد. حالا شخصی نزد تو آمده و از تو دادخواهی می‌کند و تو او را می‌زنی، فردای قیامت به بارگاه پروردگار خود چه جوابی داشت؟ تا مدت زیادی اینچنین خود را ملامت و نکوهش می‌کرد^(۱).

اسلم غلام وی می‌گوید: یک بار با ایشان به سوی حره^(۲) می‌رفتیم. از دور آتشی دیدیم که در بیابان روشن بود، حضرت عمر گفت: شاید کاروانی است که با فرا رسیدن شب وارد شهر نشده و بیرون از شهر توقف کرده است، برویم از آن خبری بگیریم و اگر نیاز و مشکلی

(۱) - أسد الغابۃ.

(۲) - نام محلی نزدیک مدینه است.

داشتند، رفع کنیم. به آنجا رفتیم دیدیم چند کودک در اطراف یک زن گریه و زاری می کنند و دیگی پر از آب روی آتش گذاشته شده است. آن حضرت به وی سلام کرد و اجازه گرفت و نزدیک او رفت و پرسید: این کودکان برای چه گریه می کنند؟ آن زن گفت: بر اثر گرسنگی دارند گریه می کنند، پرسید: در این دیگ چه چیزی است؟ گفت: آن را پر از آب کرده و روی آتش گذاشته ام و به کودکان نوید آماده شدن غذا را می دهم و می خواهم بدین طریق آن ها را ساکت کنم و بخوابانم. خداوند میان من و امیرالمؤمنین قضاوت خواهد کرد، زیرا از تنگی عیش و زندگی من، خبر و سراغی نمی گیرد. حضرت عمر شروع به گریه کرد و فرمود: الله تو را مورد رحم قرار دهد! عمر از حال تو چه خبر دارد؟ او گفت: عمر امیر ماست، سپس از حال ما خبر ندارد؟ اسلم گفت: آن حضرت مرا با خود برگرداند و به انبار بیت المال آمدیم، کیسه ای را پر از مواد غذایی از جمله: آرد، خرما و روغن با مقداری لباس و مقداری پول کردیم. ایشان به من گفت: این کیسه را بر پشت من قرار بده، عرض کردم: من خودم می برم. فرمود خیر، بر پشت من قرار بده، وقتی دوسه بار اصرار کردم فرمود: آیا روز قیامت هم بار مرا تو حمل می کنی؟ این را من بر دوش حمل می کنم، زیرا که در روز قیامت از من در این مورد سؤال خواهد شد. من ناگزیر آن کیسه را بر پشت ایشان گذاشتم، ایشان با شتاب نزد آن زن رفت و من هم همراه ایشان بودم. مقداری آرد، روغن و خرما در آن دیگ قرار داد و آن ها را به هم زد و روی آتش گذاشت، آتش را خوب پف کرد تا روشن شود. اسلم می گوید: از ریش انبوه آن حضرت بر اثر پف کردن آتش دود بیرون می شد، تا این که نوعی حلوا آماده شد، و با دست مبارک خویش آن را از دیگ بیرون آورد و به آن ها داد، تا بخورند. کودکان خوب خوردند و سیر شدند و مشغول خنده و بازی شدند. باقی مانده را نیز به آنان تحویل داد تا بعداً بخورند، آن زن اظهار داشت: خداوند به شما جزای خیر دهد، شما شایسته این بودی که به جای حضرت عمر خلیفه می شدی. حضرت عمر او را تسلی داد و فرمود: وقتی نزد خلیفه آمدی مرا در آنجا می یابی.

چند دقیقه در آنجا نشست و سپس به خانه بازگشت و فرمود: برای این نشستم تا او را شاد و خندان بینم، زیرا او را اندوهگین و گریان دیده بودم^(۱).

تذکر: آن حضرت ﷺ در نماز صبح اغلب سوره‌های کهف، طه و دیگر سوره‌های بزرگ را می‌خواند و گریه می‌کرد، به طوری که تا چندین صف صدای گریه ایشان به گوش می‌رسید. یک بار در نماز صبح سوره یوسف را می‌خواند، وقتی به این آیه رسید: ﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [یوسف: ۸۶]. «گفت: از غم و اندوهم تنها به پروردگار شکایت می‌برم و از سوی پروردگار چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید».

چنان گریه کرد که صدای ایشان در سینه حبس شد. در نماز تهجد گاهی به قدری گریه می‌کرد که بیهوش می‌شد و بر زمین می‌افتاد. این است حال آن شخصی که از شنیدن نام وی، لرزه بر اندام پادشاهان و فرمانروایان بزرگ جهان می‌افتاد. امروز نیز بعد از حدود چهارده قرن شوکت و عظمت ایشان بر سر زبان‌ها جاری است. امروز هیچ حاکم و پادشاهی نیست که با یک فرد معمولی از رعایای خود اینگونه رفتار و برخورد کند.

نصیحت حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما

وهب بن منبه می‌گوید: بعد از اینکه حضرت عبدالله بن عباس نایبنا شده بود او را به مسجدالحرام بردم. وقتی به آنجا رسید، دید که جمعی نشسته و باهم بحث و جدل می‌کنند، فرمود: مرا به آنجا ببر. من هم او را به آنجا بردم، او سلام کرد و آن‌ها درخواست کردند تا در جمع آن‌ها بنشیند. او قبول نکرد و فرمود: مگر برای شما معلوم نیست که بندگان مخلص خداوند کسانی هستند که از ترس او خاموش نشسته‌اند. حال آنکه نه عاجز و نا توانند و نه گنگ، بلکه فصیح و بلیغ‌اند. می‌توانند سخن بگویند، دانا و عاقل‌اند، ولی ذکر و یاد عظمت الله تعالی عقل‌های آنان را ربوده و دل‌های آنان از این جهت شکسته و زبان‌هایشان از گفتار

(۱) - اشهر مشاهیر منتخب کنز العمال.

بسته. و چون بر این حال و وضع عادت کرده و ثابت قدم شوند، در کارهای خیر شتاب می‌کنند و شما چرا از این گروه فاصله گرفته اید؟! وهب می‌گوید: از آن به بعد هیچگاه دو نفر را که یکجا نشسته و باهم گفتگو کنند ندیدم.

حضرت عبدالله بن عباس از خوف و ترس خداوند تعالی به قدری گریه می‌کرد که بر اثر جاری شدن اشک از چشم‌هایش، بر چهره مبارک دو اثر مانند جوی آب بر جای مانده بود. در داستان بالا حضرت ابن عباس رضی الله عنه سهل‌ترین روش انجام کارهای خیر را چنین بیان کرد که آدمی همواره عظمت و جلال الله تعالی را مد نظر قرار دهد در آن بیندیشد، آنگاه انجام هر کار خیر بر وی سهل و آسان می‌شود و قطعاً کارهای او همراه با اخلاص خواهد بود. در بیست و چهار ساعت از شبانه روز اگر لحظه‌ای را برای تدبیر و اندیشه و مراقبه احوال خود اختصاص دهیم، چندان مشکل نخواهد بود.

گذر بر آبادی قوم ثمود

تیوک از غزوه‌های معروف و آخرین غزوه‌ای است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در آن شرکت داشتند، آن حضرت مطلع شدند که دولت روم قصد حمله بر مدینه منوره را دارد و با سپاه بزرگی از طریق شام عازم مدینه شده است، پس از شنیدن این خبر در پنجم ماه رجب سال نهم هجری روز پنجشنبه، آن حضرت برای مقابله باروم، از مدینه منوره حرکت کردند، و از آنجا که هوا خیلی گرم بود و این جنگ نیز جنگ بسیار مهمی بود، آن حضرت صریحاً اعلام فرمودند: که برای مقابله با دولت روم می‌رویم، آماده شوید و شروع به جمع‌آوری کمک‌های مالی برای این منظور کردند. در همین جنگ بود که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه تمام دارایی‌های خود را به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله تقدیم کرد و هنگامی که از وی سؤال شد که برای اهل خانه چه باقی گذاشته‌ای؟ فرمود: برای آنان الله و رسول او را باقی گذاشته‌ام و حضرت عمر فاروق نصف دارایی‌های خود را آورد، چنانکه در بخش ششم داستان (۴) نیز بیان خواهد شد.

حضرت عثمان رضی الله عنه ساز و برگ یک سوم سپاه اسلام را مهیا کرد، و بدین طریق هر کس بر حسب توان و وسع خود، در کمک به سپاه اسلام شرکت کرد. با وجود این چون مردم در تنگدستی قرار داشتند به هر ده نفر یک شتر رسید و به نوبت بر آن سوار می‌شدند. به همین جهت نام دیگر این غزوه «جیش العسرة» یعنی «سپاه تنگدستی» بود. این جنگ بسیار سخت به نظر می‌رسید، سفری طولانی در پیش بود، هوا بسیار گرم و فصل هم فصل برداشت خرما، در مدینه منوره بود، محصولی که تنها در آمد اهل مدینه و وسیله امرار معاش آنان بود. با توجه به تمام این موارد، این جنگ آزمایش بزرگی برای مسلمانان بود. از یک سو ترس و بیم خداوند و اجابت فرمان آن حضرت صلی الله علیه و آله مانع از این بود که مسلمانان شرکت نکنند، و از سوی دیگر وجود این موانع و عوارض، شرکت در جنگ را دشوار می‌کرد، مخصوصاً ترک جمع‌آوری محصول خرما که تمام سال را در انتظار آن به سر می‌بردند. با وجود این خوف خدا بر آنها غالب بود و به استثنای منافقین، معذورینی مانند زنان و کودکان و آنهایی که از جانب آن حضرت صلی الله علیه و آله اجازه ماندن در مدینه را دریافت کرده بودند، یا آنهایی که بر اثر نداشتن مرکب و وسیله سفر نتوانستند شرکت کنند که در باره آنان این آیه نازل شد: ﴿تَوَلَّوْاْ وَاعْيَنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ﴾ [التوبة: ۹۲]. «در حالی که اشک از چشمانشان جاری بود، برمی‌گشتند». دیگر مسلمانان همگی شرکت کرده و در رکاب آن حضرت صلی الله علیه و آله قرار داشتند، البته سه نفر نتوانستند شرکت کنند و داستان آنان نیز بیان خواهد شد. در مسیر راه بر آبادی قوم ثمود گذر کردند، آن حضرت صلی الله علیه و آله چهره مبارک خود را پوشاندند و با سرعت مرکب خود را از آنجا عبور دادند و به صحابه نیز دستور دادند تا با سرعت از آنجا عبور کنند و بیمناک و هراسان باشند، از این که خدای نخواست بر ایشان عذابی نازل شود، چون آن محل، محل نزول عذاب الهی بوده است^(۱).

ببینیم که پیامبر محبوب صلی الله علیه و آله خداوند متعال از محل عذاب چگونه با بیم و هراس گذر می‌کند و به یاران خود هم دستور می‌دهد تا در حالت گریه از آنجا گذر کنند، تا خدای

(۱) - اسلام، خمیس.

نخواستہ در آن محل با عذابى روبرو نشوند. حال اگر در جایی زلزله شود ما آن را سیاحتگاه و محل سیر و سفر خود قرار می‌دهیم، گریستن به جای خود، که خیال گریه هم در دل ما پیدا نمی‌شود.

غیبت حضرت کعب رضی الله عنه در غزوه تبوک و اعلام قبولى توبه او

در غزوه تبوک علاوه بر افراد معذور بیش از هشتاد تن از منافقین بودند که در آن شرکت نکردند و تقریباً همین تعداد هم از اعراب بادیه‌نشین بودند. افزودن بر این‌ها گروهی دیگر از مردم اطراف مدینه بودند که نه تنها خودشان در جنگ شرکت نکردند، بلکه مانع دیگران نیز می‌شدند و می‌گفتند: ﴿وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾ [التوبة: ۸۱].

«و(به مؤمنان) گفتند: در گرما (برای جهاد) بیرون نروید. بگو: گرمای آتش دوزخ، شدیدتر و بیشتر است. اگر می‌فهمیدید.»

علاوه بر این‌ها سه نفر از صحابه هم بدون عذر قوی و موجه نتوانستند در این جنگ شرکت کنند، این سه تن عبارت بودند از «کعب بن مالک»، «هلال بن امیه» و «مراره بن ربیع» رضی الله عنهم غیبت این سه نفر بر اثر حادثه و یا عذری نبود، بلکه با وجود شادی و سرور و رفاه حال شرکت نکردند. حضرت کعب رضی الله عنه داستان خود را بطور مفصل بیان کرده که هم اینک ذکر خواهد شد.

مراره بن ربیع رضی الله عنه باغی داشت که میوه‌های آن، آماده و رسیده بود، او فکر کرد که اگر من بروم تمام این‌ها از بین می‌رود و ضرر و زیان می‌کنم، همواره در جنگ‌ها شرکت کرده‌ام و اگر این بار شرکت نکنم اشکالی ندارد و از این جهت شرکت نکرد. بعدها که مورد مؤاخذه قرار گرفت چون عامل شرکت نکردن او، آن باغ بود آن را صدقه کرد؛ خانواده و خویشاوندان هلال بن امیه رضی الله عنه که متفرق بودند اتفاقاً در همین موقع یکجا گرد آمدند و او نیز با استفاده از فرصت با آن‌ها ملاقات کرد. او در حالی که در تمام جنگ‌ها شرکت کرده بود،

بعد از تنبیه تصمیم گرفت که رابطه خود را با همه قطع کند، زیرا همین رابطه‌ها مانع از شرکت وی در جنگ شده بود.

داستان حضرت کعب رضی الله عنه در احادیث به کثرت بیان شده و وی سرگذشت خود را به طور مفصل بیان می‌کند، او می‌گوید:

من پیش از غزوه تبوک آن قدر مال و کالا نداشتم که هنگام غزوه تبوک داشتم، در آن موقع دو شتر داشتم و پیش از آن هیچگاه دو شتر نداشتم. عادت و رویه رسول اکرم صلی الله علیه و آله همیشه اینچنین بود که مسیر سفر خود را در جنگ‌ها اظهار نمی‌کردند، بلکه به منظور حفظ اسرار نظامی، موقعیت دیگر مسیرها را تحقیق و بررسی می‌کردند. ولی در این سفر، که گرما شدید بود و مقصد سفر هم دور و تعداد دشمنان بسیار، صریحاً مقصد سفر را اعلام فرمودند: تا مردم به طور کامل آمادگی کنند. به گونه‌ای که چنان جمعیتی با آن حضرت صلی الله علیه و آله همراه شد که ثبت نام آن‌ها مشکل بود و اگر شخصی می‌خواست پنهان شود و شرکت نکند هم معلوم نمی‌شد. با این همه، فصل برداشت محصول باغ‌ها فرا رسیده بود و من هم صبح‌ها برای سفر اعلام آمادگی می‌کردم، ولی شب که فرا می‌رسید موفق به حرکت نمی‌شدم. با وجود این در دل خیال پیدا می‌شد که کالا و اسباب سفر در اختیار دارم و هرگاه بخواهم قصد سفر می‌کنم. در همین حال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روانه شدند و مسلمانان نیز در رکاب ایشان روانه شدند و من موفق به همراهی با ایشان نشدم. باز هم در همین خیال بودم که مشکلی نیست، یکی دو روز بعد به آن‌ها خواهم پیوست. روزها سپری می‌شد و من امروز و فردا می‌کردم تا اینکه از رسیدن آن حضرت صلی الله علیه و آله به آنجا مطلع شدم و کوشیدم که حرکت کنم و بروم ولی موفق نشدم، از سوی دیگر وقتی در مدینه منوره نگاه می‌کردم می‌دیدم جز کسانی که مارک و نشان نفاق بر آنان هست و یا افراد معذور کسی دیگر در این شهر موجود نیست و همه به این جنگ رفته‌اند. وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به تبوک رسیدند، پرسیدند: کعب کجاست که دیده نمی‌شود؟ شخصی اظهار داشت: یا رسول الله! مال و ثروت، او را از شرکت باز داشته است. حضرت معاذ در پاسخ به آن شخص گفت: تو در اشتباه هستی، تا جایی که ما او را

می‌شناسیم او آدم خوبی است. آن حضرت ﷺ سکوت فرمودند و چیزی نگفتند. پس از چند روز که خبر بازگشت رسول خدا ﷺ را به سوی مدینه شنیدم، بسیار انده‌گین و آزرده‌خاطر شدم و پیش خودم عذرهای مختلف و دروغینی ساختم که با یکی از آن‌ها خشم و ناراحتی آن حضرت ﷺ را فرو نشانم و بعداً در فرصتی دیگر معذرت‌خواهی و درخواست عفو کنم، و در این باره با افراد دانای خانواده‌ام نیز به مشورت پرداختم. ولی وقتی باخبر شدم که آن حضرت ﷺ وارد مدینه شده‌اند، تصمیم گرفتم، که جز راست سخنی دیگر نگویم، زیرا نجات در راستی است.

عادت مبارک آن حضرت ﷺ در بازگشت از سفر چنین بود، که نخست به مسجد می‌آمدند و دو رکعت نماز تحیة المسجد می‌خواندند، با مردم ملاقات می‌کردند. چنانکه بر حسب معمول، ایشان تشریف آوردند و منافقین به محضر رسول الله ﷺ می‌آمدند و با بیان عذرهای دروغین سوگند یاد می‌کردند، بهانه‌ای می‌آوردند که نتوانسته‌اند شرکت کنند. آن حضرت ﷺ ظاهر حال آنان را پذیرفتند و باطن و حقیقت امر را به خدا سپردند، من هم به محضر ایشان حضور یافتم و عرض سلام کردم، آن حضرت ﷺ در حالی که آثار نارضایی در سیمای‌شان نمایان بود تبسم فرمودند و از من روی برگرداندند. من عرض کردم: یا رسول الله! شما از من روی برگردانید، به خدا سوگند که من نه منافق هستم و نه در ایمان من تردیدی وجود دارد. فرمودند: نزدیک بیا، من نزدیک رفتم، آن حضرت ﷺ فرمودند: چه چیزی تو را از شرکت در جنگ و همراهی با ما باز داشت؟ مگر شتر برای همین منظور نخریده بودی؟ عرض کردم: یا رسول الله! اگر در محضر شخصیتی غیر از شما حضور می‌داشتم مطمئن هستم، که با بیان عذرهای موجهی، خشم او را فرو می‌نشاندم؛ زیرا خداوند به من روش و سلیقه کلام و سخن گفتن را خوب آموخته است، اما در مورد شما چنانچه امروز با دروغ شما را راضی و خشنود کنم، از این بیم دارم که خداوند متعال از من ناخشنود شود، و چنانچه راست بگویم شما خشم می‌گیرید، ولی امیدوارم که بزودی خداوند متعال خشم و ناخشنودی شما را دور سازد، لذا تصمیم دارم که راست بگویم.

سوگند به خدا که هیچ عذری نداشتم و هیچ زمانی مانند اکنون فارغ، و آماده نبودم، آن حضرت ﷺ فرمودند: راست گفתי، فعلاً بلند شو برو تا خداوند قضیه تو را حل کند. وقتی از آنجا بلند شدم بسیاری از افراد قوم و قبیله ام مرا سرزنش کردند و گفتند: تو تا به حال هیچ گناهی مرتکب نشده‌ای، اگر عذری بیان می‌کردی و از آن حضرت ﷺ درخواست عفو و بخشش می‌کردی، استغفار ایشان برایت کافی بود. از آن‌ها پرسیدم: آیا غیر از من کسی دیگر هم هست که با او همین رفتار شده باشد؟ آن‌ها گفتند: آری، دو نفر دیگر هستند که مانند تو سخن گفته‌اند و همین جواب را از آن حضرت ﷺ شنیدند، یکی هلال بن امیه و دیگری مراره بن ربیع. من دیدم که دو نفر صالح که هر دو از شرکت کنندگان در جنگ بدر هستند نیز با من همراهند. آن حضرت ﷺ فرمانی مبنی بر منع تکلم و سخن گفتن با ما سه نفر را صادر کردند تا کسی با ما صحبت نکند.

مسلم است کسی مورد خشم قرار می‌گیرد که ارتباط با خشم‌گیرنده داشته باشد و کسی مورد تنبیه واقع می‌شود که شایسته آن بوده و زمینه اصلاح و صلاح در او موجود باشد، و کسی که لیاقت اصلاح و صلاح را نداشته باشد مورد تنبیه واقع نمی‌شود. کعب ﷺ می‌گوید: بر اثر فرمان آن حضرت ﷺ، مردم با ما ترک کلام کردند و از ما جدا شدند. در این زمان عرصه بر ما تنگ شد و زمین با وجود وسعت خود بسیار تنگ و محدود به نظر می‌رسید، تمام مردم بیگانه معلوم می‌شدند، بیش از هر چیز در این اندیشه بودم که اگر در همین حال بمیرم آن حضرت ﷺ نماز جنازه بر من نخواهد خواند. و یا خدای نخواسته اگر آن حضرت ﷺ وفات کنند، هیچ کس تا حین حیاتم با من سخن نمی‌گوید و کسی هم بعد از مرگ، نماز جنازه مرا نمی‌خواند، زیرا احدی خلاف دستور آن حضرت ﷺ عمل نمی‌کند. خلاصه، پنجاه روز را در همین حال سپری کردیم، دو رفیقم از همان آغاز در خانه‌های خود گوشه‌نشین شدند. من از آن‌ها قوی‌تر بودم، بیرون از خانه رفت و آمد می‌کردم. به بازار می‌رفتم، در نماز جماعت شرکت می‌کردم، ولی هیچ کس با من صحبت نمی‌کرد. در مجلس آن حضرت ﷺ حاضر می‌شدم و سلام می‌کردم و بسیار دقت می‌کردم تا ببینم که آیا لب‌های مبارک ایشان

برای جواب دادن به سلام من حرکت می کنند یا خیر؟ بعد از تمام شدن نماز جماعت نزدیک آن حضرت ﷺ می ایستادم و مشغول نماز می شدم و با زیر چشمی نگاه می کردم که آیا آن حضرت ﷺ به سوی من نگاه می کنند و چون به سوی ایشان متوجه می شدم از من روی بر می گردانند.

خلاصه، وضعیت با همین حال پیش می رفت و مسلمانان به ما قطع کلام کرده بودند، این امر بر من بسیار دشوار شد. ابوقتاده پسر عموی من بود و ارتباط نزدیکی با وی داشتم، روزی بر دیوار او بالا رفتم و سلام کردم. او به سلام من جواب نداد، او را سوگند دادم و پرسیدم: آیا تو را معلوم نیست که من الله و رسول او را دوست دارم؟! به این سخن هم جواب نداد، دوباره از وی پرسیدم: باز هم خاموش شد، بار سوم سوگند داده و پرسیدم. وی گفت: خدا و رسولش می دانند، با شنیدن این سخن اشک از چشمانم جاری شد و از آنجا باز گشتم.

در همین روزها یک بار به بازار مدینه رفته بودم که ناگهان صدای یک قبطنی را که نصرانی بود و از شام به قصد تجارت آمده بود شنیدم که می گفت: آدرس کعب بن مالک را به من بدهید، مردم به سوی من اشاره کردند و گفتند: او کعب بن مالک است. او نزد من آمد و نامه ای از شاه غسان که کافر بود به من تحویل داد، در آن نامه چنین نوشته شده بود: ما باخبر شدیم که آقای تو بر تو ظلم روا داشته است، خداوند تو را مظلوم قرار ندهد و از بین نبرد، نزد ما بیا ما تو را یاری خواهیم کرد، (قانون و برنامه دنیا چنین است که چنانچه بزرگان بخواهند کوچکترها را تنبیه کنند افراد مغرض کوچکترها را تحریک می کنند و می کوشند تا آنان را نسبت به بزرگان هرچه بیشتر بدبین کنند). حضرت کعب ﷺ می گوید: نامه را خواندم و «إنا لله و إنا إليه راجعون» گفتم. بدین جهت که وضعم به جایی رسیده که کافران نیز در من طمع می کنند و حيله‌هایی به کار می‌برند تا مرا از اسلام دور کنند، و این خود یک آزمایش و مصیبتی دیگر بود. بلادرنگ نامه را بردم و در تنور انداختم، آنگاه به محضر رسول اکرم ﷺ رفته و عرض کردم: یا رسول الله! بر اثر قطع رابطه شما عالم طوری شده که کافران هم در من طمع کرده‌اند (و قصد فریب مرا دارند).

چهل روز را در همین حال سپری کردیم، پس از چهل روز قاصد آن حضرت ﷺ نزد من آمد و پیام ایشان را ابلاغ کرد، که از همسرت نیز جدا شو. من پرسیدم: آیا طلاقش بدهم؟ گفت: خیر، بلکه از او دوری گزین و قطع رابطه کن. به دو رفیق دیگر من، نیز همین پیام توسط همان قاصد ابلاغ شد. من به همسرم گفتم: تو فعلاً به خانه پدرت برو تا خداوند این امر را فیصله دهد. همسر هلال بن امیه به محضر آن حضرت ﷺ حاضر شد و عرض کرد: هلال فردی سالخورده و ضعیف است، کسی جز من نیست که به او خدمت کند و چنانچه کسی او را خدمت نکند، از بین می‌رود. اگر اجازه دهید تا در خدمت او باشم، آن حضرت ﷺ فرمودند: اشکالی ندارد ولی حق همبستر شدن را ندارید، او اظهار داشت: یا رسول الله! از روزی که این حادثه روی داده است هیچ تمایل و کششی به این امر ندارد و این مدت را تا به امروز با گریه سپری کرده است.

کعب ﷺ می‌گوید: به من گفته شد که تو هم اگر مانند هلال درخواست کنی تا همسرت در خدمت تو باشد شاید با این درخواست موافقت شود. گفتم: او پیرمردی سالخورده است اما من جوان هستم و معلوم نیست که موافقت بکنند یا خیر. لذا من جرأت نمی‌کنم چنین چیزی را مطرح کنم، خلاصه ده روز دیگر با همین وضع سپری شد و در این مدت ده روز با خانواده خود هم ارتباطی نداشتم، پنجاه روز تمام گذشت^(۱).

نماز صبح پنجاهمین روز را بر پشت بام خانه خود خواندم، در حالی که بسیار اندوهگین و غمگین نشسته بودم. زمین بر من تنگ و زندگی برایم تلخ شده بود که ناگهان از قلعه کوه سلع شخصی با صدای بلند ندا سر داد: مالک! تو را مژده و نوید باد، با شنیدن این سخن به سجده افتادم و از فرط خوشحالی به گریه افتادم و اشک شوق ریختم و فهمیدم که از بوتۀ آزمایش به درآمدم.

(۱) - ممکن است همسرش گفته باشد و یا شخص منافق و یا غیر بالغی گفته باشد، چون صحابه جرأت نمی‌کردند چنین چیزی بگویند.

پیامبر اکرم ﷺ بعد از نماز صبح، عفو و بخشودگی ما را اعلام کرده بودند، و شخصی بلادرننگ بر بالای کوه رفته با صدای بلند این مطلب را اعلام کرد، که با شنیدن صدای او متوجه قضیه شدم. پس از آن شخصی دیگر در حالی که سوار بر اسب بود با شتاب نزد من آمد و به من مژده داد، من هم لباسی که بر تن داشتم بعنوان جایزه و شیرینی به او دادم و به خدا سوگند در آن موقع جز همان دو تکه لباس، دیگر لباسی نداشتم^(۱). آنگاه از کسی لباسی گرفته پوشیدم و به محضر آن حضرت ﷺ حاضر شدم. همچنین مردم برای تبریک و اعلام خبر نزد دو رفیقم رفته بودند، وقتی به مسجدالنبی ﷺ رسیدم آن‌هایی که در محضر آن حضرت ﷺ بودند برای تبریک و اعلام شادباش به سوی من دویدند و اولین کسی که آمد و تبریک گفت، ابوطلحه بود که آمد و مصافحه کرد و این کار او به عنوان یک خاطره شیرین همیشگی برایم باقی ماند. من به محضر آن حضرت ﷺ رفته و عرض سلام کردم، دیدم که چهره ایشان درخشان است و آثار خوشی بر سیمای مبارک هویدا و نمایان است. چهره آن حضرت ﷺ هنگام شادی مانند ماه می‌تابید، عرض کردم: یا رسول الله! توبه را با صدقه کردن تمام اموال و دارایی خود در راه خدا تکمیل می‌کنم، (چون همین مال و ثروت مانع از شرکت در جهاد شده بود) آن حضرت ﷺ فرمودند: در این صورت با تنگی و مشکل مواجه می‌شوی، لذا مقداری از آن را برای تأمین و نیازهای خود نگه دار. عرض کردم: بهتر است که سهم خبیر را برای خود بگذارم و باقیمانده را صدقه کنم. سرانجام، راستی و صداقت مرا نجات داد و من با خود عهد کردم که همیشه راست بگویم.

این است اطاعت و تدبیر صحابه کرام رضوان الله علیهم - و نمونه‌ای از خوف خدا، آن‌ها همیشه در جهاد شرکت می‌کردند، ولی از شرکت نکردن یک بار اینگونه مورد عتاب و تنبیه قرار گرفتند و با تسلیم بی‌چون و چرای خود در مقابل دستورهای الله و رسول او کامل‌ترین نمونه اطاعت و بندگی خود را در این جهان به نمایش گذاشتند. قطع رابطه پنجاه روز را با گریه و زاری به پیشگاه خداوند تحمل کردند و مال و ثروتی را که باعث این امر شده بود

(۱) - گرچه مال و ثروت داشت، ولی داشتن لباس زاید در زندگی آن زمان چیز بیهوده‌ای تلقی می‌شد.

صدقه کردند و تطمیع و حيله بازی‌های کفار به جای جذب آن‌ها، آنان را مصمم‌تر و پشیمان‌تر کرد، و فهمیدند که این امر هم بر اثر تذکر و تنبیه الله و رسول او پیش آمده و احساس کردند که در دین بقدری ضعیف شده‌ایم که کافران هم ما را تطمیع می‌کنند، تا ما را از دین خارج کنند. ما هم خود را مسلمان می‌دانیم، احکام و دستورهای الله و رسول او فرا راه ما قرار دارند. بزرگترین فرمان الهی یعنی بجای آوردن نماز را در نظر بگیریم که بعد از ایمان هیچ عملی برابر با آن نیست، چقدر هستند که بر این فرمان الهی عمل می‌کنند و آن‌هایی که عمل می‌کنند چگونه عمل می‌کنند، بعد از آن، زکات، حج و دیگر اعمال را در نظر بگیریم که چگونه بر آن‌ها عمل می‌کنیم.

تذکر آن حضرت ﷺ بر خنده صحابه و یادآوری مرگ

یک بار رسول اکرم ﷺ برای نماز آمدند، گروهی را دیدند که آشکارا می‌خندند و بر اثر خنده دندان‌های آنان ظاهر و هوید است. آن حضرت ﷺ فرمودند: اگر مرگ را بسیار یاد کنید آن حالی را که من می‌بینم نخواهید داشت. لذا مرگ را بسیار یاد کنید، هیچ روزی بر قبر نمی‌گذرد مگر این که در آن روز ندا می‌دهد: من خانه غربت هستم، من خانه تنهایی هستم، من خانه خاکی هستم، من خانه کرم‌ها هستم. هرگاه شخص مؤمنی در قبر گذاشته می‌شود، قبر خطاب به او می‌گوید: آمدنت مبارک! خوش آمدی! از تمام کسانی که روی زمین هستند تو نزد من محبوبتری، امروز که نزد من آمده‌ای بهترین برخورد مرا نسبت به خود، خواهی دید. سپس قبر برایش تا منت‌های نظر وی وسیع و فراخ می‌شود و دروازه‌ای از بهشت برایش گشاده می‌شود که از آن نسیم بهشت و بوهای عطر آگین به او می‌رسد.

و هرگاه شخص بدعمل، در قبر گذاشته می‌شود، قبر خطاب به او می‌گوید: آمدنت نامبارک، بد آمدی. از تمام کسانی که روی زمین هستند منفورترین آن‌ها نزد من تو هستی، امروز که به من سپرده شده‌ای برخورد مرا با خود خواهی دید. سپس او را چنان می‌فشارد که دنده‌های پهلوی او، در هم فرو می‌روند و هفتاد اژدها بر وی مسلط می‌شود، آن اژدها چنان زهر و سم خطرناکی دارند که اگر یکی از آن‌ها بر زمین بدمد بر اثر آن هیچ گیاه و علفی بر

روی زمین نمی‌روید و تا قیامت ازدها او را می‌گزیند. پس از آن، پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: قبر یا باغی از بهشت است و یا خندقی از آتش دوزخ^(۱).

خوف و خشیت الهی امری بسیار مهم و ضروری است، روی همین اساس، رسول اکرم ﷺ اغلب در فکر و اندیشه عمیقی قرار داشتند، و یاد و تذکره مرگ برای این امر مفید و سودمند است؛ به همین جهت آن حضرت ﷺ این نسخه را تجویز کردند. بنابراین، گاهی یاد و ذکر مرگ بسیار لازم و ضروری خواهد بود.

بیم و هراس حضرت حنظله رضی الله عنه از نفاق

حضرت حنظله رضی الله عنه می‌گوید: یک بار در محضر رسول اکرم ﷺ بودم، آن حضرت ﷺ موعظه‌ای فرمودند که دل‌ها از آن نرم و اشک از چشم‌ها جاری شد و باطن و حقیقت ما برای ما روشن و ظاهر گشت.

از مجلس آن حضرت ﷺ برخاسته به خانه آمدم و با اهل و عیال مشغول صحبت شدم. از این هنگام، تذکره دنیا به میان آمد و با زن و فرزند سخنان مزاح و خنده‌آور به میان آمد که در نتیجه، آن وضع و حالی که در محضر آن حضرت ﷺ داشتم از بین رفت. ناگهان این خیال در دلم آمد که منافق شده‌ام، چون در محضر آن حضرت ﷺ آن حال را داشتم و وقتی به خانه آمدم حالم دگرگون شد. بر این حال خود تأسف خوردم و رنجیده و افسرده شدم و از خانه با این جمله بیرون آمدم که: حنظله تو منافق شده‌ای. از روبرو، حضرت ابوبکر صدیق داشت می‌آمد. خطاب به او عرض کردم: حنظله منافق شده. با شنیدن این جمله وی اظهار داشت: سبحان الله! این چه حرفی است که می‌گویی، هرگز چنین نیست. من جریان امر را برایش بیان کردم که هرگاه ما در محضر رسول اکرم ﷺ هستیم و ایشان تذکره دوزخ و بهشت را بیان می‌کنند، در حالی قرار می‌گیریم که گویا آن دو، در مقابل ما قرار دارند. ولی چون از محضر ایشان مرخص می‌شویم و به خانه نزد اهل و عیال می‌آییم و در دام مال و منال دنیا قرار

(۱) - مشکوٰۃ.

می‌گیریم، آن وضع و حال را فراموش می‌کنیم. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود: ما هم در همین حال هستیم، آنگاه هر دو به محضر آن حضرت رضی الله عنه رفتند و حنظله رضی الله عنه عرض کرد: یا رسول الله! من منافق شده‌ام. آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: این چه سخنی است؟ حنظله عرض کرد: هنگامی که در محضر شما هستیم و شما وصف دوزخ و بهشت را بیان می‌فرمایید، چنان حالی بر ما مستولی می‌شود که گویا آن دو، در مقابل ما هستند. ولی به محض این که از محضر شما برخاسته و به خانه می‌رویم و همنشین زن و فرزندان می‌شویم، آن حال را فراموش می‌کنیم. آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: سوگند به آن ذات مقدسی که جان من در قبضه اوست! اگر همواره حال شما اینچنین می‌بود که در محضر من هستید، فرشتگان بر بسترها و در راه‌ها با شما مصافحه می‌کردند، لکن ای حنظله! مسأله این است که گاهی چنین است و گاهی چنان^(۱).

یعنی انسان دارای نیازهای بشری و فطری است که برآوردن آن‌ها هم ضروری است. خوردن، نوشیدن، خبرگیری، از اهل و عیال و ادای حقوق آن‌ها همه این‌ها امور لازم هستند؛ لذا آدمی گاهی با چنین حالی مواجه می‌شود نه همیشه در یک حال می‌ماند و نه چنین چیزی را باید آرزو کرد. این امر از خصوصیت‌های فرشتگان است که دیگر کار و مشغولیتی ندارند، نه در فکر برآوردن نیازهای اهل و عیال و نه دارای دیگر نیازهای دنیوی هستند، و انسان چون از این امور بی‌نیاز نیست، لذا نمی‌تواند همواره در یک حال قرار گیرد. این امر جای تدبّر و اندیشه است که صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین - چقدر در فکر دین و تقوای خود بودند که بر اندک تغییر حالی آن چنان اندوهگین و بیمناک می‌شدند که شاید در صف منافقان قرار می‌گیرند، عشق است و هزار بدگمانی!

آدمی به هر کس که عشق و محبت داشته باشد، هزاران تصور و پندار در مورد آن در دلش خطور می‌کند. فرزند را در نظر بگیریم که اگر با وی محبت داشته باشیم و او به سفر رود چقدر در اضطراب قرار می‌گیریم، و اگر معلوم شود در شهر و سرزمینی که او سفر

(۱) - صحیح مسلم.

کرده است بیماری و با، و یا دیگر بیماری خطرناک و یا مشکلی دیگر وجود دارد، در فکر و اندیشه او بی تاب و بی قرار می شویم.

داستان های مختلفی از خوف و خشیت الله

احاطه و گردآوری تمام داستان هایی که در پرتو آیات الهی، احادیث رسول اکرم ﷺ و وقایع بزرگان در باره خوف و خشیت الهی بیان شده اند، دشوار است ولی مختصراً اینقدر باید دانست که نردبان رسیدن به هر کمال دینی، خوف الله تعالی است؛ پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: اساس و ریشه حکمت خوف الله است.

حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بسیار گریه می کرد، به طوری که از کثرت گریه چشمهایش آسیب زیادی دیده بودند. یک بار خطاب به شخصی فرمود: آیا بر گریه های من تعجب می کنی؟ از خوف و بیم خداوند آفتاب نیز گریه می کند! یک بار دیگر فرمود: از بیم الله ماه نیز گریه می کند.

یک بار رسول اکرم ﷺ بر یکی از جوانان صحابه که مشغول تلاوت قرآن کریم بود، گذر کردند؛ وقتی به این آیه رسید: ﴿فَإِذَا أَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ﴾ [الرحمن: ۳۷]. «در آن هنگام که آسمان شکافته شود و همچون گل سرخ، و روغن و مس مذاب گلگون گردد». مو بر بدنش راست شد و بسیار گریه کرد و گفت: روزی که آسمان شکافته شود (یعنی روز قیامت) من چه حالی خواهم داشت. وای بر من! آن حضرت ﷺ فرمودند: بر اثر این گریه تو فرشتگان نیز گریه کردند. یکی از انصار نماز تهجد خواند و سپس بسیار گریه کرد و اظهار داشت: از آتش دوزخ به بارگاه الله فریاد برمی آورم، آن حضرت ﷺ فرمودند: تو فرشتگان را وادار به گریه کردی. حضرت عبدالله بن رواحه رضی الله عنه بسیار گریه می کرد، وقتی همسرش دید، که آنقدر گریه می کند او هم شروع به گریه کرد. از همسرش پرسید که تو برای چه گریه می کنی؟ وی در پاسخ گفت: از همان چیزی که تو گریه می کنی من نیز گریه می کنم.

عبدالله بن رواحه رضی الله عنه اظهار داشت: من از این گریه می‌کنم که می‌دانم روزی باید از سر پل صراط گذر کنم، معلوم نیست که نجات بیابم و یا در دوزخ بمانم ^(۱).

زراره بن اوفی رضی الله عنه در مسجدی نماز می‌خواند، وقتی به این آیه رسید: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي الْأَقْوَامِ﴾ [المدرثر: ۸]. «هنگامی که در صوردمیده می‌شود». فوراً بر زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد، مردم جنازه‌اش را حمل کرده به خانه بردند. یک بار حضرت خلید رضی الله عنه نماز می‌خواند، وقتی به این آیه رسید: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ [العنکبوت: ۵۷]. چند بار این آیه را تکرار کرد، پس از لحظاتی صدایی بلند شد که چقدر این آیه را می‌خوانی؟ بر اثر تکرار این آیه چهار جن تا به حال وفات کرده‌اند. در باره یکی دیگر از بزرگان منقول است که قرآن را تلاوت می‌کرد چند لحظه وقتی به این آیه رسید: ﴿هُنَالِكَ تَتْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ [یونس: ۳۰]. «آنجاست که هر شخصی درمی‌یابد چه پیش فرستاده است؛ و به سوی پروردگار، مولا و کارساز راستین خویش بازگردانیده می‌شوند و شریکانی که به دروغ شریک پروردگار قرار داده بودند، از نگاهشان ناپدید می‌گردند». فریاد و چیغی برآورد و جان به جان آفرین سپرد، داستان‌های بسیاری از این قبیل نقل شده است. حضرت فضیل رضی الله عنه یکی از بزرگان و اولیا است، ایشان می‌فرماید: خوف و خشیت الله، آدمی را به هر کار خیری رهبری می‌کند.

حضرت شبلی رضی الله عنه را همگی می‌شناسیم، وی می‌گوید: هرگاه خوف و خشیت الله بر من مسلط شده، دروازه حکمت و عبرت بر من چنان گشوده شده که قبل از آن گشوده نشده بود. در حدیث وارد شده که خداوند متعال می‌فرماید: بر بنده‌ام دو خوف و دو بیم وارد نمی‌کنم. اگر در دنیا از من غافل باشد و بیم و هراسی نداشته باشد، در روز قیامت او را

می ترسانم و بیم می دهم و اگر در دنیا از من بیم و هراس داشته باشد، در قیامت او را از بیم و هراس امان می دهم.

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: هر کس از الله بترسد، هر چیز از او می ترسد و هر کس از غیر الله بترسد، از هر چیز می ترسد. یحیی بن معاذ رضی الله عنه می گوید: اگر انسان بیچاره به قدری که از فقر و تنگدستی می ترسد، از دوزخ بترسد؛ مستقیماً به بهشت می رود. ابوسلیمان دارانی رضی الله عنه می گوید: هر دلی که از خوف خدا خالی باشد، ضایع می شود و از بین می رود. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: هر چشمی که از خوف خدا اشکی از آن جاری شود گرچه به اندازه سر مگس هم باشد و بر چهره بیفتد، خداوند آتش دوزخ را بر آن چهره حرام می گرداند.

در حدیثی دیگر فرمودند: هر گاه دل یک مسلمان از خوف و بیم خداوند به لرزه درآید، گناهان او می ریزند؛ همچنان که برگ درختان می ریزند. در حدیثی دیگر می فرماید: هر کس از خوف الله گریه کند و رودش به آتش دوزخ محال است، همچنان که برگشت شیر به پستان غیر ممکن و محال است.

حضرت عقبه بن عامر رضی الله عنه از پیامبر اکرم ﷺ پرسیدند: راه نجات چیست؟ آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: زبان خود را کنترل کن، و در خانه بنشین و بر گناهان خود گریه کن. یک بار حضرت عایشه رضی الله عنها از آن حضرت رضی الله عنه پرسید که آیا در امت شما کسی هست که بدون حساب و کتاب به بهشت وارد شود؟ آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: آری، هر کس گناهان خود را به خاطر بیاورد و بر آنها گریه کند. یک بار دیگر فرمودند: هیچ قطره ای نزد الله تعالی از دو قطره محبوب تر نیست، یکی آن قطره اشکی که از ترس خدا جاری شود و دیگری آن قطره خونی که در راه الله ریخته شود.

در جایی دیگر می فرمایند: در روز قیامت هفت گروه هستند که در زیر سایه عرش الهی قرار می گیرند. از جمله یکی آن گروهی است که در خلوت و تنهایی الله را یاد کند و بر اثر آن اشک از چشمهایش جاری شود.

حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌گوید: هر کس را گریه می‌گیرد گریه کند و هر کس را گریه نمی‌گیرد خود را به صورت گریه‌کنندگان در آورد. هنگامی که محمد بن منکدر رضی الله عنه گریه می‌کرد، اشک‌هایش را بر ریش و صورتش می‌مالید و می‌گفت: این روایت به من رسیده که آتش دوزخ به جایی که اشک بر آنجا ریخته شده نمی‌رسد. ثابت بنانی رضی الله عنه دچار بیماری و عارضه چشم شد، طیب به او گفت: باید وعده کنی که گریه نمی‌کنی، آنگاه عارضه چشم‌هایت خوب می‌شود. وی اظهار داشت: آن چشمی که گریه نکند هیچ خوبی و حسنی در آن نیست.

یزید بن میسره رضی الله عنه می‌گوید: گریه بر اثر هفت چیز بر آدمی مستولی می‌شود. از شادی، از دیوانگی، از درد، از ترس، از مشاهده چیزی، از مستی و از خوف خدا و این همان گریه‌ای است که یک قطره آن نیز دریایی از آتش را خاموش می‌کند. کعب احبار رضی الله عنه می‌گوید: سوگند به آن ذات مقدسی که جانم در اختیار اوست! اگر از خوف خدا گریه کنم و اشک‌ها بر رخسارم جاری شوند، بهتر از این است که به اندازه یک کوه طلا در راه خدا صدقه کنم. افزودن بر این‌ها هزاران سخنان دیگر بیان شده مبنی بر این که گریستن از خوف و ترس الله و یادآوری گناهان، کیمیای بسیار مفید و سودمندی است. ولی این امر هم باید مدنظر باشد که در امیدوار بودن به فضل و رحمت الهی نقص و خللی پیش نیاید، قطعاً رحمت الله تعالی بر هر چیز وسیع است.

حضرت عمر فاروق رضی الله عنه می‌فرماید: اگر در روز قیامت چنین اعلام شود که جز یک نفر تمام افراد را به دوزخ ببرید، از رحمت الهی تعالی امید دارم که آن یک نفر من باشم و اگر اعلام شود که جز یک نفر، تمام افراد دیگر را وارد بهشت کنید از اعمال خود این بیم و هراس را دارم که آن یک نفر من هستم. لذا هر دو جنبه امر را بطور مستقل باید مدنظر داشت. علی‌الخصوص، هنگام مرگ بیشتر به جنبه امید توجه شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: در حالی بمیرید که به الله تعالی حسن ظن داشته باشید، هنگامی که امام احمد بن حنبل رضی الله عنه

نزدیک مرگ قرار گرفت، فرزند خود را احضار کرد و گفت: احادیثی را برایم بخوان که از شنیدنشان امید من به رحمت الله تعالی بیشتر و قوی تر شود.

بخش سوم: زهد و فقر اصحاب کرام

در زمینه زهد و فقر اصحاب کرام علیهم السلام، عمل رسول اکرم صلی الله علیه و آله و وقایعی مؤید این واقعیت است که فقر و زهد، مورد علاقه و پسند آن حضرت صلی الله علیه و آله بوده است. در این مورد، مطالب فراوانی در کتب احادیث بیان شده است که گردآوری آنها به صورت نمونه هم مشکل است، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «فقر و تهیدستی تحفه مؤمن است»^(۱).

خودداری رسول اکرم صلی الله علیه و آله از پذیرفتن کوه‌های طلا

آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: پروردگار به من گفت: اگر می‌خواهی کوه‌های مکه را برای تو به طلا تبدیل کنم، عرض کردم: بار الها! ترجیح می‌دهم که یک روز گرسنه باشم و به سوی تو رجوع کنم و تو را یاد نمایم، و یک روز سیر باشم تا تو را سپاس گویم و ستایش کنم^(۲). این از ویژگی‌های آن عالی جناب و گرامی است که ما خود را پیرو او می‌دانیم و افتخار می‌کنیم که از امت او هستیم، شخصیتی که هر سخن و عمل او برای ما قابل اطاعت و پیروی است.

دارایی آن حضرت صلی الله علیه و آله و تذکر ایشان به حضرت عمر رضی الله عنه

یک بار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به منظور تنبیه همسران خود سوگند یاد کردند که تا یک ماه نزد آنان نروند، در این مدت در حجره‌ای جداگانه به سر بردند. لذا میان مسلمانان شایع شد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تمام همسران خود را طلاق داده‌اند. حضرت عمر رضی الله عنه در خانه خود بودند و زمانی که این خبر را شنیدند با شتاب به مسجد آمدند و دیدند که مردم به صورت پراکنده

۱- شیخ آل‌بانی و بعضی علمای دیگر بر ضعیف بودن این حدیث حکم نموده‌اند. (مصحح)

۲- ترمذی.

نشسته‌اند و به خاطر رنج و ناراحتی آن حضرت ﷺ گریه می‌کنند، همسران آن حضرت ﷺ نیز در حجره‌های خود گریه می‌کردند. حضرت عمر رضی الله عنه به خانه دختر خود حفصه رضی الله عنها رفت و دید که او هم گریه می‌کند، پس خطاب به وی گفت: اکنون برای چه گریه می‌کنی؟ مگر من همیشه به تو تذکر نمی‌دادم که مواظب باش آن حضرت ﷺ از تو ناخشنود نشود؟ سپس به مسجد باز گشت و این بار نیز گروهی را در کنار منبر مشغول گریه دید، لحظه‌ای آنجا نشست، ولی از شدت غم و اندوه نتوانست بیشتر بنشیند و به جایی که رسول خدا ﷺ تشریف داشتند رفت و به وسیله غلام ایشان رباح اجازه شرفیابی خواست. رباح به حضور آن حضرت ﷺ رسید و عرض کرد: عمر درخواست شرفیابی به محضر شما را دارد. آن حضرت ﷺ سکوت کردند، رباح آمد و به حضرت عمر رضی الله عنه اطلاع داد، که من درخواست اجازه کردم ولی آن حضرت ﷺ پاسخی ندادند. حضرت عمر رضی الله عنه دوباره به مسجد آمدند و در کنار منبر نشستند، اما باز هم مضطرب شد و دوباره نزد رباح رفت و درخواست شرفیابی به محضر آن حضرت ﷺ کرد و آن حضرت ﷺ این بار هم سکوت کردند. بار سوم نیز درخواست اجازه کرد و آن حضرت ﷺ این بار نیز سکوت کردند، بار سوم وقتی خواست از آنجا برگردد، رباح او را صدا کرد و اطلاع داد که اجازه شرفیابی داده شد.

حضرت عمر رضی الله عنه به حضور پیامبر ﷺ شرفیاب شد و دید که آن حضرت ﷺ بر حصیری دراز کشیده و اثر آن بر بدن اطهر نقش بسته است، و متکای ایشان نیز تکه چرمی است که با مقداری لیف خرما پر شده است. حضرت عمر رضی الله عنه می‌گوید: نخست سلام کردم و پرسیدم: «آیا شما همسران خود را طلاق داده اید؟» فرمودند: خیر. آنگاه با اطمینان عرض کردم: «یا رسول الله! ما قریشی‌ها بر زنان خود غالب بودیم تا این که به مدینه آمدیم. در مدینه زنان انصار بر مردان خود غالب شده‌اند، وقتی همسران ما زنان انصار را دیدند تحت تأثیر آن‌ها قرار گرفتند. آنگاه سخنان دیگری از این قبیل بر زنان آوردیم و دیدیم که بر چهره انور آن حضرت ﷺ آثار تبسم نمایان شد. داخل حجره به این سو و آن سو نظر کردم، تمام وسایل خانه عبارت بود از سه تکه چرم رنگ نشده و مقدار کمی جو که در گوشه خانه ریخته بود،

و جز این‌ها چیز دیگری ندیدم، با مشاهده این وضع و حال، گریه‌ام گرفت و گریستم. آن حضرت ﷺ فرمودند: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کردم: یا رسول‌الله! چرا گریه نکنم، وقتی اثر و نشانه‌های حصیر را بر بدن مبارک شما مشاهده می‌کنم و تمام دارایی‌های شما همین است که می‌بینم. آنگاه عرض کردم: یا رسول‌الله! دعا کنید که امت شما در رفاه و وسعت باشند، این رومی‌ها و ایرانی‌ها با وجودی که بی‌دین هستند و عبادت خدا را بجا نمی‌آورند، در رفاه و وسعت حال به سر می‌برند. قیصر و کسری در کاخهایی که در میان باغ‌ها و نهرها قرار دارند زندگی می‌کنند و شما که رسول‌الله و بنده برگزیده او هستید در چنین وضعی به سر می‌برید. آن حضرت ﷺ در حالی که تکیه زده بودند با شنیدن این جملات راست نشستند و فرمودند: ای عمر! آیا هنوز در شک و تردید به سر می‌بری. بشنو! رفاه و وسعت آخرت از رفاه و وسعت دنیا به مراتب بهتر است، کفار در همین دنیا در عیش و رفاه قرار دارند، و ما در آخرت در عیش و رفاه قرار خواهیم داشت. حضرت عمر رضی الله عنه عرض کرد: یا رسول‌الله! برای من طلب مغفرت کنید که مرتکب اشتباه شدم ^(۱).

این است حال و وضع سید هر دو جهان و طرز عمل محبوب‌الله تعالی که مستقیماً روی حصیر، بدون این که چیزی روی آن پهن باشد می‌نشستند و یا می‌خوابیدند و اثر حصیر بر بدن مبارک ایشان نقش بسته بود. تمام دارایی‌ها و موجودی خانه هم معلوم است، و در مقابل درخواست حضرت عمر رضی الله عنه آن چنان تذکری می‌دهند که حضرت عمر رضی الله عنه از گفتار خود پشیمان می‌شود.

شخصی از حضرت عایشه رضی الله عنها پرسید: در خانه شما بستر آن حضرت ﷺ از چه چیزی بود؟ وی اظهار داشت: چرمی که در آن مقداری لیف خرما قرار داده بودیم. شخصی از حضرت حفصه رضی الله عنها نیز همین سؤال را کرد، او هم گفت که یک زیرانداز زبر و زمختی که آن را دولا می‌کردیم، و زیرانداز آن حضرت ﷺ قرار می‌دادیم. یک شب تصمیم گرفتیم که آن را چهار لایه کنیم و بیندازم شاید نرم‌تر شود. چنین نیز کردم، صبح که شد آن حضرت ﷺ

(۱) - فتح الباری.

فرمودند: شب چه چیزی زیرانداز ما بود. عرض کرد همان زیرانداز بود، البته آن را چهار لایه کردم. فرمودند: همانطور که اول بود درست کن، نرمی آن باعث می‌شود که شب برای نماز تهجد بیدار نشوم^(۱). حالا ما هم به بستر و بالین نرم خود توجه کنیم و ببینیم که چقدر خداوند متعال ما را در رفاه و آسایش قرار داده و با وجود این به جای شکر و سپاسگزاری از نعمت‌های الله تعالی همه وقت لب به گلایه می‌گشاییم.

حضرت ابوهریره رضی الله عنه در حال گرسنگی

یک بار حضرت ابوهریره رضی الله عنه با تکه پارچه کتانی بینی خود را پاک کرد و اظهار داشت: «ابوهریره امروز با پارچه کتانی بینی پاک می‌کند، حال آن که آن زمان را نیز به یاد دارد که بین منبر و حجره رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیهوش افتاده بود و مردم به گمان این که دیوانه‌ای است پاهای خود را بر گردنش قرار می‌دادند و می‌فشردند. در حالی که دیوانه نبود، بلکه از شدت گرسنگی بیهوش افتاده بود و مردم فکر می‌کردند شاید به بیماری جنون مبتلا شده است.» می‌گویند در آن زمان، یکی از انواع درمان برای بیماری جنون، همین بود که پاهای خود را بر گردن مجنون می‌گذاشتند و می‌فشردند.

حضرت ابوهریره رضی الله عنه، فردی صابر و قانع بود و چندین روز را در گرسنگی و فاقه به سر می‌برد، بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله دامنه فتوحات اسلامی گسترش یافت و اوضاع و احوال مردم خوب شد و مسلمانان در آسایش قرار گرفتند. با وجود این، وی عابد بزرگی بود و کیسه‌ای داشت که پر از هسته خرما بود و به وسیله آن‌ها ذکر خدا را می‌گفت. وقتی آن کیسه خالی می‌شد کنیز او دوباره آن را پر می‌کرد و می‌آورد. یکی دیگر از کارهای جالب او این بود که با همسر و خادمش سه نفری شب را به سه قسمت تقسیم کرده بودند و در هر قسمتی از شب یکی از آن‌ها همواره مشغول عبادت بود^(۲).

(۱) - شمائل ترمذی.

(۲) - تذکره الحفاظ.

از پدر بزرگوار خود شنیدم که معمول جد من نیز همین گونه بوده است، بدین معنا که ساعت یک شب پدرم مطالعه می کرده، از آن ساعت به بعد پدر بزرگم برای نماز تهجد بیدار می شد و پدرم را توصیه می کرده تا بخوابد، و حدود یک ساعت قبل از فجر مادر بزرگم را برای تهجد بیدار می کرده و خودش به عنوان پیروی از سنت، مشغول استراحت می شده.

اللهم ارزقنی اتباعهم

حقوق حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از بیت المال

حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شغل بزازی و پارچه فروشی داشت و از همین طریق امرار معاش می کرد، وقتی به عنوان خلیفه انتخاب شد، بر حسب معمول یک روز صبح مقداری پارچه به دست گرفت و به سوی بازار حرکت کرد. در بین راه با حضرت عمر رضی الله عنه برخورد کرد، وی اظهار داشت: کجا می روی؟ فرمود: به بازار می روم. حضرت عمر رضی الله عنه گفت: اگر شما مشغول تجارت باشید امور خلافت چگونه انجام می گیرد؟ فرمود: پس اهل و عیال را چه کنم؟ حضرت عمر رضی الله عنه گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله به ابو عبیده لقب امین داده اند، نزد او برویم تا برای شما از بیت المال حقوقی تعیین کند. پس هردو نزد ابو عبیده رضی الله عنه رفتند، ایشان همان میزان حقوقی را که به یک مهاجر داده می شد نه کم و نه زیاد برای خلیفه مسلمین مقرر کرد، یک روز همسر ایشان اظهار داشت: دلم می خواهد حلوایی تهیه کنم، حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود: نزد من چیزی نیست که خریداری کنم، وی اظهار داشت: اگر اجازه دهید از هزینه روزانه خود مبلغی پس انداز کنیم تا بعد از چند روز بتوانیم حلوایی تهیه کنیم. حضرت ابوبکر رضی الله عنه اجازه داد و همسر ایشان چند روز، مبلغی پس انداز کرد. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود: به تجربه ثابت شد که بیش از نیاز خود از بیت المال حقوق می گیریم، لذا آن مبلغ را به صندوق بیت المال واریز کرد و از آن پس همان مبلغ را از حقوق خود کسر می کرد.

واقعیت این است که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در گذشته، پیشه تجارت داشت و از آن امرار معاش می کرد و برایش کافی بود. همچنانکه از روایت حضرت عایشه رضی الله عنها در صحیح بخاری معلوم می شود، و هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه به عنوان خلیفه تعیین شد، فرمود: برای قوم و

خانواده‌ام معلوم است که پیشه تجارت برایم کافی بود، ولی حالا بر اثر مسئولیتی که در مورد امور مسلمانان بر عهده دارم، نمی‌توانم به کار قبلی خود ادامه دهم. لذا از طریق بیت المال، خانواده‌ام امرار معاش کند، با وجود این هنگامی که حضرت ابوبکر رضی الله عنه در سکرات مرگ قرار داشت، به حضرت عایشه رضی الله عنها وصیت کرد، آنچه از وسایل مورد نیاز بنده متعلق به بیت المال است، به خلیفه بعد از من سپرده شود. حضرت انس رضی الله عنه می‌گوید: نزد ایشان درهم و دیناری نبود، فقط یک شتر شیرده بود، یک کاسه و یک نوکر. و در بعضی از روایات یک زیرانداز و یک روانداز هم مذکور است، هنگامی که این چیزها به حضرت عمر رضی الله عنه تحویل شد، ایشان فرمود: خداوند بر ابوبکر رحم کند که افراد بعد از خود (جانشینان خود) را در مشقت قرار داد^(۱).

حقوق حضرت عمر فاروق رضی الله عنه از بیت المال

حضرت عمر رضی الله عنه نیز پیشه تجارت داشت و هنگامی که به عنوان خلیفه برگزیده شد، برای او از بیت المال حقوقی مقرر گردید. او مردم را در مدینه گرد آورد و خطاب به آنان گفت: «من کار تجارت می‌کردم و حالا شما مرا مشغول نمودید، اکنون بگوئید چگونه امرار معاش کنم؟» مردم در تعیین مقدار حقوق مستمری پیشنهادهای مختلفی ارائه کردند، حضرت علی رضی الله عنه نیز در آنجا حضور داشت و ساکت نشسته بود. حضرت عمر خطاب رضی الله عنه به وی گفت: نظر شما چیست؟ او اظهار داشت: آنچه به طور متوسط برای هزینه و مخارج شما و خانواده‌تان کافی است، همان تعیین شود. حضرت عمر رضی الله عنه این نظر را پسندید و پذیرفت و مقدار متوسط تعیین شد.

یک بار در جلسه‌ای که حضرت علی، حضرت عثمان، حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم حضور داشتند، این بحث مطرح شد که حقوق حضرت عمر رضی الله عنه از بیت المال افزایش یابد تا در تنگنا و حرج نباشد، ولی توانستند این پیشنهاد را به محضر حضرت عمر رضی الله عنه عرضه نمایند.

(۱) - فتح الباری.

لذا نزد ام‌المؤمنین حضرت حفصه رضی الله عنها دختر ایشان رفتند و از طریق وی نظر حضرت عمر رضی الله عنه را جويا شدند و این را هم توصیه کردند که به حضرت عمر رضی الله عنه گفته نشود که این پیشنهاد را چه کسانی مطرح کرده‌اند. حفصه رضی الله عنها نزد حضرت عمر رضی الله عنه رفت و مسأله را با وی در میان گذاشت، از طرح این موضوع آثار خشم بر چهره حضرت عمر رضی الله عنه نمایان شد و اظهار داشت: این پیشنهاد را چه کسانی مطرح کرده‌اند؟ حفصه رضی الله عنها گفت: اول باید نظر شما معلوم شود، حضرت عمر رضی الله عنه گفت: اگر این افراد برایم معلوم می‌بودند، چنان تنبیه می‌شدند که چهره‌هایشان متغیر می‌شد، یعنی آثار تنبیه بر چهره‌هایشان باقی می‌ماند، آنگاه خطاب به حفصه گفت: تو بگو بهترین لباس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خانه تو چه بود؟ وی گفت: دو تکه لباس رنگی که آن حضرت صلی الله علیه و آله روزهای جمعه و یا هنگام ملاقات، با وفود و هیئت‌های نمایندگی می‌پوشیدند. سپس فرمود: بهترین غذای آن حضرت صلی الله علیه و آله در خانه تو چه بود؟ وی گفت: نان جو، و ما یک بار مقداری روغن روی نان گرم جو ریختیم و آن حضرت صلی الله علیه و آله با اشتها و مزه خاصی آن را تناول فرمودند و به دیگران هم دادند. باز اظهار داشت: بهترین بستری که آن حضرت صلی الله علیه و آله بر آن می‌خوابید چه بود؟ وی گفت: پارچه کلفتی که در تابستان زیرانداز می‌کردیم و در زمستان نصف آن را پهن و نصف دیگر را روی خود قرار می‌دادیم، آنگاه خطاب به حفصه رضی الله عنها فرمود: ای حفصه! به آنان بگو که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با طرز عمل خود الگو و روشی را تعیین و مقرر فرمودند و بر امید آخرت بسنده کردند. من نیز از ایشان پیروی می‌کنم، مثال من و دو رفیق و یار من، (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه) مانند آن سه نفری است که به یک راه رفته باشند، نفر اول با توشه سفر به مقصد رسید و نفر دوم با پیروی از نفر اول بر همان راه رفت و به یار خود ملحق شد. آنگاه نفر سوم شروع به حرکت کرده و اگر او بر روش یار پیشین خود بر راه آن‌ها برود، به آنان ملحق خواهد شد و اگر برخلاف راه و روشن آنان برود، هرگز به آنان نخواهد رسید^(۱).

این حال کسی است که فرمانروایان بزرگ جهان از وی هراس داشتند و نام و یاد او لرزه بر اندام آنان می‌انداخت، بینیم چه زندگی زاهدانه‌ای داشتند؛ یک بار ایشان خطبه ایراد می‌فرمود، مشاهده شد که بر ازار ایشان دوازده قطعه پیوند زده شده است که یکی از آن‌ها پیوند چرمی بود، یک بار برای نماز جمعه دیر آمد و معذرت‌خواهی کرد و علت تأخیر را نیز گفت: که لباس‌هایم را شسته بودم و دیگر لباسی نبود که بپوشم^(۱).

یک بار غذا می‌خورد که غلام آمد و عرض کرد: عتبه بن ابی فرق برای ملاقات آمده است، ایشان اجازه ورود داد و برای غذا تعارف کرد. او سر سفره آمد و شریک غذا شد ولی نتوانست به طور کامل غذا بخورد، زیرا غذای خوب و لذیذی نبود، آنگاه اظهار داشت: مگر ممکن نبود از آرد غربال شده استفاده شود؟ حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: آیا این نوع غذا برای تمام مسلمانان ممکن است تهیه شود؟ وی گفت: البته همه مسلمانان شاید نتوانند تهیه کنند، حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: افسوس! شما می‌خواهید که من تمام لذت‌ها (و آرزوهای) خودم را در دنیا به اتمام برسانم!^(۲).

هزاران وقایع از این قبیل حضرات منقول است که در حال حاضر عمل به آن‌ها ممکن نیست و روی همین اساس است که بزرگان تصوف اجازه چنین مسائلی را نمی‌دهند که باعث تضعیف بیش از پیش قوای جسمانی می‌شود و تحمل آن غیر ممکن می‌گردد؛ ولی خداوند متعال قوه و تحمل خاصی به آن حضرات رضی الله عنهم عنایت کرده بود. البته لازم است که انسان‌ها از آنان پیروی کنند تا شاید بر اثر آن عدالتی در زندگی آنان پیدا شود و غرق در لذات ناپایدار نشوند.

وام گرفتن بلال رضی الله عنه از یکی از مشرکان برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

(۱) - اشهر.

(۲) - اسد الغابۃ.

شخصی از حضرت بلال رضی الله عنه پرسید: که هزینه زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله چگونه تأمین می‌شد؟ وی گفت: هیچ چیزی نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله باقی نمی‌ماند و این وظیفه به من محول شده بود و روش کار هم چنین بود که اگر گرسنه‌ای از مسلمان می‌آمد، آن حضرت صلی الله علیه و آله به من دستور می‌داد و من از جایی وام می‌گرفتم و غذای او را تهیه می‌کردم و این برنامه همیشه جریان داشت. یک بار، یکی از مشرکان با من ملاقات کرد و به من گفت: وسع و توان مالی من خوب است و تو از دیگران وام می‌گیری، بلکه هرگاه نیازی پیش آمد به تو وام می‌دهم. بنده گفتم خوب است و از آن پس از او، وام می‌گرفتم.

یک بار وضو گرفتم و برای گفتن آذان آماده شدم، ناگهان آن مشرک با گروهی از راه رسید و شروع به ناسزاگویی کرد و گفت: چند روز از پایان ماه باقی مانده است؟ بنده گفتم: نزدیک است که ماه به پایان رسد. وی گفت: چهار روز باقی است و اگر تا پایان ماه تمام وامهای من پرداخت نشود، من تو را به غلامی خواهم گرفت و مانند گذشته گوسفندچرانی خواهی کرد، آنگاه با این تهدید از آنجا رفت. من تمام روز را در اندوه و ناراحتی به سر بردم و بعد از نماز عشاء به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسیدم و ماجرا را شرح دادم و عرض کردم: یا رسول الله! در حال حاضر نه چیزی نزد شما برای ادای قرض‌ها هست و نه بنده می‌توانم کاری انجام دهم و آن مشرک هم مرا خوار خواهد کرد، لذا اگر اجازه می‌فرمایید تا چند روزی مخفی شوم. هنگامی که مال و چیزی نزد شما از جایی رسید، حضور خواهم یافت. آنگاه به خانه آمدم شمشیر و کفش‌هایم را برداشتم و منتظر صبح شدم تا نزدیک صبح به سفر بروم.

صبح نزدیک شده بود که ناگهان شخصی، دوان دوان آمد و اظهار داشت: زود به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر شو، وقتی آنجا رفتم دیدم که چهار شتر با بار در آنجا هستند، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: مژده به تو می‌دهم که الله تعالی انتظام وامهای تو را کرده است. این شترها را با بار آنها «رئیس فدک» فرستاده است و این‌ها به تو سپرده می‌شوند. سپاس و شکر خدا را بجا آوردم و آنها را بردم و تمام وامها را ادا کردم و به محضر آن حضرت صلی الله علیه و آله برگشتم. آن حضرت صلی الله علیه و آله در مسجد منتظر نشسته بودند، وقتی به محضر ایشان رسیدم عرض

کردم: شکر و سپاس خدای تعالی است که تمام وامهای شما را ادا کرد و حالا چیزی بر گردن شما باقی نیست. آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: آیا از آن وسایل چیزی باقی مانده است؟ عرض کردم: آری! فرمودند: برو و آنها را نیز میان افراد مستحق تقسیم کن تا من در راحت و آرامش باشم، من تا وقتی که چیزی از این اموال باقی باشد به خانه نخواهم رفت.

آن روز سپری شد و بعد از نماز عشاء آن حضرت رضی الله عنه از من پرسید: که آن مال باقی مانده را تقسیم کردی؟ بنده عرض کردم! مقداری باقی است و تا به حال نیازمندی نیامده است. آن حضرت رضی الله عنه شب را در مسجد سپری کردند و به خانه نرفتند. روز بعد پس از نماز عشاء دوباره آن حضرت رضی الله عنه پرسیدند: آیا آن اموال را تقسیم کردی؟ عرض کردم: آری! الله تعالی تو را راحت کرد و همه آنها را تقسیم کردم، آنگاه حمد و ثنای الهی را بجا آوردند. آن حضرت رضی الله عنه از این بیم داشتند که مبادا مرگ فرا رسد و این اموال در خانه باقی شد؛ آنگاه به خانه ازواج مطهرات تشریف بردند^(۱).

بندگان خاص خدا همواره در این اندیشه و آرزو به سر می‌بردند که در دارایی آنها چیزی از مال و متاع دنیا باقی نباشد. حال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که سرور انبیا و سر تاج اولیاست، بسیار والاتر از این است و جدایی از دنیا همواره آرزوی ایشان بوده است.

از طرق معتبر شنیده‌ام که حضرت مولانا شاه عبدالرحیم رای پوری رحمته الله علیه عادت داشت که هرگاه وجه نقدی از صدقه نزد ایشان قرار می‌گرفت، با اتمام آنها را تقسیم می‌کرد و پیش از وفات، لباس‌های خود را به خادم خاص خود حضرت مولانا شاه عبدالقادر رحمته الله علیه داده و فرمود: من این لباس‌ها را به طور عاریه از شما می‌گیرم و می‌پوشم، و والد بزرگوار خود را بارها دیدم که اگر وجه نقدی نزد ایشان می‌آمد بدون تأخیر به طلبکاران خود می‌داد و می‌فرمود: این چیزی نیست مگر وسیله جدال و درگیری، پس نزد خود یک شب هم نگه نمی‌دارم. داستان‌های بسیاری از این قبیل از بزرگان منقول است. و هر یکی از بزرگان به مصداق: هر گلی را رنگ و بویی دیگر است، دارای ویژگی‌های خاصی بودند.

(۱) - بذل المجهود.

حضرت ابوهریره رضی الله عنه در حال گرسنگی

حضرت ابوهریره رضی الله عنه می گوید: زمانی بعضی از ما را تا چندین روز غذایی میسر نمی شد و ما بر اثر گرسنگی بر زمین می افتادیم و می غلطیدیم و یا گاهی بر شکم های خویش سنگ می بستیم. یک بار بر سر راه نشستیم، نخست حضرت ابوبکر از آنجا گذر کرد و من از وی سؤالی کردم به قصد اینکه حال مرا مشاهده کند و مرا به خانه خویش ببرد و غذایی بدهد ولی چنین نکرد (غالباً متوجه حال وی نشد و یا اینکه در خانه چیز وجود نداشت) پس از وی حضرت عمر آمد و با وی نیز چنین برخورد کردم و او هم مرا به خانه نبرد. تا اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمدند و چون مرا دیدند تبسم فرمودند و مقصد مرا متوجه شدند، آنگاه فرمودند: ابوهریره! با من بیا. من با ایشان همراه شدم و به خانه رفتیم، در خانه یک کاسه شیر، برای آن حضرت صلی الله علیه و آله گذاشته بودند و به ایشان تقدیم کردند. ایشان پرسیدند: این شیر از کجا آمده؟ گفته شد: فلان شخص هدیه آورده است. حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: ابوهریره! برو و تمام اهل صفة را بیاور. اهل صفة میهمان اسلام به حساب می آمدند و از کسانی بودند که خانه و کاشانه ای نداشتند و برنامه غذایی منظمی هم برای آنان وجود نداشت. تعداد آن ها کم و زیاد می شد ولی آن موقع هفتاد نفر بودند. عادت مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله چنین بود، که گاهی هردو نفر، و یا هر چهار نفر از آنان را میهمان صحابه می کردند و اگر از جایی صدقه ای می آمد برای آنان می فرستاد و اگر هدیه ای می آمد، آن را با صحابه تناول می کردند.

وقتی آن حضرت صلی الله علیه و آله دستور دادند تا آنان را نیز فرا خوانم، این امر برایم گران گذشت، زیرا مقدار شیر اندک بود به طوری که یک نفر هم به خوبی سیر نمی شد. بنده می دانستم که وقتی آن ها بیایند من مأمور نوشاندن می شوم و نوبت من در آخر خواهد بود و چیزی برایم باقی نخواهد ماند، لیکن ناچار بودم به دستور ایشان عمل کنم، پس رفتم و تمام اهل صفة را دعوت کردم. آنان آمدند و آن حضرت صلی الله علیه و آله به من دستور دادند تا شیرها را به آنان بنوشانم. کاسه را به دست گرفتم و نزد تک تک آنان رفتم و هریک از آن ها از آن شیر خوب می نوشید و کاسه را به من می داد؛ بدین ترتیب همه آن ها نوشیدند و سیر شدند. در پایان، آن

حضرت ﷺ کاسه را به دست گرفتند و با تبسم فرمودند: حالا فقط من و تو باقی مانده‌ایم. عرض کردم: آری! فرمودند: پس بگیر و بنوش، من نوشیدم. باز فرمودند: بنوش و من نوشیدم، سرانجام عرض کردم: ای رسول خدا! بیش از این نمی‌توانم بنوشم. آنگاه باقی مانده را آن حضرت ﷺ نوشیدند.

سؤال حضرت رسول ﷺ از صحابه نسبت به دو نفر

جمعی از یاران در محضر رسول اکرم ﷺ نشسته بودند، شخصی از آنجا گذر کرد، آن حضرت ﷺ از اهل مجلس پرسید: نظر شما در باره این شخص چیست؟ آنان عرض کردند: یا رسول الله! از افراد خوب و نجیب است. به خداوند سوگند، اگر به خواستگاری زنی برود، حتماً او را می‌پذیرند و اگر سفارشی کند، سفارش او پذیرفته خواهد شد. آن حضرت ﷺ خاموش شدند، آنگاه فرد دیگری از آنجا عبور کرد و آن حضرت ﷺ از آنان در باره وی سؤال کرد. آنان گفتند: ای رسول خدا! یکی از فقرای مسلمانان است. اگر جایی برای خواستگاری برود، مورد پذیرش واقع نمی‌شود و اگر در مورد چیزی سفارش کند، پذیرفته نمی‌شود. و اگر سخن گوید مورد توجه قرار نمی‌گیرد. آن حضرت ﷺ فرمودند: اگر تمام جهان از افرادی مانند نفر اول پر شود، از همه آنان، این شخص بهتر و برتر است.

منظور این است که صرفاً نجابت و موقعیت دنیوی، نزد خدای تعالی ارزشی ندارد، یک فرد مسلمان فقیر و درمانده که به لحاظ امور دنیوی هیچگونه موقعیت و جایگاهی ندارد، نزد خداوند از افرادی که در دنیا جایگاه و موقعیتی دارند ولی از نظر خداوند متعال مورد توجه نیستند، بهتر و برتر است. پایداری جهان به برکت و میمنت بندگان خاص خداست. و در حدیث مذکور است: قیامت زمانی می‌آید که در دنیا احدی که نام الله را بر زبان آورد موجود نباشد. این از برکت نام و یاد الله تعالی است که تمام نظام کائنات وابسته به آن است.

مبتلا شدن دوستداران پیامبر ﷺ به فقر و فاقه

یکی از اصحاب به محضر رسول اکرم ﷺ رسید و عرض کرد: ای رسول خدا! من با شما محبت دارم. آن حضرت فرمودند: مواظب باش چه می گویی. او دوباره گفته اش را تکرار کرد، آن حضرت باز همین را فرمودند. بار سوم که آن سخن تکرار شد آن حضرت ﷺ فرمودند: اگر تو در گفتارت راستگو هستی پس برای استقبال از فقر و فاقه آماده باش، زیرا که فقر و تهیدستی به سوی دوستداران من با سرعتی بسیار می آید، همانطور که آب در سرازیری روان می شود.

بر همین اساس، اغلب صحابه گرامی رضوان الله علیهم اجمعین - در فقر و فاقه به سر می بردند و محدثین، صوفیان و بزرگان فقها هم چندان در رفاه و توانگری قرار نداشتند.

فقر و فاقه در سریه العنبر

در ماه رجب سال هشتم هجری پیامبر اکرم ﷺ یک گردان سیصد نفری را به فرماندهی حضرت ابو عبیده ﷺ به سوی ساحل دریا اعزام داشت، و یک کیسه خرما به عنوان توشه راه به آنان تحویل داد. آنان تا پانزده روز در ساحل ماندند و سرانجام، توشه و مواد غذایی به پایان رسید. حضرت قیس ﷺ از افراد کاروان، شترهایی خریداری و ذبح کرد و به صاحبان شتران وعده داد: که در مدینه منوره بهای آنان را پردازد. هر روز سه شتر ذبح می کرد، ولی روز سوم فرمانده قافله از این اقدام جلوگیری کرد، زیرا در این صورت تمام شتران ذبح می شدند و سربازان اسلام مرکب و سواری نداشتند. او به تمام افراد سپاه اعلام کرد که هر کس هر چیزی از مواد غذایی دارد نزد وی بیاورد و به او تحویل دهد. پس آنها را گرد آورد و داخل کیسه ای قرار داد و روزانه به هر نفر یک دانه خرما می داد که آن را می مکیدند و آب می نوشیدند و این غذای روزانه آنان بود.

در گفتار و نوشتار این امر سهل و آسان به نظر می رسد، ولی اکتفا بر یک دانه خرما در محیط جنگی و خارج از خانه، امری بسیار مشکل و طاقت فرساست.

چنانکه وقتی حضرت جابر ﷺ بعد از وفات پیامبر اکرم ﷺ این داستان را بیان می کرد، یکی از شاگردان عرض کرد: یک دانه خرما به چه دردی می خورد؟ وی اظهار داشت: قدر

آن را زمانی دانستیم که آن یک دانه هم در اختیار نبود و ناگزیر شدیم برگ‌های خشک درختان را در آب خیس کنیم و بدین ترتیب سدّ جوع نماییم. در اجبار و اضطرار، آدمی دست به اقدامی می‌زند. ولی سنت الهی است که پس از هر تنگی روزهای سخت، سرانجام، یک ماهی از ماهیان عظیم الجثه دریا که آن را «عنبر» می‌نامند برای آنان به ساحل آورد. ماهی به قدری بزرگ بود که تا هیچ‌ده روز تمام از آن می‌خوردند، و مقداری از آن را با خود به مدینه منوره هم آوردند. هنگامی که این داستان را برای آن حضرت ﷺ بیان کردند، فرمودند: این رزق الهی بوده که برای شما فرستاده شد.

تحمل مشقت و مشکلات در این جهان امری بدیهی و ضروری است و معمولاً بندگان خاص پروردگار با آن مواجه می‌شوند. بر همین اساس، پیامبر اسلام ﷺ فرمودند: پیامبران الهی - علیهم الصلوٰه والسلام - بیش از دیگران در رنج و مشقت قرار می‌گیرند، و بعد از ایشان به همین ترتیب کسی که از دیگران بهتر باشد. وانگهی کسانی که بعد از آنان از دیگران برترند، بیشتر دچار مشکلات می‌شوند؛ انسان بر مبنای اعتبار و حیثیت دینی خود مورد ابتلا و آزمایش الهی قرار می‌گیرد، و پس از هر آزمایش و مشقتی با لطف و عنایت الهی، سهولت و آسانی می‌آید. پس باید غور و اندیشه نماییم که بزرگان و گذشتگان ما برای دین اسلام چه زحمات و تکالیفی را متحمل شدند.

آن دینی که امروزه ما با دستان خودمان درخت آن را می‌خشکانیم همان دینی است که با تحمل فقر و فاقه دیگران به وجود آمده است، آنان برگ درختان را خوردند، خون‌های خویش را نثار کردند تا دین اسلام رشد کرد و توسعه یافت و حالا ما توان و حال نگهداری آن را نداریم!

بخش چهارم:

تقوا و پرهیزکاری یاران پیامبر ﷺ

شایسته است که عادت و خصلت صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین - و مورد پیروی قرار گیرد، زیرا خداوند متعال برای همراهی و شاگردی پیامبر محبوب خود همین جماعت را انتخاب کرد. پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرموده‌اند: «من در بهترین عصر و زمان بنی آدم مبعوث شده‌ام». لذا به هر لحاظ، آن زمان بهترین زمان بود و بهترین افراد برای همراهی آن حضرت ﷺ برگزیده شده بودند.

بازگشت آن حضرت ﷺ از تشیع جنازه و دعوت یک زن

پیامبر اسلام ﷺ از تشیع جنازه‌ای باز می‌گشتند که یکی از زنان به محضر ایشان رسید و ایشان را به طعمای دعوت کرد. آن حضرت با یاران به آنجا رفتند، (وقتی سر سفره نشستند) مردم دیدند که آن حضرت نمی‌توانند لقمه نان را فرو برند، آنگاه فرمودند: معلوم می‌شود که گوشت این گوسفند، بدون اجازه مالک تهیه شده است. آن زن عرض کرد: ای رسول خدا! من فردی را فرستاده بودم تا گوسفندی را خریداری کنند. صاحب گوسفند نبود، همسرش گوسفند را فرستاد. آن حضرت فرمودند: این طعام را به اسیران و زندانیان بدهید^(۱). در مقابل شأن والای رسول اکرم، موضوع فرو برده نشدن یک طعام مشکوک، چنان امر مهم نیست؛ زیرا این مسأله برای پیروان آن حضرت هم به کثرت اتفاق می‌افتد.

بیداری آن حضرت در تمام شب بر اثر تناول خرمای صدقه

یک بار حضرت رسول ﷺ تمام شب را بیدار بودند و پهلوی عوض می‌کردند. یکی از ازواج مطهرات عرض کرد: ای رسول خدا، امشب شما را خواب نمی‌آید؟ ایشان فرمودند:

(۱) - ابوداود.

«آری، یک دانه خرما افتاده بود و من آن را برداشتم و خوردم تا ضایع نشود و حالا بیمناکم که مبادا از صدقه بوده باشد.»

ظن غالب همین است که آن خرما از صدقه نبود، بلکه از هدایایی بود که برای ایشان می‌آوردند. ولی چون مال صدقه هم نزد ایشان می‌آوردند، این شبهه وجود داشت که از صدقه باشد و تمام شب را آن حضرت نخوابیدند. از این هراس که مبادا این از خرماهای صدقه بوده باشد، و در این صورت از مال صدقه خورده است. این است حال سرور کونین که تنها به خاطر یک شبهه محضی، پهلو عوض کرده و خواب‌شان نمی‌برد. حالا به حال پیروان و امت بنگریم که انواع مال حرام از قبیل رشوه، ربا، دزدی و غیره را با اطمینان خاطر می‌خورند و خم به ابرو هم نمی‌آورند و خود را با افتخار، از خادمان پیامبر اکرم ﷺ نیز به حساب می‌آورند.

استفراغ حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غذای یک کاهن

حضرت ابوبکر رضی الله عنه غلامی داشت که مقداری مقرر از درآمد خود را به او تحویل می‌داد، یک بار مقداری غذا آورد و ایشان از آن لقمه‌ای خوردند، غلام اظهار داشت: شما همیشه سؤال می‌کردید که از چه طریقی این را به دست آورده‌ای ولی امروز سؤال نکردی. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود: امروز بر اثر شدت گرسنگی فرصت سؤال پیش نیامد و حالا بگو که از چه طریقی آن را به دست آورده‌ای. غلام گفت: در دوران جاهلیت گذرم بر قومی افتاد و بر آنان افسون و منتری خواندم (الفاظ افسون و جادوگری خواندم) آن‌ها به من وعده‌ای دادند، امروز گذرم بر آن‌ها افتاد و آنان مراسم ازدواجی داشتند. آنگاه این غذا را به عنوان همان اجرت به من دادند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود: تو مرا هلاک و نابود کردی. سپس انگشت خود را در حلق فرو برد تا استفراغ کند ولی چون یک لقمه بیشتر نبود، نتوانست استفراغ کند. شخصی گفت: مقدار زیادی آب بخورید و سپس استفراغ کنید. پس ایشان کاسه‌ای بزرگ از آب خواست و نوشیدند تا این که استفراغ کردند و آن لقمه از شکم مبارک‌شان بیرون آمد. شخصی اظهار داشت: خداوند بر شما رحم کند، این همه مشقت را فقط برای

یک لقمه تحمل نمودید؟ ایشان فرمود: اگر بیرون آمدن این لقمه از طریق جان دادنم میسر می‌شد، حتماً چنین می‌کردم. من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمودند: «هر بدنی که با مال حرام پرورش یابد، آتش برایش بهتر است». و من احساس خطر کردم که جزئی از بدنم مبادا با همان لقمه رشد کند^(۱).

وقایع متعددی از این قبیل از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول است، که بر اثر شدت احتیاطی که در طبعشان وجود داشت، چنانچه اندک شبهه‌ای در غذایی که می‌خوردند، برایش پیش می‌آمد. فوراً استفراغ می‌کرد و آن غذا را از معده بیرون می‌آورد.

در صحیح بخاری داستانی دیگر مذکور است، که یکی از غلامان ایشان در زمان جاهلیت کهنات کرده بود، آنان به غلام در عوض آن، چیزی دادند و او آن را نزد حضرت ابوبکر رضی الله عنه آورد و به عنوان بدهی خود به وی داد. حضرت ابوبکر رضی الله عنه آن را خورد و پس از این که جریان برایش معلوم شد، آن را استفراغ نمود. لازم نیست که در این وقایع درآمد غلامها حرام قرار گیرد، بلکه هدف بیان، این است که سطح احتیاط حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در حدی بود که استفاده از این مال‌های مشکوک را گوارا نمی‌دانست.

استفراغ حضرت عمر رضی الله عنه از شیر شتر زکات

یک بار حضرت عمر رضی الله عنه مقداری شیر نوشید، مزه آن شیر در ذائقه ایشان عجیب آمد. از کسی که شیرها را آورده بود، پرسید: که این شیرها را از کجا آورده‌ای؟ وی اظهار داشت: شتران زکات در فلان جای می‌چریدند، من به آنجا رفتم و کسانی که در آنجا بودند این شیرها را به من دادند. حضرت عمر رضی الله عنه انگشت خویش را در حلق خود فرو برد و همه آنها را استفراغ کرد.

این حضرات همیشه در این فکر و اندیشه بودند که مال مشکوک در بدن قرار نگیرد و از آن تغذیه نکنند. چه جایی که مانند عصر و زمان ما، استفاده از اموال، رواج پیدا کند و شایع

(۱) - منتخب کنز العمال.

بود.

وقف احتیاطی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه یک باغ را

ابن سیرین رحمته الله می‌گوید: هنگامی که حضرت ابوبکر صدیق نزدیک وفات قرار گرفت، خطاب به حضرت عایشه فرمود: دلم نمی‌خواست از بیت المال چیزی بگیرم، ولی عمر قبول نکرد و عذر آورد که بر اثر مشغول شدن شما به تجارت، در انجام کارهای مسلمانان خلل پیدا می‌شود، و بنده هم ناچار قبول کردم. لذا حالا فلان باغ من در عوض آنچه گرفته‌ام، به بیت المال داده شود. وقتی وفات نمود، حضرت عایشه فردی را نزد حضرت عمر فرستاد و طبق وصیت پدر بزرگوار، آن باغ را تحویل داد. حضرت عمر اظهار داشت: خداوند بر پدر شما رحم کند، او تصمیم گرفته بود تا به کسی فرصت انتقاد ندهد.

جای تدبیر و اندیشه است که اولاً بیندیشیم آن مقداری که ایشان از بیت المال می‌گرفت چقدر بود. وانگهی آن هم بر اثر اصرار جمعی از صاحب‌نظران و بزرگان صحابه و در جهت منافع مسلمین بود، و احتیاط هم به حدی بود که یک بار همسر ایشان با مشکلات فراوان، مقداری پس‌انداز کرده بود تا بتواند یک بار هم که شده غذای مطلوبی بخورند. وقتی حضرت ابوبکر رضی الله عنه مطلع شد، آن‌ها را به صندوق بیت المال واریز کرد و همان مقدار از حقوق خویش را کسر نمود، و در آخر هم عوض آن مقداری را که گرفته بود، به بیت المال برگرداند.

خشک کردن نوشته با خاک خانه اجاره‌ای

علی بن معبد رضی الله عنه یکی از محدثین است، او می‌گوید: در خانه اجاره‌ای سکونت داشتم. یک بار مطلبی نوشتم و برای خشک کردن جوهر آن، نیاز به مقدار اندکی خاک پیدا شد، دیوار خانه گلی بود. خواستم از آن، مقداری خاک بخراشم و بر جوهرها بریزم. ولی ناگهان این اندیشه در دلم پیدا شد که این خانه، اجاره‌ای است (و برای سکونت داده شده نه برای این که از خاک آن هم استفاده شود) اما این تصور پیش آمد که برداشتن این مقدار خاک

اندک، اشکالی ندارد، سپس خاک برداشتم و استفاده کردم. شب در خواب دیدم که شخصی ایستاده است و می‌گوید: فردا روز قیامت معلوم می‌شود که این مقدار خاک، معمولی است یا خیر؟

مفهوم این جمله که فردا معلوم می‌شود، ظاهراً این است که مراتب تقوا مختلف است، رتبه‌عالی آن این بود که از آن احتراز می‌شد. گرچه عرفاً یک امر ساده و معمولی به حساب می‌آید^(۱).

گذر حضرت علی علیه السلام بر یک قبر

کمیل می‌گوید: یک بار با حضرت علی علیه السلام به جایی می‌رفتیم، وقتی از شهر بیرون شدیم، به قبرستانی رسیدیم. حضرت علی علیه السلام خطاب به اهل قبور چنین فرمود: ای اهل قبور! ای کسانی که در قبرهای خود پوسیده اید! ای کسانی که در تنهایی و وحشت قرار دارید! آیا می‌دانید چه خبر است؟ خبر ما این است: که بعد از شما اموال شما تقسیم شدند، فرزندان شما یتیم شدند، زنان شما شوهر گرفتند. این است خبرها و حالا شما هم از اخبار خود چیزی بگویید. سپس به سوی من متوجه شد و فرمود: ای کمیل! اگر این‌ها اجازه سخن گفتن می‌داشتند و می‌توانستند سخن بگویند، در پاسخ من چنین می‌گفتند: بهترین توشه تقوا است. آنگاه شروع به گریه کرد و فرمود: ای کمیل! قبر صندوق عمل است و حقیقت هنگام مرگ معلوم می‌شود^(۲).

یعنی آدمی هر عملی انجام می‌دهد چه خوب و چه بد در صندوق قبر او قرار می‌گیرند و در آن محفوظ می‌مانند. در احادیث متعددی این موضوع وارد شده که اعمال نیک در قبر به صورت انسان زیبایی درمی‌آیند و میت را تسلی خاطر می‌دهند و مونس او قرار می‌گیرند و

۱- إحياء العلوم.

۲- منتخب کنز العمال.

اعمال بد به صورت انسان بدشکل و بدقیافه و متعفن درمی‌آیند که از بوی بد آن، صاحب قبر بیشتر اذیت می‌شود.

در حدیثی مذکور است که «سه چیز از آدمی تا قبر او را همراهی می‌کنند، مال او (همچنان که عرف اعراب بود) خویشاوندان او و اعمال او». او را به خاک سپرده و برمی‌گردند ولی عمل همراه او باقی می‌ماند. یک بار پیامبر اکرم ﷺ خطاب به صحابه فرمود: آیا می‌دانید که مثال شما و مثال اهل و عیال و مال و اعمال شما چگونه است؟ صحابه عرض کردند: خیر، آنگاه آن حضرت فرمودند: مثال آن مانند این است، که شخصی سه برادر داشته باشد و در شرف مرگ قرار گیرد. آنگاه یکی از برادران را نزد خود می‌طلبد و می‌گوید: برادرم! آیا می‌دانی بر من چه می‌گذرد؟ آیا می‌توانی مرا یاری و کمک کنی؟ او در جواب می‌گوید: آری، از تو پرستاری می‌کنم، و تو را معالجه و درمان می‌کنم و هر کاری از دست من برآید برای انجام می‌دهم. و هرگاه تو وفات کنی تو را غسل می‌دهم و کفن می‌کنم و پس از تشییع جنازه به خاک می‌سپارم و پس از مرگ همیشه ذکر خیر تو را بیان می‌کنم. آن حضرت فرمودند: اهل و عیال مانند این برادر هستند، هنگامی که از برادر دوم سؤال می‌کند، او می‌گوید: ارتباط من و تو فقط وابسته به زندگی تو است و هرگاه تو بمیری من به جایی دیگر می‌روم و این برادر مال است. سپس وقتی از برادر سوم سؤال می‌کند، او می‌گوید: من در قبر یار و غمخوار تو خواهم بود و در جای تنهایی مونس تو هستم. وقتی حساب و کتاب تو نزدیک شود، در کفه نیکی‌ها قرار گرفته آن کفه را سنگین می‌کنم، این برادر عمل آدمی است. آنگاه خطاب به یاران فرمودند: حالا بگویید کدام یک از این برادران بیشتر برای آدمی کارساز است و به درد او می‌خورد؟ صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! همین برادر بیشتر به درد می‌خورد، دو برادر اولی که فایده‌ای نمی‌رسانند^(۱).

خوردن مال حرام باعث قبول نشدن دعا

(۱) - منتخب کنز العمال.

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: خداوند متعال پاک است و مال پاک را می‌پذیرد، و به مسلمانان همان چیزی را دستور داده که به پیامبران خود دستور داده است، چنانکه در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَأَعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿٥١﴾﴾ [المؤمنون:

۵۱]. «ای پیامبران! از چیزهای پاکیزه بخورید و عمل نیک انجام دهید، به درستی که من بر آنچه عمل می‌کنید آگاهم». در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُلُّوْا مِنَ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾ [البقرة: ۱۷۲] «ای آنانی که ایمان آورده اید! از چیزهای پاکی که به شما رزق داده‌ایم بخورید». آنگاه پیامبر اکرم ﷺ از شخصی یاد کردند که با موهای ژولیده و لباس‌های چرکین و غبارآلود، سفرهای طولانی کرده و هردو دست را به سوی آسمان دراز می‌کند و (با زاری و خشوع اظهار می‌دارد) ای الله، ای الله، ای الله (و دعا می‌کند) در حالی که طعامش از حرام است، نوشیدنی او از حرام است، لباسش از حرام است و همیشه حرام خورده است؛ پس چگونه دعایش قبول می‌شود؟^(۱).

مردم همیشه در این فکر و اندیشه قرار دارند که چرا دعاهای مسلمانان کمتر مورد قبول قرار می‌گیرد، ولی با توجه به این حدیث، علت قبول نشدن دعا واضح و آشکار است. گرچه گاهی خداوند متعال با فضل و کرم خود، دعای کافر را نیز قبول می‌فرماید، لیکن دعای اصلی، دعای متقیان و پرهیزکاران است. لذا کسانی که علاقه‌مند به قبولی دعای خویش هستند، باید از مال حرام دوری کنند، و چه کسی است که خواهان قبولی دعای خویش نباشد.

منع حضرت عمر رضی الله عنه همسر خود را از وزن مشک

یک بار به محضر حضرت عمر رضی الله عنه مشک، از بحرین آورده شد، ایشان فرمود: یکی این‌ها را وزن کند و میان مسلمانان تقسیم نماید. حضرت عاتکه رضی الله عنها همسر ایشان عرض کرد: من

(۱) - جمع الفوائد.

وزن می‌کنم. حضرت عمر رضی الله عنه سکوت اختیار کرد، پس از لحظه‌ای دوباره فرمود: یکی این‌ها را وزن و میان مسلمانان تقسیم نماید. دوباره همسرش همین را گفت و ایشان سکوت کرد، بار سوم فرمود: من این را نمی‌پسندم که تو با دستان خود آن‌ها را در کفه ترازو قرار دهی و سپس دستان خود را بر بدن خود بمالی، زیرا بویی از آن‌ها بر بدن شما باقی می‌ماند و این یک حق اضافی است که من از آن بهره‌مند شده‌ام.

این کمال احتیاط و دوری از محل تهمت بود، و گرنه هرکس آن‌ها را وزن می‌کرد، بر دستان وی بوی از آن‌ها باقی می‌ماند که در جواز آن هیچ شک و تردیدی نبود. با وجود این، حضرت عمر رضی الله عنه نپسندید که همسرش این کار را بکند. یک بار در محضر حضرت عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه که او را عمر ثانی می‌گویند، مشک وزن می‌شد؛ ایشان دست، روی بینی خود گذاشت تا بوی مشک به مشام وی نرسد و فرمود: فایده مشک بوی خوش آن است ^(۱). این است کمال احتیاط صحابه و تابعین و اسلاف و بزرگان ما، در امور دین.

اقدام عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه در عزل یک حاکم

حضرت عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه شخصی را به عنوان حاکم یک منطقه منصوب کرد. یکی اظهار داشت: این آقا در زمان حجاج بن یوسف نیز از سوی وی حاکم بود، عمر بن عبدالعزیز او را عزل کرد. آن شخص اظهار داشت: من در دوران حجاج بن یوسف، زمان اندکی حاکم تعیین شده بودم. عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه فرمود: برای بدن شما همین قدر کافی است که تو با وی یک روز و یا حتی کمتر از آن همراه بوده باشی ^(۲).

منظور این است که همنشینی تأثیر دارد، هرکس با اهل تقوا هم‌نشین باشد، بطور غیر مستقیم، تحت تأثیر تقوای آنان قرار می‌گیرد و هرکس با بدان هم‌نشین باشد، تحت تأثیر و فسق و بدی آنان قرار می‌گیرد. انسان‌ها به جای خود، همراهی با حیوانات هم بر آدمی اثر

(۱) - احیاء العلوم.

(۲) - احیاء العلوم.

می‌کند. رسول اکرم ﷺ فرمودند: فخر فروشی و بزرگ‌منشی در اهل شتر و اسب، و مسکینی و فروتنی در اهل گوسفند وجود دارد^(۱). و در جایی دیگر فرموده‌اند: همنشینی با نیکان مانند این است که اگر کسی نزد عطار و مشک‌فروش بنشیند، اگر عطر و مشک به وی نرسد حداقل از بوی آن مستفید می‌شود و همنشینی با بدان مانند این است که کسی در کنار آتش بنشیند و اگر اخگری به وی اصابت نکند، حداقل دود آن حتماً به مشامش می‌رسد^(۲).

(۱) - صحیح بخاری.

(۲) - جمع الفوائد.

بخش پنجم: شوق نماز و خشوع در آن

نماز مهمترین عبادت‌هاست، روز قیامت بعد از ایمان اولین سؤال از نماز می‌شود. از فرموده‌های رسول اکرم است که «فرق میان کفر و اسلام، نماز است». علاوه بر این، فرمایشات زیادی از آن حضرت ﷺ در این باره وارد شده که در رساله دیگر بنده مذکورند^(۱).

نمازهای نفلی وسیله قرب الهی

الله تعالی در حدیث قدسی می‌فرماید: «هر کس با یکی از دوستان من دشمنی ورزد، به او اعلام جنگ می‌کنم و هیچ کس قرب و نزدیکی مرا حاصل نمی‌کند مگر با آنچه که بر وی فرض گردانده‌ام. یعنی ادای فرایض، بزرگترین وسیله نزدیکی با من است، و بر اثر خواندن نمازهای نفلی، آدمی به من نزدیک می‌شود تا این که او را محبوب خود قرار می‌دهم پس آنگاه گوش او می‌شوم که به وسیله آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که به وسیله آن می‌بیند و دست او می‌شوم که به وسیله آن چیزها را می‌گیرد و پاهای او می‌شوم که به وسیله آن‌ها راه می‌رود. اگر از من چیزی بخواهد به او می‌دهم و اگر از چیزی به من پنهانده شود، او را پناه می‌دهم»^(۲).

منظور از این که چشم و گوش او می‌شوم این است که دیدن او، شنیدن او و راه رفتن او همه پیرو رضای من می‌شوند و هیچ کاری را بر خلاف خشنودی من انجام نمی‌دهد. چقدر سعادت‌مندند آنانی که بعد از ادای نمازهای فرضی، نمازهای نفلی زیادی می‌خوانند و این بهره را می‌برند، خداوند با فضل و کرم خود به من و دوستانم چنین توفیقی را نصیب گرداند.

(۱) - این رساله به نام فضایل نماز است.

(۲) - جمع الفوائد.

نماز خواندن تمام شب رسول اکرم ﷺ

شخصی از حضرت عایشه رضی الله عنها پرسید: عجیب‌ترین چیزی را که از رسول اکرم ﷺ مشاهده نموده‌اید، بیان دارید. ایشان فرمود: کدام عمل آن حضرت عجیب نبود، هر کار ایشان عجیب بود. یک بار شب آمدند و بر بستر در کنار من دراز کشدند، پس از لحظه‌ای فرمودند: بگذار تا پروردگرم را عبادت کنم. آنگاه برای نماز ایستادند و شروع به گریه کردند، به طوری که اشک بر سینه مبارک‌شان می‌ریخت. سپس رکوع کردند و در آن حال نیز بسیار گریه کردند. سپس سجده کردند و در سجده نیز گریه کردند، آنگاه سر از سجده برداشتند و به گریه ادامه دادند. (این حال ادامه داشت) تا این که حضرت بلال آمد و برای نماز صبح آذان گفت. من اظهار داشتم: ای رسول خدا! شما اینقدر گریه کردید، حال آنکه شما معصوم هستید، و خداوند وعده مغفرت تمام گناهان گذشته و آینده‌تان را داده است (اگر فرضاً گناهی هم داشته باشید) ایشان فرمودند: آیا بنده سپاسگزاری نباشم؟ آنگاه فرمودند: چرا چنین نکنم در حالی که امروز بر من این آیه‌ها نازل شده‌اند: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿۱۹۰﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿۱۹۱﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿۱۹۲﴾ [آل عمران: ۱۹۰ - ۱۹۲]. «همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و گردش شب و روز، نشانه‌هایی برای خردمندان وجود دارد. کسانی که ایستاده و نشسته و یا در حالی که بر پهلوها آرمیده‌اند، الله را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند (و می‌گویند): پروردگارا! این را بیهوده نیافریده‌ای؟ تو پاکی. پس ما را از عذاب دوزخ محافظت بفرما. پروردگارا! هر که را وارد دوزخ کنی، به راستی رسوایش نموده‌ای؛ و ستمگران هیچ یآوری نخواهند داشت.»

از روایات مختلف ثابت است که پیامبر اکرم ﷺ شب‌ها به قدری نماز طولانی می‌خواندند که پاهای مبارک‌شان ورم می‌کرد. مردم اظهار داشتند: ای رسول خدا! چرا

اینقدر خود را در مشقت و زحمت قرار می‌دهید حال آن که خداوند شما را مورد مغفرت قرار داده است. ایشان فرمودند: آیا بنده‌ای سپاسگزار نباشم^(۱).

خواندن آن حضرت ﷺ شش جزء را در چهار رکعت

حضرت عوف^{رضی الله عنه} می‌گوید: یک بار با آن حضرت ﷺ همراه بودم، ایشان وضو گرفتند، مسواک زدند و نماز را شروع کردند، من هم با ایشان در نماز شریک شدم. آن حضرت ﷺ سوره بقره را در یک رکعت خواند و هنگام خواندن آیه رحمت، تا دیر، در آنجا توقف نموده و دعای طلب رحمت کردند، و هنگام خواندن آیه عذاب تا دیر توقف نموده و از عذاب پناه خواستند. وقتی سوره ختم شد، به رکوع رفتند و رکوع را به مقدار قرائت طولانی کردند و در رکوع این دعا را خواندند: «سبحان ذي الجبروت والملكوت والعظمة». آنگاه به سجده رفتند و سجده را به اندازه رکوع طولانی کردند. در رکعت دوم، سوره آل عمران را خواندند و همچنین دو رکعت آخر، دو سوره بعدی را خواندند. بطوری که در چهار رکعت، شش جزء و اندی را تلاوت نمودند. این نماز به گونه‌ای خوانده شد که بر هر آیه رحمت و هر آیه عذاب، آن حضرت توقف نموده و دعا می‌کردند. حضرت حذیفه^{رضی الله عنه} نیز داستان نماز خواندن خود را با رسول اکرم ﷺ چنین بیان می‌کند: یک بار با آن حضرت چهار رکعت نماز خواندم و آن حضرت در چهار رکعت، چهار سوره از بقره تا پایان مائده تلاوت کردند. این چهار سوره، شش جزء و یک چهارم جزء هستند که آن حضرت در چهار رکعت تلاوت کردند، و عادت آن حضرت ﷺ چنین بود: که قرآن کریم را با تجوید و ترتیل تلاوت می‌کردند، چنانکه در اکثر احادیث مذکور است. نیز در آیات عذاب و رحمت توقف و دعا می‌کردند و رکوع را هم به همان اندازه طولانی می‌کردند. از این به خوبی معلوم می‌شود که چقدر وقت در خواندن این چهار رکعت صرف می‌شده است. بعضی اوقات رسول اکرم ﷺ در یک رکعت سه سوره: بقره، آل عمران و مائده را می‌خواندند که تقریباً حدود پنج جزء

(۱) - صحیح بخاری.

است. و این امر زمانی مقدور است که در نماز، سکون و آرامش برای آدمی حاصل شود، پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «خنکی چشمان من در نماز است».

چگونگی نماز بعضی از بزرگان صحابه

مجاهد رضی الله عنه، چگونگی حال نماز حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه را چنین بیان می‌کند: هنگامی که آنان برای نماز می‌ایستادند، چنان به نظر می‌رسید که گویا ستون‌هایی بر زمین کوبیده شده است^(۱). یعنی آرام و بی‌حرکت و محو در نماز بودند.

علما نوشته‌اند که حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه اینگونه نماز خواندن را آموخته بود، و ایشان از پیامبر اکرم ﷺ یاد گرفته بود.

ثابت رضی الله عنه می‌گوید: عبدالله بن زبیر طوری نماز می‌خواند که گویا چوبی در زمین نصب شده است. شخصی اظهار می‌دارد: هنگامی که ابن زبیر سجده می‌کرد چنان سجده‌اش طولانی و آرام بود که پرندگان می‌آمدند و بر پشت وی می‌نشستند. بعضی اوقات به قدری رکوع را طولانی می‌کرد که تمام شب در رکوع سپری می‌شد. یک بار در حالی که با دشمن می‌جنگید مشغول نماز بود، گلوله‌ای از سوی دشمن به دیوار مسجد اصابت کرد و مقداری از دیوار را از بین برد و از نزدیک حلق و موی محاسن وی گذر کرد، ولی هیچگونه اضطرابی در وی به وجود نیامد و رکوع و سجده را هم مختصر نمود. یک بار نماز می‌خواند فرزند وی هاشم در کنار وی خوابیده بود؛ ناگهان از سقف خانه، ماری بر روی کودک افتاد؛ کودک شروع به چیغ و فریاد نمود. اهل خانه با سر و صدا جمع شدند و مار را کشتند، ابن زبیر با کمال اطمینان به نمازش ادامه داد. وقتی نماز را به پایان رساند، اظهار داشت: سر و صدایی به گوش می‌رسید، چه بود؟ همسرش گفت: خداوند بر شما رحم کند نزدیک بود که کودک از بین برود ولی تو را خبری نیست. ابن زبیر فرمود: اگر من در نماز به سویی دیگر توجه می‌کردم پس نماز کجا باقی می‌ماند.

(۱) - تاریخ الخلفاء.

هنگامی که حضرت عمر رضی الله عنه مورد حمله قرار گرفت و ضربت خورد، خون از محل زخم جریان داشت و گاهی بی هوش می شد. ولی با همان حال، چون وقتی نماز فرا می رسید، نماز را ادا می کرد و می فرمود: «کسی که نماز را ترک کند هیچ سهمی در اسلام ندارد». حضرت عثمان رضی الله عنه در تمام شب بیدار می ماند و در یک رکعت تمام قرآن را ختم می کرد^(۱). معمول حضرت علی رضی الله عنه چنین بود که هرگاه وقت نماز فرا می رسید، لرزه بر بدنش مستولی و چهره اش زرد می شد. شخصی پرسید: چرا این حال بر شما می آید؟ وی اظهار داشت: وقت آن امانت فرا رسیده است که خداوند متعال بر آسمانها و زمین و کوهها فرود آورد و آنها از تحمل آن عاجز و ناتوان شدند و من آن را تحمل نمودم. شخصی از خلف بن ایوب رضی الله عنه پرسید: مگسها شما را در نماز اذیت نمی کنند؟ وی گفت: افراد فاسق و فاسد، از دست حکومت شلاق می خورند و اصلاً تکانی نمی خورند و بر این تحمل خود، فخر می کنند و می گویند: اینقدر شلاق خوردیم ولی هیچ حرکت و تکانی نخوردیم. من به بارگاه خداوند متعال می ایستم و از دست یک مگس مضطرب و آشفته شوم؟!

هنگامی که مسلم بن یسار رضی الله عنه برای نماز آماده می شد به اهل خانه خود می گفت: شما حرف بزنید و صحبت کنید، زیرا من اصلاً متوجه صحبت های شما نمی شوم. یک بار در مسجد جامع بصره نماز می خواند که ناگهان قسمتی از مسجد فرو ریخت، مردم با سرو صدا از مسجد بیرون رفتند و غوغایی به پا شد ولی او اصلاً متوجه چیزی نشد.

شخصی از حاتم اصم رضی الله عنه در باره نماز وی پرسید، وی اظهار داشت: «هنگامی که وقت نماز فرا می رسد، وضو می گیرم و به جایی می روم که باید در آنجا نماز بخوانم. لحظه ای می نشینم تا این که در تمام بدنم سکون و آرامش پیدا می شود. آنگاه برای نماز می ایستم، به گونه ای که بیت الله را در مقابل خود تصور می کنم و پل صراط را زیر پاهایم، بهشت را سمت راست و دوزخ را سمت چپ و فرشتگان مرگ را پشت سر خود تصور می کنم و چنین می پندارم که این آخرین نماز است و انگهی با خشوع و خضوع کامل نماز می خوانم و

(۱) - منتخب کنز العمال.

سرانجام در میان بیم و امید قرار می‌گیرم و بیمناک می‌شوم که معلوم نیست این نماز قبول شده یا خیر؟».

نگهبانی دو نفر از مهاجرین و انصار در نماز

پیامبر اکرم ﷺ از غزوه‌ای برمی‌گشتند، در میان راه شب فرا رسید و چادر زدند؛ آنگاه فرمودند: امشب چه کسانی برای نگهبانی آمادگی دارند؟ حضرت عمار بن یاسر از مهاجرین و حضرت عباد بن بشر از انصار عرض کردند: ما حاضریم ای رسول خدا! آن حضرت ﷺ آنان را به نقطه‌ای از کوه که احتمال حمله دشمن از آنجا می‌رفت، راهنمایی کردند و فرمودند: به آنجا بروید و نگهبانی بدهید.

هر دو به آنجا رفتند، وقتی در آنجا مستقر شدند، انصاری به مهاجر گفت: شب را به دو قسمت تقسیم کنیم، در یک قسمت شما بخواید و من بیدار می‌مانم و در قسمت دیگر من می‌خوابم و شما بیدار بمانید؛ زیرا در بیدار ماندن ما هر دو نفر، این خطر وجود دارد که خواب بر ما غلبه کند و به خواب برویم و چنانچه خطری متوجه شد یکدیگر را بیدار کنیم. در قسمت اول شب، انصاری بیدار ماند و مهاجر خوابید، انصاری مشغول نماز شد. شخصی از جانب دشمن آمد و دید که شخصی ایستاده به نظر می‌رسد، او از همانجا تیراندازی کرد. وقتی هیچ حرکت و عکس‌العملی مشاهده نکرد، تیر دوم و سوم را رها کرد و هر سه تیر به وی اصابت کرده در بدنش فرو رفتند و او آنها را با دست از بدن خود خارج می‌کرد. وقتی با اطمینان و آرامش، رکوع و سجده نمود و نماز را به پایان رساند، رفیقش را از خواب بیدار کرد.

وقتی دشمن متوجه شد که آنها دو نفر هستند، از ترس فرار کرد. مهاجر دید که از سه جای بدن رفیقش خون جاری است، آنگاه خطاب به وی گفت: سبحان الله! چرا همان لحظه اول، مرا بیدار نکردی؟ انصاری گفت: قرائت سوره کهف را در نماز شروع کرده بودم و دلم نمی‌خواست که قبل از ختم آن به رکوع بروم. و سرانجام بر اثر این خوف و اندیشه که مبادا بر اثر اصابت تیرهای بیشتر جان بدهم و در وظیفه نگهبانی که آن حضرت ﷺ به من سپرده‌اند،

کوتاهی کرده باشم. از این جهت نماز را به پایان رساندم و اگر این اندیشه برایم وجود نمی‌داشت، حاضر بودم بمیرم ولی قبل از ختم سوره رکوع نکتم^(۱).

این بود نماز آن حضرات که چندین تیر در نماز به آن‌ها اصابت کرد و بدن‌شان خون‌آلود گردید ولی نماز را ترک نکردند. حال نماز خود را ببینیم که اگر مگسی ما را بگذرد، از نماز فراموش می‌شویم. زنبور که جای خود دارد. در این جا یک مسأله فقهی مورد اختلاف است و آن این که از جاری شدن خون از نظر امام ابوحنیفه رحمته الله وضو می‌شکند و از نظر امام شافعی رحمته الله نمی‌شکند و ممکن است که مذهب آن صحابی رضی الله عنه همین بوده باشد و یا این که تا آن موقع این مسأله برایش معلوم نبود و یا چنین حکمی نازل نشده بود.

ابوطلحه رضی الله عنه و وقف باغ

یک بار حضرت ابوطلحه رضی الله عنه در باغ خود نماز می‌خواند، پرنده‌ای پرواز کرد و به علت تراکم درختان، راه خروج نیافت و پرپر زنان به این سو و آن سو می‌رفت و راه خروجی را جستجو می‌کرد. نگاه ابوطلحه رضی الله عنه بر آن افتاد و فکرش به آن مشغول شد، ناگهان به فکر افتاد که در نماز قرار دارد، ولی متوجه نشد که رکعت چندم را خوانده است و دچار سهو گردید، پس از فارغ شدن از نماز مضطرب و پریشان شد که همین باغ باعث شده، که در نماز سهو برایش پیش آید. به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله حضور یافت و داستان را بیان کرد. آنگاه اظهار داشت: همین باغ سبب این مصیبت برایم شده لذا من آن را در راه خدا صدقه می‌کنم، هر کجا که شما صلاح می‌دانید مصرف کنید.

همچنین داستانی دیگر از این قبیل در زمان خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه پیش آمد. یکی از انصار در باغ خود نماز می‌خواند، فصل برداشت محصول خرما بود. خوشه‌های خرما بر درخت آویزان بودند و منظره جالب و عجیبی در معرض دید او قرار گرفت. در نتیجه، در نماز سهو پیش آمد و ندانست که چند رکعت نماز گزارده است؛ از این قضیه بسیار ناراحت

(۱) - بیهقی، ابوداود.

و اندوهگین شد و تصمیم گرفت تا آن باغ را صدقه کند. به محضر حضرت عثمان رضی الله عنه رسید و اظهار داشت: می‌خواهم این باغ را در راه خدا صدقه کنم و شما هر کجا صلاح می‌دانید آن را مصرف نمایید. چنانکه حضرت عثمان رضی الله عنه آن را به مبلغ پنجاه هزار درهم فروخت و بهای آن را صرف کارهای دینی کرد^(۱).

این است غیرت ایمان که به لحاظ یک مشغولیت فکری در نماز، باغی را که پنجاه هزار درهم ارزش داشت در راه خدا صدقه کرد. حضرت شاه ولی الله دهلوی رحمته الله علیه در کتاب خود به نام «قول جمیل» عارفان را به چند دسته تقسیم نموده و فرموده است: این است، مسأله مقدم قرار دادن طاعت الله و به سوی دیگر چیزها توجه نکردن و صحابه را بر این غیرت آمد، که چرا در حال عبادت الله توجه‌شان به چیزی دیگر معطوف شد؟

خودداری عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از جراحی چشم

چشم حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آب مروارید گرفته بود، طبیبی به محضر ایشان آمد و اظهار داشت: آمده‌ام تا چشم شما را جراحی و معالجه کنم ولی تا مدت پنج روز باید احتیاط کرده و به جای سجده بر زمین، بر چوبی که از زمین مقداری ارتفاع داشته باشد، سجده کنید. ابن عباس اظهار داشت: هرگز چنین نخواهم کرد. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که فرمودند: «هر کس عمداً یک نماز را ترک کند، در حالی که بارگاه خداوند متعال حاضر می‌شود که خداوندی از وی ناخشنود است»^(۲).

گرچه شرعاً در حال عذر اینگونه نماز خواندن اشکالی ندارد و این روش نماز، در و عید و تهدید ترک نماز داخل نیست، ولی صحابه کرام - رضوان الله علیهم اجمعین - به خاطر عشق و علاقه شدیدی که به نماز داشتند و اهمیت زیادی که برای فرموده‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قایل بودند، چنانکه حضرت ابن عباس رضی الله عنهما حاضر نشد، به جراحی و مداوای چشم رضایت

(۱) - موطا امام مالک.

(۲) - در منشور.

دهد و نمازهایش را آنگونه ادا کند؛ زیرا آنان تمام دنیا را حاضر بودند فدای یک نماز کنند. امروز با بی‌شرمی تمام، افرادی یافت می‌شوند که به این حضرات علیهم‌السلام اسائه ادب و جسارت می‌کنند. فردا هنگامی که به میدان حشر قدم بگذاریم معلوم می‌شود که آنان چه کسانی بودند و ما چه رفتاری با آنان داشته‌ایم.

بستن مغازه‌ها

یک بار حضرت عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنہما به بازار رفته بود، وقت نماز و اقامه جماعت فرا رسید دید که همه مردم مغازه‌های خود را بستند و به سوی مسجد رفتند. ابن عمر رضی‌الله‌عنہما می‌گوید: در باره همین مردم این آیه شریفه نازل گردید: ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾ [النور: ۳۷]. «مردانی که تجارت و داد و ستد، آنان را از یاد الله و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات باز نمی‌دارد و از روزی بیم دارند که دل‌ها و دیده‌ها در آن مضطرب می‌شوند».

مفهوم آیه چنین است که در این مساجد کسانی هستند که صبح و شام به یاد الله مشغول‌اند و با یاد الله، علی‌الخصوص با نماز و ادای زکات چنان اشتغال دارند که آنان را خرید و فروش در غفلت نمی‌اندازد و از چنان روزی بیم و هراس دارند که بسیاری از دل‌ها و بسیاری از چشمها از جای خود تکان می‌خورند و بی‌جا می‌شوند.^(۱)

حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنہما می‌فرماید: آن‌ها به معامله و خرید و فروش مشغول می‌شدند، لکن هنگامی که صدای اذان را می‌شنیدند، همه چیز را رها و به سوی مسجد حرکت می‌کردند. در جایی دیگر می‌فرماید: به خدا سوگند! این آقایان تاجر بودند ولی تجارت، آنان را از یاد و ذکر الهی مانع نمی‌شد. یک بار حضرت عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنہ به بازار رفته بود که اذان گفته شد، او دید که مردم وسایل خود را ترک کردند و به سوی نماز حرکت نمودند. ابن مسعود رضی‌الله‌عنہ می‌فرماید: این‌ها کسانی هستند که خداوند در مورد آنان فرموده است:

(۱) - ماخوذ از بیان القرآن.

﴿لَا تُلْهِهِمْ تِجْرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ﴾ [النور: ۳۷] «مردانی که تجارت و داد و ستد، آنان را از یاد خدا باز نمی‌دارد».

در حدیثی آن حضرت ﷺ فرمودند: «روز قیامت خداوند متعال تمام مردم را در یک جای گرد می‌آورد و می‌فرماید: کجایند کسانی که در حال شادی و مشکلات در هر حال، حمد و ثنای الله را بیان می‌کردند؟ آنگاه گروه کوچکی برخواسته و بدون حساب و کتاب وارد بهشت می‌شوند. سپس اعلام می‌شود: کجایند آنانی که شب‌ها از بسترهای‌شان فاصله می‌گرفتند و پروردگار خود را با خوف و شوق یاد می‌کردند؟ آنگاه گروه کوچک دیگری برخواسته و بدون حساب و کتاب وارد بهشت می‌شوند. بار سوم اعلام می‌شود: کجایند آن‌هایی که تجارت و معامله، آنان را از ذکر و یاد الله باز نمی‌داشت؟ گروه کوچک سومی برخواسته و بدون حساب و کتاب وارد بهشت می‌شوند. پس از آن، حساب و کتاب بقیه مردم آغاز می‌شود»^(۱).

شهادت حضرات زید، عاصم و خیب

عزیزان و خویشاوندان کافرانی که در جنگ احد کشته شده بودند، شدیداً در صدد گرفتن انتقام از مسلمانان بودند. سلافه که دو فرزندش را در جنگ احد از دست داده بود، نذر کرده بود که چنانچه به عاصم رضی الله عنه (کسی که فرزندانش را کشته بود) دسترسی پیدا کند، در کاسه سرش شراب بنوشد. بر همین اساس اعلام کرد که هر کس سر عاصم را برایش بیاورد یکصد شتر جایزه خواهد داشت. اعلام این جایزه، سفیان بن خالد را تحریک نمود تا در صدد آوردن سر عاصم رضی الله عنه برآید. چنانکه چند نفر از افراد قبیله «عضل» و «قاره» را به مدینه منوره فرستاد، آنان به مدینه رفته اظهار ایمان و اسلام کردند و به منظور تعلیم و تبلیغ احکام اسلام، از آن حضرت صلی الله علیه و آله درخواست اعزام چند نفر مبلغ علی‌الخصوص حضرت عاصم رضی الله عنه را نمودند، و گفتند: حضرت عاصم واعظ و سخنران خوبی است.

آن حضرت علیه السلام ده نفر و در بعضی از روایات شش نفر را با آنان فرستاد. عاصم رضی الله عنه نیز در میان آنان بود، در میان راه با دویست نفر از دشمنان که یکصد تیرانداز معروف بین آنان بود، مواجه شدند. این افراد با هماهنگی کسانی که اظهار اسلام کرده و با حيله و نیرنگ، از آن حضرت علیه السلام درخواست اعزام مبلغ کرده بودند، آمده بودند.

در بعضی از روایات مذکور است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عاصم و یارانش را به منظور تجسس و کسب خبر از اهل مکه، فرستاده بودند و در میان راه با دویست نفر از جنگجویان قبیله بنی لحيان مواجه شدند. این گروه ده یا شش نفره وقتی این حال را دیدند به یک کوه به نام «فدفد» پناه بردند. کفار به آنان گفتند: ما قصد نداریم خون شما را بریزیم، فقط می خواهیم از اهل مکه در مقابل شما مقداری مال بگیریم. شما با ما بیایید ما شما را به قتل نخواهیم رساند ولی آنان گفتند: ما به عهد و وعده کفار اطمینان نداریم و با تیر شروع به مقابله با آنان کردند. وقتی تیرها به پایان رسید، با نیزه ها به مقابله پرداختند. حضرت عاصم رضی الله عنه خطاب به یاران گفت: شما را فریب داده اند ولی جای ترس و بیمی نیست، شهادت را برای خود غنیمت بدانید، محبوب شما با شما همراه است، و حوران بهشتی به انتظار شما نشسته اند. آنگاه به قهر و غضب تمام به مقابله پرداخت، بطوری که نیزه اش شکست، با شمشیر حمله نمود. تعداد جنگجویان کفار زیاد بود و عاصم رضی الله عنه، سرانجام به درجه رفیع شهادت نایل شد و در لحظات آخر دعا کرد: پروردگارا! پیامبرت را از حال ما آگاه بگردان. چنانکه این دعا قبول شد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در همان موقع از جریان آن ها مطلع شد. عاصم رضی الله عنه قبلاً شنیده بود که سلافه نذر کرده که در کاسه سرش شراب خواهد نوشید، لذا هنگام شهادت دعا کرد که: پروردگارا! سرم در راه تو قطع می شود و تواز آن حفاظت کن. این دعا نیز پذیرفته شد و پس از شهادت، وقتی کفار خواستند سرش را از تن جدا کنند، خداوند متعال انبوهی از زنبوران عسل را برای محافظت فرستاد و در بعضی از روایات انبوهی از زنبوران را فرستاد. کفار که این صحنه را دیدند، گفتند: چون شب فرا رسد، این ها می روند آنگاه سرش را قطع خواهیم کرد. وقتی شب فرا رسید، خداوند متعال باران را فرستاد و سیل آمد و جسد او را با خود برد.

بدین طریق، سه و یا هفت نفر شهید شدند و سه نفر باقی ماندند. حضرت خیب، زید بن دثنه و عبدالله بن طارق رضی الله عنهما کفار با این سه نفر عهد و وعده کردند که شما از بالای کوه پایین بیایید ما با شما کاری نداریم. این هرسه نفر پایین آمدند، وقتی پایین آمدند کفار نخ‌های تیر کمان‌های آنان را باز کردند و دست‌هایشان را با آن بستند. حضرت عبدالله بن طارق رضی الله عنه گفت: این اولین عهدشکنی شماست. من هرگز با شما نمی‌آیم و دوست دارم با این شهیدان همراه باشم. آنان خواستند با زور او را با خود ببرند ولی او از رفتن خودداری کرد آنگاه او را نیز شهید کردند. فقط دو نفر را با خود به مکه بردند و در آنجا آنان را فروختند. زید بن دثنه رضی الله عنه را صفوان امیه در مقابل پنجاه شتر خرید تا در عوض پدرش امیه، او را به قتل برساند. و حضرت خیب رضی الله عنه را «حجیر بن ابی‌اهاب» در قبال یکصد شتر خریداری نمود تا در عوض پدرش او را به قتل برساند. در بخاری آمده است که: فرزندان «حارث بن عامر» او را خریدند چون او در جریان غزوه بدر حارث را کشته بود. صفوان اسیر خود، یعنی حضرت زید رضی الله عنه را بلافاصله به غلام خود سپرد تا او را بیرون حرم برده به قتل برساند. برای مشاهده این صحنه تعداد زیادی از مردم در آنجا جمع شدند.

ابوسفیان نیز از جمله آنان بود. او موقعی که زید رضی الله عنه کلمه شهادت را بر زبان می‌آورد، از وی پرسید: ای زید تو را به خدا سوگند راست بگو! آیا دوست داری که در عوض تو گردن محمد صلی الله علیه و آله زده شود و تو آزاد شوی و با زن و فرزندان همراه باشی و با آنان زندگی کنی؟ زید در جواب گفت: به خدا سوگند، من دوست ندارم حتی خاری به جان محمد صلی الله علیه و آله فرو رود و من راحت و آرام همراه با فرزندانم زندگی کنم. قریش با شنیدن این پاسخ بهت‌زده و دچار حیرت شدند. ابوسفیان گفت: محبت و علاقه‌ای که یاران محمد نسبت به وی دارند، نظیرش هرگز دیده نشده است. حضرت زید رضی الله عنه به درجه رفیع شهادت نایل آمد، حضرت خیب رضی الله عنه مدتی در زندان ماند.

کنیز حجیر که بعداً مشرف به اسلام شد، چنین روایت می‌کند: زمانی که خیب رضی الله عنه در اسارت به سر می‌برد، دیده شد که او خوشه بزرگی از انگور را که حجم آن به اندازه سر

یک انسان بود، در دست گرفته و از آن می‌خورد. در آن روزگار در مکه انگور اصلاً وجود نداشت. کنیز مذکور اضافه می‌کند: زمانی که لحظات قتل او فرا رسید، جهت زایل کردن موهای زاید بدن مایل بود وسیله‌ای به وی داده شود، خواست او عملی شد. درست زمانی که تیغ در دست حضرت خیب علیه السلام بود، کودک خردسالی نزد او رفت حاضرین متوجه شدند که کودک نزد او رفته و از این که حضرت خیب علیه السلام تیغ را در دست گرفته است، دچار وحشت شدند. (که ممکن است کودک را به قتل برساند) حضرت خیب علیه السلام خطاب به حاضران فرمود: آیا فکر می‌کنید من او را خواهم کشت؟ چنین چیزی محال است. سپس از حدود حرم بیرون برده شد و در لحظاتی که می‌خواستند او را به جوخه اعدام ببرند، از وی سؤال شد: اگر کلام و پیامی دارید بفرمایید؟ او گفت: دوست دارم به من مهلت داده شود تا دو رکعت نماز بگذارم، زیرا می‌بینم که لحظات ملاقات با خدای عزوجل دارد فرا می‌رسد. اجازه داده شد و با نهایت اطمینان دو رکعت نماز خواند و فرمود: اگر شما چنین فکر نمی‌کردید که من به خاطر ترس و فرار از مرگ تأخیر می‌کنم، بسیار مایل بودم که دو رکعت دیگر نیز بخوانم، آنگاه بر سر دار برده شد. در همین لحظه دعا کرد و گفت: پروردگارا! کسی نیست که آخرین سلام مرا به پیامبر گرامیت صلی الله علیه و آله ابلاغ دارد؟ این سلام به وسیله وحی در همان لحظات به رسول اکرم صلی الله علیه و آله ابلاغ شد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «وعلیک السلام یا خیب» و به یاران اطلاع دادند که حضرت خیب توسط قریش کشته شده است. پس از آنکه خیب علیه السلام به دار آویخته شد، چهل تن از افراد کفار با سر نیزه‌ها به او حمله برده و تمام بدن او را مجروح کردند. در واپسین لحظات زندگی او را سوگند داده از وی سؤال شد: آیا مایل هستی که تو را رها ساخته و در عوض تو محمد صلی الله علیه و آله کشته شود؟ در جواب گفت: به خدا سوگند، دو بار مایلم که تمام گوشت و پوست بدنم تکه تکه شود ولی کوچک‌ترین گزندى به محمد صلی الله علیه و آله نرسد.

این داستان‌ها از هر حیث پندآموز و عبرت‌آمیز هستند ولی دو نکته در داستان مذکور

فوق العاده حایز اهمیت است:

یکی عشق و محبت یاران، نسبت به رسول اکرم ﷺ. آنان با نهایت خشنودی و رضای خاطر آماده بودند که از جان و مال خود بگذرند ولی نمی‌خواستند کوچک‌ترین گزندی به رسول اکرم ﷺ برسد، حتی مایل نبودند که چنین کلمه‌ای را در حق آن حضرت بر زبان بیاورند؛ زیرا که کفار از حضرت خیب ﷺ می‌خواستند که او فقط با زبان چنین بگوید و گرنه کفار توان اذیت و آزار دادن پیامبر ﷺ را داشتند و علاوه بر این، کفار هر آن در صدد اذیت کردن پیامبر ﷺ بودند، چه در عوض و یا بدون معاوضه.

نکته دوم توجه این حضرات ﷺ به نماز است، به طور عموم در چنین لحظه‌هایی بیشتر انسان‌ها به فکر زن و فرزندان خود می‌افتند، دوست دارند آنان را ببینند و با آنان سخن بگویند، ولی این بزرگواران در فکر سلام و درود برای رسول الله ﷺ و در صدد نماز خواندن و خشنودی پروردگار بودند.

شرط همراهی با پیامبر ﷺ در بهشت

حضرت ربیعہ ﷺ می‌گوید: اکثر شب‌ها را در خدمت پیامبر ﷺ سپری می‌کردم. موقع نماز شب و تهجد، آب وضو، مسواک و جای نماز را برای پیامب ﷺ تدارک می‌دیدم. روزی رسول اکرم ﷺ با ابراز خرسندی از من فرمودند: بگو چه می‌خواهی؟ عرض کردم: یا رسول الله! تنها آرزویم این است که در بهشت همراه تو باشم. رسول اکرم ﷺ فرمودند: دیگر چه می‌خواهی؟ عرض کردم: تنها آرزویم همین است. رسول اکرم ﷺ فرمودند: اگر چنین است با خواندن نماز و کثرت سجده مرا یاری کن^(۱).

در حدیث مذکور اشاره است به این نکته که فقط به دعا اکتفا نشود، بلکه عمل و تلاش نیز انجام گیرد. و از میان تمام اعمال، نماز از اهمیت بسیار والای برخوردار است. نماز به هر میزان که بیشتر باشد سجده نیز بیشتر خواهد شد؛ کسانی که فقط به این امید زندگی می‌کنند که فلان بزرگ، فلان سید و فلان مرشد، برای ما دعا می‌کند و خودشان به عمل و عبادت

(۱) - ابوداود.

توجه ندارند، در نهایت خطا و اشتباه به سر می‌برند، خداوند این دنیا را دارالاسباب قرار داده است. هرچند که خداوند تواناست و بدون تردید می‌تواند بدون اسباب، امور دنیا را اداره کند و برای نشان دادن قدرت و توان خود گاهی چنین نیز می‌کند ولی عادت و سنت الهی بر این است که امور دنیا تحت اسباب انجام می‌گیرند.

بسیار شگفت‌آور است که ما در امور دنیا و کارهای تجاری و کشاورزی و غیره هرگز بر دعای محض بسنده نمی‌کنیم و به تقدیر قانع نمی‌شویم، بلکه انواع و اقسام سعی و تلاش را به کار می‌گیریم، ولی در امور دین به امید دعاها و تقدیر می‌نشینیم. بدون تردید دعای بندگان خاص خدا نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کند. با وجود این رسول اکرم ﷺ فرمودند: با نماز و کثرت سجده مرا یاری کن تا بتوانم روز قیامت تو را همراه خود ببرم.

بخش ششم:

ایثار، همدردی و انفاق در راه الله

ایثار عبارت است از این که انسان خواست‌ها و نیازهای دیگران را به خواست‌ها و نیازهای خود ترجیح دهد. تمام سیرت و خصلت صحابه رضی الله عنهم به جای خود، اگر اندکی از خصلت‌های صحابه رضی الله عنهم نصیب کسی شود، او مطمئناً بسیار کامیاب و سعادتمند است ولی بعضی از خصلت‌های پسندیده از ویژگی‌های صحابه رضی الله عنهم محسوب می‌شوند و از خصوصیات ممتاز و منحصر به فرد آنان هستند. یکی از این خصلت‌ها ایثار است، خداوند در مقام تعریف از منزلت و جایگاه خاص آنان می‌فرماید: ﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: ۹]. «وهر چند در خودشان احتیاجی مبرم باشد آن‌ها را بر خودشان مقدم می‌دارند». یعنی: صحابه رضی الله عنهم چنین بودند که نیاز دیگران را بر نیاز خود ترجیح می‌دادند، و ضرورت دیگران را بر ضرورت خود مقدم می‌داشتند، هرچند که خود نیز به شدت، محتاج و نیازمند بودند.

خاموش کردن چراغ به خاطر میهمان

یکی از یاران رسول اکرم صلی الله علیه و آله جریان گرسنگی و پریشانی خود را با ایشان در میان گذاشت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای رفع گرسنگی او به خانه‌های خود قاصد فرستادند ولی چیزی به دست نیامد. آنگاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به جمع یاران فرمودند: آیا کسی هست که امشب از این شخص پذیرایی کند؟ یکی از انصار گفت: یا رسول الله! او امشب میهمان من است و من او را به خانه خواهم برد. آن مرد انصاری او را به خانه برد و به همسرش توصیه کرد که این مرد میهمان رسول الله صلی الله علیه و آله است، باید از وی پذیرایی شود. هرچه هست باید به او بدهی و نباید از وی چیزی را پنهان کرد و در اکرام و میزبانی از وی نباید کوتاهی صورت گیرد. همسر آن مرد انصار گفت: به خدا سوگند اندکی خوردنی ناچیز برای بچه‌ها

گذاشته‌ام. غیر از آن، چیزی دیگر در خانه وجود ندارد. مرد انصار به همسرش گفت: «به نحوی بچه‌ها را مشغول کن تا خواب روند و سپس به اتفاق هم غذا را در جلو میهمان می‌گذاریم و به بهانه درست کردن چراغ، نور آن را خاموش می‌کنیم تا میهمان حس نکند که ما مشغول خوردن غذا نیستیم. آن بانوی بزرگوار نیز چنین کرد و در نتیجه، صاحب خانه، همسر و فرزندانش شب را بدون غذا سپری کردند و آن غذای اندک را به میهمان رسول الله ﷺ دادند. آنگاه این آیه ﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ﴾ [الحشر: ۹] نازل شد. یعنی: با وجود گرسنگی و نیاز، ضرورت دیگران را ترجیح می‌دهند.

جریان‌های متعددی شبیه جریان مذکور در سیره صحابه ﷺ مشاهده می‌شود، رویدادی دیگر در کتب حدیث چنین آمده است:

یکی از یاران پیامبر ﷺ همواره روزه می‌گرفت و برای افطار چیزی نداشت. یکی صحابی دیگر که از انصار مدینه بود، متوجه شد و به همسرش گفت: شب میهمانی برای پذیرایی خواهم آورد. موقع خوردن غذا به بهانه درست کردن چراغ، نور آن را خاموش کن و تا میهمان سیر نشده است، دست به غذا نبرید. بانوی بزرگوار چنین کرد. صاحب خانه و همسرش در ابتدا چنین وانمود کردند که شریک خوردن غذا هستند، ولی به دلیل کمبود غذا چراغ را خاموش نموده تا میهمان متوجه عدم شرکت آنان نشود. وقتی آن صحابی میزبان که ثابت نام داشت، در محضر رسول الله ﷺ حاضر شد. رسول اکرم ﷺ فرمودند: رفتار و برخوردی که دیشب، شما با میهمان خود داشتید بسیار مورد پسند حضرت حق بوده است.^(۱)

دادن بهترین شتر به عنوان زکات

حضرت ابی بن کعب رضی الله عنه می‌گوید: روزی رسول اکرم ﷺ برای جمع‌آوری مال زکات، به من مأموریت دادند. نزد مرد دامداری رفتم و پس از محاسبه دامهای او معلوم شد که یک بچه شتر به عنوان زکات بر وی واجب است. وقتی می‌خواستم بچه شتر را از وی بگیرم، او

گفت: بچه شتر یک ساله نه شیر دارد و نه برای سواری می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، و سپس یک شتر بسیار خوب، قوی و جوان را آورد و گفت: این شتر را ببر، عرض کردم: نمی‌توانم این را بپذیرم، زیرا از دریافت و وصول بهترین‌ها به عنوان زکات منع شده‌ام. البته اگر شما اصرار دارید، ناچارم رسول الله ﷺ را در جریان این امر قرار بدهم. اگر ایشان راضی شدند، حرفی ندارم. ولی رسول الله ﷺ در مسافرت هستند و قرار است امروز نزدیک آبادی شما تشریف بیاورند؛ به ایشان تحویل دهید اگر قبول کردند حرفی ندارم.

حضرت ابی بن کعب رضی الله عنه می‌افزاید: آن مرد دامدار، آن شتر مورد نظر را مهار کرده و به همراه من خود را به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسانید و عرض کرد: یا رسول الله! عامل و مأمور حضرت عالی صلی الله علیه و آله جهت جمع آوری مال زکات، نزد من آمده است. به خدا سوگند این سعادت هنوز نصیب من نشده است که مأمور رسول الله صلی الله علیه و آله یا شخص رسول الله صلی الله علیه و آله در مال من تصرف کرده باشد. تمام دامها را در جلو مأمور شما آوردم و او گفت: یک بچه شتر یک ساله بر شما واجب است و به عنوان زکات باید به بیت المال مسلمین پرداخته شود. اما من فکر کردم که بچه شتر یک ساله نه برای شیر خواری مورد استفاده است و نه برای سواری. لذا یک شتر قوی و جوان تقدیم کردم، ولی مأمور شما از پذیرفتن آن خودداری نموده لذا بنده شخصاً به محضر شما شرفیاب شدم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «البته واجب شما همان بچه شتر یک ساله است ولی اگر شما با میل و رغبت خودتان شتر بهتری را بدهی، مانعی ندارد و خداوند اجر آن را به تو خواهد داد». آن مرد شتر مورد نظر خود را که همراه آورده بود به رسول اکرم صلی الله علیه و آله تقدیم کرد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را پذیرفتند و برای او دعای برکت کردند.

این صحنه فداکاری در باب زکات بود. امروزه نیز در میان مسلمانان کم نیستند که دم از محبت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌زنند ولی پرداخت بیش از مقدار زکات به جای خود، همان مقدار واجب زکات را نیز نمی‌دهند و در پرداخت آن کوتاهی می‌کنند و چنان می‌اندیشند که پرداخت وجه زکات به منزله بریدن گوشت بدن آنها است. طبقات بسیار مرفه جامعه که صاحبان ثروت زیاد محسوب می‌شوند، زکات نزد آنان معنی و مفهومی ندارد و طبقه متوسط

که خود را متدین می‌دانند نیز در پرداخت زکات کوتاهی می‌کنند و می‌کوشند زکات را به خویشاوندان تحت کفالت یا به مصارفی دیگر که می‌بایست در آن انفاق کنند، مصرف کرده و موقع انفاق در موارد ذکر شده، نیت زکات می‌کنند.

مسابقه شیخین رضی الله عنهما در صدقه

از حضرت عمر رضی الله عنه روایت است که روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله دستور دادند تا صدقه دهیم، خوشبختانه من در آن روزها اندکی ثروت داشتم. با خود می‌اندیشیدم که امروز نزد من اندکی مال موجود است و زمینه برای این که از حضرت صدیق رضی الله عنه در صدقه دادن سبقت بگیرم، فراهم است. با چنین اندیشه‌ای دوان دوان وارد منزل شدم، نصف کلیه اموال موجود را برداشتم و به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله آوردم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: برای اهل خانه چیزی باقی گذاشته‌ای؟ عرض کردم: آری، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: چقدر گذاشته‌ای؟ عرض کردم: نصف اموال را برای اهل خانه گذاشته و نصفش را آورده‌ام. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنچه را که داشته بود همه را تقدیم رسول الله صلی الله علیه و آله نمود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمودند: ای ابوبکر! برای اهل خانه چه گذاشته‌ای؟ حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد: خدا و رسولش را گذاشته‌ام، یعنی برکات نام خدا و رسولش را گذاشته‌ام. حضرت عمر رضی الله عنه می‌گوید: با خود اندیشیدم که هرگز از حضرت ابوبکر در انجام کارهای خیر نمی‌توانم سبقت بگیرم.

در انجام کارهای نیک و معروف سعی شود تا از دیگران سبقت بگیریم و این مسابقه سخت و مطلوب است. قرآن نیز چنین مسابقه‌ای را مورد تشویق و ترغیب قرار داده است، جریان مذکور متعلق به دوران غزوه تبوک است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در جریان غزوه تبوک، مردم را برای جمع‌آوری اعانه توصیه فرموده و همیاری را به شدت مورد تأکید قرار دادند. صحابه کرام رضی الله عنهم هر کدام در حد توان خود حتی بیش از حد توان، در جمع‌آوری اعانه شرکت جستند و در صفحات گذشته به طور گذران بدان اشاره نمودیم، جزاهم الله عنا وعن سایر المسلمین.

جان دادن از تشنگی به خاطر نجات دیگران

از ابو جهم بن حذیفه رضی الله عنه چنین روایت است: او می گوید در جریان جنگ یرموک برای پیدا کردن پسر عمویم جستجو می کردم. پسر عمویم شریک جنگ بود، مشک آبی را نیز بر دوشم حمل می کردم. او را در حالتی پیدا کردم که داشت از تشنگی جان می داد و آخرین رمق حیاتش باقی مانده بود. به او گفتم: آب می خواهی؟ گفت: «آری»، هنوز پسر عمویم را آب نداده بودم که کنار او مجروحی دیگر از فرط تشنگی به آه و فغان درآمد. پسر عمویم وقتی آه و فغان او را شنید مرا به طرف او هدایت کرد. اسم او هشام بن ابی العاص بود، بلافاصله نزد وی شتافتم. هنوز به او آب نداده بودم که در نزدیکی وی شخص سومی در حالت تشنگی جان می داد و برای طلب آب، آه و فغان می کرد. هشام مرا به طرف او راهنمایی کرد وقتی آب را برداشته و نزد وی رفتم، جان داده بود. نزد هشام برگشتم و او را نیز مرده یافتیم. نزد پسر عمویم مراجعه کردم او نیز جان داده بود. **إنا لله وإنا إليه راجعون**^(۱).

رویدادهای مشابه این رویداد در کتب حدیث به کثرت آمده است، چه ایثار و فداکاری بزرگی است، در شرایطی که برادر انسان در حال جان دادن باشد توجه کرد به طرف دیگران بسیار مشکل است، چه رسد به این که برادر را گذاشته به مداوا و اطعام دیگران پرداخته شود. خداوند روح این جان نثاران را در بهشت برین جای داده و بهترین رحمت ها را نثار آنان کند. آنان بزرگوارانی بودند که در حساس ترین لحظه های زندگی نیز دست از فداکاری برنداشتند.

کفن حضرت حمزه رضی الله عنه

حضرت حمزه رضی الله عنه، عموی رسول اکرم صلی الله علیه و آله در غزوه احد به شهادت رسید. کافران سنگدل گوش و بینی او را مثله کردند، سینه اش را پاره کردند و قلبش را بیرون آوردند و انواع و اقسام ظلم و ستم را بر وی روا داشتند. در پایان جنگ، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سایر صحابه در صدد

(۱) - درایه.

جستجوی اجساد شهدا و مجروحان برآمدند تا ترتیب تکفین، تجهیز و مداوای آنان را بدهند. در جریان جستجوی اجساد شهدا، جسد حضرت حمزه رضی الله عنه پیدا شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی حمزه رضی الله عنه را دیدند، ناراحت شدند و چادری روی او کشیدند. دیری نگذشت که خواهر حضرت حمزه رضی الله عنه یعنی حضرت صفیه رضی الله عنها آمد تا جسد برادرش را زیارت کند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله با این یقین که صفیه رضی الله عنها زن است و با توجه به عواطف و احساسات، تاب و توان دیدن جسد برادرش را ندارد، او را از زیارت جسد برادرش منع کردند. حضرت زبیر رضی الله عنه فرزند حضرت صفیه رضی الله عنها به مادرش گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله تو را از زیارت جسد برادرت منع نموده است. حضرت صفیه رضی الله عنها گفت: شنیده‌ام که گوش و بینی برادرم در راه الله قطع شده است، چنین فداکاری را در راه الله برای خود زیان آور نمی‌دانیم. ما در برابر این فداکاری خشنود هستیم و از خداوند امید اجر و ثواب اخروی داریم و ان شاء الله صبر خواهیم نمود. حضرت زبیر رضی الله عنه این احساسات را برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله باز گفت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی این جواب را شنیدند، به وی اجازه زیارت دادند. صفیه رضی الله عنها آمد، جسد برادرش، حضرت حمزه رضی الله عنه را زیارت کرد، «إنا لله وإنا إليه راجعون» خواند و برایش استغفار نمود.

در روایتی دیگر چنین آمده است: در محلی در احد، که اجساد شهدا را در آنجا گذاشته بودند، زنی به سرعت به طرف جنازه‌ها می‌دوید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: این زن را از نزدیک شدن به جنازه‌ها منع کنید. حضرت زبیر رضی الله عنه می‌گوید: من او را شناختم و می‌دانستم که او مادر من است. من به سرعت او را منع کردم، ولی او از من قوی‌تر بود. من به من زد و گفت: عقب برو. عرض کردم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله شما را از نزدیک شدن به جنازه‌ها منع کردند، با شنیدن این سخن بلافاصله ایستاد، بعد دو تکه پارچه بیرون آورد و گفت: این پارچه را برای کفن برادرم آوردم، زیرا خبر شهادت او را شنیده‌ام. او باید در این پارچه کفن شود. مشغول کفن حضرت حمزه رضی الله عنه بودیم که در نزدیکی ایشان جسد یک شهید دیگر به نام حضرت سهیل رضی الله عنه که از انصار بود، پیدا شد. حضرت سهیل رضی الله عنه نیز همان حالت حضرت حمزه رضی الله عنه را داشت. ما احساس شرمندگی می‌کردیم از این که حضرت حمزه رضی الله عنه را در دو

پارچه کفن کنیم و حضرت سهیل رضی الله عنه بدون کفن بماند. لذا تصمیم گرفتیم که هر کدام را در یک پارچه کفن کنیم. یکی از این دو تکه، پارچه کوچک بود و تکه دیگر بزرگتر. قرعه اندازی کردیم، پارچه بزرگتر به نام حضرت سهیل رضی الله عنه درآمد و پارچه کوچک به نام حضرت حمزه رضی الله عنه. پارچه ای که قرار بود حضرت حمزه رضی الله عنه در آن کفن شود به قدری کوچک بود که اگر سر او را می پوشانیم پاهای لخت می شدند و اگر پاهای او را می پوشانیم، سر بدون کفن می ماند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «سرش را با پارچه بپوشید و قسمت پاهای او را به وسیله برگ درختان بپوشانید»^(۱).

بنابر روایت ابن سعد، وقتی حضرت صفیه رضی الله عنها دو تکه پارچه را برداشته نزد برادرش رسید، جسد یک شهید را که از انصار بود، دید که در کنار جسد حضرت حمزه رضی الله عنه افتاده بود. تصمیم گرفته شد که هر کدام در یک تکه پارچه کفن شود، کفن حضرت حمزه رضی الله عنه بزرگتر بود. در روایت ابن سعد مختصراً ذکر شده و در روایت خمیس شرح و جزئیات بیشتری را دربر دارد.

آری، این بود کفن عمومی حضرت رسول صلی الله علیه و آله که سرور دو جهان هستند. جریان کفن نیز چنین بود، که یک زن دو تکه پارچه برای کفن برادرش تدارک می بیند ولی این امر برایش قابل تحمل نیست که برادرش را به طور کامل کفن کند و شهید طایفه انصار بدون کفن بماند، بلکه پارچه کفن میان دو شهید تقسیم می شود. پارچه کوچکتر در قرعه کشی نصیب شهیدی می گردد که از چندین جهات از شهید دیگر برجسته تر است. آری، مدعیان طرفدار حقوق بشر و کسانی که خود را حامی مستضعفان می دانند اگر در ادعاهای شان صداقت دارند، باید از چنین شخصیت های والامقام که تنها مردِ گفتار نبودند، بلکه آنچه را که می گفتند در عمل نیز ثابت می کردند، پیروی کنند. آری، آنان چنان والامقام بودند که ما اگر خود را به آنان نسبت دهیم و مدعی تبعیت از آنان شویم، احساس شرمندگی خواهیم کرد.

(۱) - خمیس.

صحنه‌ای شگفت‌آور از ایثار و سخاوت

از حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که کله و پاچه گوسفندی به عنوان هدیه به یکی از اصحاب و یاران رسول الله صلی الله علیه و آله تقدیم شد. او به گمان این که فلان همسایه بیش از او نیازمند و فرد عیال داری است، آن کله پاچه را به خانه همسایه‌اش فرستاد. این همسایه نیز به گمان این که فلانی از او مستحق‌تر است، آن را به خانه او فرستاد، این کله پاچه بعد از این که به هفت خانه دور زد برای آخرین دفعه به همان خانه اول برگشت و بدین ترتیب به دست همان صحابی رضی الله عنهما رسید که نخست به او هدیه شده بود.

داستان فوق، حکایت از دو نکته بسیار مهم، ارزنده و آموزنده دارد. یکی این که زندگی عموم صحابه رضی الله عنهم از نظر مادی در سطحی بسیار پایین بود، دوم این که هر کدام از صحابه رضی الله عنهم سعی می‌کردند تا نیازها و خواست‌های دیگران را بر نیازها و خواست‌های خود ترجیح دهند.

درسی آموزنده از سیره حضرت عمر فاروق رضی الله عنه

امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه در دوران خلافت در بسیاری از شب‌ها برای حراست و خبرگیری از شهر مدینه، تمام شب را در حراست و گشت‌زنی سپری می‌کرد. در یکی از شب‌ها از کنار میدانی رد شدند و خیمه‌ای را در آنجا دید. وقتی نزدیک خیمه رفت، دید مردی در کنار خیمه نشسته و صدای آه و فریاد از داخل خیمه شنیده می‌شود، به آن مرد سلام نمود و از احوال او جویا شد. آن مرد گفت: مسافری هستم که در بیابان زندگی می‌کنم، به شهر آمدم تا اندکی از مشکلاتم را به عرض امیرالمؤمنین رضی الله عنه برسانم و کمکی دریافت کنم. حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: این صدای آه و فغان که از خیمه به گوش می‌رسد، چیست؟ آن مرد گفت: به شمار ربطی ندارد، به دنبال کار خودتان بروید. حضرت عمر رضی الله عنه با اصرار تمام فرمود: خیر، چنین برمی‌آید که کسی در خیمه دچار مشکل و ناراحتی است. آن مرد گفت: او همسر من است و در حال زایمان است.

حضرت عمر رضی الله عنه پرسید: آیا زنی دیگر در کنار او هست یا خیر؟ آن مرد گفت خیر. حضرت عمر رضی الله عنه بلافاصله بلند شد و به خانه تشریف برد و به همسرش حضرت ام کلثوم رضی الله عنها

(دختر حضرت علی و سیده فاطمه علیها السلام) فرمود: فرصت بسیار طلایی برای کسب ثواب و اجر اخروی در پیش است. حضرت ام کلثوم علیها السلام گفت: چی؟ حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: یک زن روستایی در حالی که تنهاست و کسی را همراه ندارد در فلان میدان در حال زایمان است و نیاز به کمک دارد. آیا آماده هستی به کمک او بروی؟ حضرت ام کلثوم علیها السلام در جواب عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! اگر شما موافق هستید، من حرفی ندارم و آماده‌ام.

آری، حضرت ام کلثوم علیها السلام که دختر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود، چطور ممکن بود که برای چنین کاری ثوابی اظهار آمادگی نکند؟! حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: وسایل ابزاری که برای زایمان مورد نیاز است همراه خود بیاور. حضرت ام کلثوم علیها السلام همراه با حضرت عمر رضی الله عنه به سوی خیمه روانه شد. وقتی به آنجا رسید، حضرت ام کلثوم علیها السلام داخل خیمه رفت و حضرت عمر رضی الله عنه بیرون خیمه توقف نمود و مشغول درست کردن غذایی شد که موقع زایمان به زنان داده می‌شود. وقتی زایمان انجام گرفت، حضرت ام کلثوم علیها السلام خطاب به شوهرش حضرت عمر رضی الله عنه گفت: ای امیرالمؤمنین! به دوست خود (شوهر زنی که در حال زایمان بود) بگو که خداوند پسری برایش عنایت فرمود. آن مرد به محض این که کلمه «امیرالمؤمنین» به گوشش رسید، به وحشت افتاد. حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: جای ترس و وحشت نیست، راحت باش و سپس غذایی را که حضرت برای آن زن با دست‌های مبارک خود پخته بود، نزدیک خیمه آورد و به حضرت ام کلثوم علیها السلام گفت: غذا آماده است به این زن بده تا از این غذا بخورد و احساس ناراحتی نکند. حضرت ام کلثوم علیها السلام مقداری از غذا را برای آن زن برداشت و دیگ غذا را دوباره به بیرون خیمه برگرداند. حضرت عمر رضی الله عنه به آن مرد روستایی فرمود: که تو نیز از این غذا بخور، تمام شب را بیدار بودی و گرسنه هستی. بعد حضرت عمر رضی الله عنه به اتفاق همسرش ام کلثوم علیها السلام به خانه برگشت و موقع حرکت، حضرت عمر رضی الله عنه به آن مرد گفت: فردا نزد من بیا تا ترتیبی در جهت رفع مشکلات تو داده شود.

آری، پادشاه حاکم، به جای خود، یک فرد عادی امروزه حاضر نیست که برای خدمت به مسافر و غریبه، شب هنگام همسرش را به جنگل ببرد و به کمک و یاری مستضعفان و

مستمندان بشتابد. از فرد عادی نیز بگذریم امروزه یک شخص متدین که دم از تدین می‌زند نیز توفیق چنین خدمتی را نمی‌یابد.

حضرت ابوطلحه رضی الله عنه و وقف عزیزترین باغ

از حضرت انس رضی الله عنه روایت است که حضرت ابوطلحه انصاری رضی الله عنه در مدینه منوره باغ بسیار بزرگی داشت. اسم باغ او «بیرحاء» بود، و آن را فوق العاده دوست می‌داشت. باغ مذکور نزدیک مسجد نبوی بود و آب بسیار شیرینی داشت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز به کثرت در این باغ تشریف می‌بردند و از آب آن میل می‌فرمودند. وقتی این آیه ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: ۹۲]. یعنی: «به مقام بر و نیکی هرگز نخواهید رسید تا این که از پسندیده‌ترین مال خود در راه الله انفاق نکرده باشید» نازل شد، ابوطلحه رضی الله عنه به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله حضور یافته و عرض کرد: ای رسول خدا! این باغ «بیرحاء» بسیار برایم محبوب است و خداوند حکم کرده است که بهترین مال در راه او انفاق شود، لذا من این باغ را در راه الله و به خاطر خشنودی او در اختیار شما قرار داده‌ام، هرطور که حضرت عالی صلاح می‌دانید، آن را انفاق کنید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله از این پیشنهاد ابوطلحه رضی الله عنه بسیار خوشحال شدند و فرمودند: ای ابوطلحه! مال بسیار نفیسی است. صلاح من این است که آن را میان خویشاوندان خود تقسیم کنی. حضرت ابوطلحه رضی الله عنه بنابر مشورت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را میان خویشاوندان تقسیم کردند.

آیا چنین شده که با شنیدن یک آیه یا یک وعظ و یک حدیث، ما محبوب‌ترین متاع خود را در راه خدا انفاق کرده باشیم؟ البته امکان دارد اگر زمانی فرارسد که از زندگی خود مأیوس و ناامید بشویم تصور وقف و خیرات و صدقه دادن در ذهن ما خطور کند. یا زمانی که از وارثان خود ناراضی شده باشیم و مایل باشیم که آنان را در اثر نارضایی و ناخشنودی از میراث محروم کنیم، آنگاه در مورد صدقه‌دادن و خیرات کردن بیندیشیم. البته اگر مسأله ریا، نام و ننگ و حمیت جاهلی در پیش باشد آنگاه از ربا و حرام هم ابایی نداریم و چنان

اسراف و تبذیر می کنیم که روی شیطان هم سفید می شود. خدایا! تو خودت ما را به راه راست هدایت فرما.

عتاب حضرت ابوذر رضی الله عنه به خادمش

حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه یکی از بزرگان صحابه هستند. داستان اسلام آوردن او در بخش اول بیان شد، حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه به زهد و بی توجهی به مادیات بسیار تأکید داشت. ایشان نه خود مال و متاعی داشت و نه مایل بود که دیگران مال و ثروت داشته باشند. همواره با ثروتمندان دعوا می کرد و به همین خاطر بنا بر دستور حضرت عثمان رضی الله عنه در «ربذه» که آبادی کوچکی در بیابان بود زندگی می کرد.

حضرت ابوذر رضی الله عنه چند شتر و چوپانی ضعیف و ناتوان داشت که شترها را به چرا می برد و به وسیله همین شترها امرار معاش می کرد. شخصی از بنوسلیم به محضر او آمد و گفت: دوست دارم در خدمت شما باشم و از شما کسب فیض کنم و چوپان تو را نیز کمک خواهم کرد. حضرت ابوذر رضی الله عنه فرمود: دوست من کسی است که از من اطاعت کند. اگر شما آماده اطاعت هستی مانع ندارد و می توانید نزد من بمانید و گرنه هیچ نیازی برای ماندن در این جا نمی بینم. آن مرد سُلیمی گفت: شما می خواهید در چه چیز از شما اطاعت شود؟ حضرت ابوذر رضی الله عنه گفت: هرگاه دستور انفاق بدهم از بهترین مال من باید انفاق شود. مرد سُلیمی گفت: قبول دارم و بعد در خدمت حضرت ابوذر رضی الله عنه ماند.

روزی به حضرت ابوذر رضی الله عنه گفته شد: که عده ای از فقرا و مساکین در نزدیکی فلان آب بدون هیچگونه زاد و توشه ای زندگی می کنند.

مرد سلیمی می گوید: حضرت ابوذر به من گفت: تا یک شتر برای آنان بیاورم. من تصمیم گرفتم یکی از بهترین شترها را که هم چاق و فربه بود و هم در سواری مطیع و راهوار بود، ببرم. همانگونه که با وی وعده کرده بودم، اما با خود می اندیشیدم که منظور اطعام فقراء و مساکین است و این شتر، شتر بسیار مفیدی است. خود حضرت و فامیل هایش به این نیاز دارند، لذا شتر دیگری که یک درجه از این کمتر ببرم، شاید مناسب تر باشد. وقتی شتر مورد

نظرم را برداشتم به محضر حضرت ابوذر رضی الله عنه رسیدم، فرمود: مرتکب خیانت شده‌ای. من جریان را درک کردم، بلافاصله برگشتم و همان شتر اول را بردم. وقتی به محضر ابوذر رضی الله عنه رسیدم خطاب به حاضران فرمود: کدام دو نفر از شما حاضر است کاری را برای خداوند انجام دهد؟ بلافاصله دو نفر از حاضرین بلند شدند و اظهار آمادگی کردند. ایشان فرمود: شتر را ذبح کنید و گوشت آن را میان خانه‌هایی که در نزدیکی آب هستند توزیع کنید و یک سهم برای ابوذر نیز بدهید و فرمود که سهم من نباید بیش از سهم دیگران باشد.

طبق دستور حضرت ابوذر رضی الله عنه عمل شد. مرد سلیمی می‌گوید: بعد از تقسیم گوشت، حضرت ابوذر مرا نزد خود طلبید و پرسید: آیا وصیت مرا در مورد انفاق بهترین مال، به فراموشی سپردی یا قصد و عمدی در کار بوده است؟ اگر فراموش کردی، عذر تو موجه است. عرض کردم: خیر، فراموش نکرده بودم و نخست همان بهترین شتر را پیدا کردم ولی بعداً فکر کردم که آن شتر، شتر بسیار مفیدی است و شما بیشتر به چنین شتری نیاز پیدا می‌کنید. به همین خاطر آن را گذاشتم و به جای آن، دیگری را انتخاب کردم. حضرت ابوذر رضی الله عنه فرمود: فقط به خاطر نیاز و ضرورت من بهترین شتر را گذاشته بودی؟ بیا لحظه‌های ضرورت و نیازم را برای تو بگویم. نیاز و ضرورت من زمانی است که در قبر تنها گذاشته شوم، آن لحظه ضرورت و نیاز من خواهد بود. سه نفر در مال شما شریک و سهم هستند، یکی تقدیر و قضای الهی که در بردن مال پس و پیش نکرده هر مال خوب و خراب را می‌ریاید. دوم وارث است که همواره در انتظار است که شما بمیرید و او وارث مال شما شود و شریک سوم خود شما هستید. اگر می‌توانید و در توان شما هست سعی کنید از میان شرکا سهم کمتری نداشته باشید. خداوند می‌فرماید: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا حُبَبْتُمْ﴾ [آل عمران: ۹۲]. «هرگز به نیکی دست نمی‌یابید مگر آنکه از آنچه دوست دارید، انفاق کنید». لذا مالی که برای من بسیار محبوب و پسندیده است می‌خواهم قبل از خود، آن را فرستاده باشم تا برایم ذخیره شود^(۱).

معنی و مطلب این جمله که فرمود: از میان شرکا سهم کمتری نداشته باشید، این است که تا می‌توانید به وسیله مال و ثروت دنیا، ثواب آخرت را برای خود جمع کنید. چنان نباشد که تقدیر غلبه کند و مال و ثروت را از شما بستاند یا این که بمیرید و آن مال به دست دیگران بیفتد، بدون این که شما نفعی برده باشید؛ زیرا بعد از مردن کسی در فکر شما نخواهد بود. زن و فرزندان تا چند روز گریه و سپس سکوت خواهند کرد. کمتر چنین می‌شود که کسی برای اموات از راه صدقه و خیرات، کسب ثواب کند. در روایتی آمده است: رسول اکرم ﷺ فرمودند: انسان همیشه در فکر مال است و می‌گوید: «مال من، مال من، مال من» حال آنکه مال او همان است که در راه الله هزینه کرده یا برای خودش صرف کرده است، و آنچه جمع می‌کند نصیب دیگران خواهد شد.

در روایتی دیگر آمده است: رسول اکرم ﷺ فرمودند: کدام یک از شما مال وارثش را بیش از مال خود دوست دارد؟ صحابه عرض کردند: یا رسول الله! چه کسی مال دیگران را از مال خودش بیشتر دوست دارد؟ چنین هرگز نمی‌شود. رسول اکرم ﷺ فرمودند: بدانید، مال شما همان است که قبل از خود آن را فرستاده باشید و آنچه که باقی می‌ماند از آن شما نیست، بلکه از آن وارثان است.

داستان حضرت جعفر رضی الله عنه

حضرت جعفر رضی الله عنه پسر عموی رسول اکرم ﷺ و برادر حقیقی حضرت علی رضی الله عنه است. خاندان حضرت علی و حضرت جعفر رضی الله عنه در سخاوت، شجاعت و زهد و تقوا در میان سایر خاندان قریش ممتاز بود. حضرت جعفر رضی الله عنه به مستمندان و فقرا علاقه بخصوصی داشت و بیشتر با مستمندان مجالست و مراودت داشت. در اثر اذیت و آزار کفار ناچار به هجرت به سوی حبشه شد. در حبشه، کفار نیز او را تعقیب کردند. در دربار نجاشی در برابر اعتراض و ایرادهای کفار از خود دفاع کرد. وقتی خبر شهادت او به رسول اکرم ﷺ رسید، آن حضرت رضی الله عنه برای تعزیت به خانه او تشریف بردند و فرزندان حضرت جعفر رضی الله عنه، عبدالله، عون و

محمد ﷺ را نزد خود طلبیدند. آنان کم سن و سال بودند، رسول اکرم ﷺ آنان را مورد تسلی و دلجویی قرار دادند و برای آنان دعای خیر و برکت کردند.

هرسه فرزندان از هر حیث مشابه پدر خود بودند، ولی عبدالله ﷺ در سخاوت از دیگران جلو بود. او به خاطر سخاوتش به «قطب السخاوت» شهرت داشت. در سن هفت سالگی به دست مبارک رسول اکرم ﷺ بیعت کردند. عبدالله ﷺ سفارش شخصی را نزد حضرت علی ﷺ نمود، سفارش پذیرفته شد. آن شخص به هدف خود رسید و مبلغ چهار هزار درهم به عنوان هدیه برای حضرت عبدالله ﷺ فرستاد. حضرت عبدالله ﷺ با بیان اینکه، ما در برابر کار نیکی که برای مردم انجام می‌دهیم معاوضه نمی‌گیریم، آن مبلغ را پس فرستاد. یکی از تجار مقدار زیادی شکر خریداری کرده بود ولی شکرها به فروش نمی‌رفت، یعنی بازار شکرها کاسد شده بود. حضرت عبدالله ﷺ به خادمانش امر کرد تا تمام شکرها را خریداری و میان مستمندان توزیع کنند^(۱).

حضرت زبیر ﷺ در یک جنگ شریک بود، روزی خطاب به فرزندش عبدالله ﷺ گفت: فکر می‌کنم امروز کشته خواهم شد. اگر چنین شد تمام بدهی‌های مرا باید پردازی و فلان کار را انجام دهی، این وصیت‌ها را کرد و در همان روز شهید شد. فرزندش وقتی بدهی‌ها را محاسبه نمود مبلغ دویست هزار درهم بودند، دلیل کثرت بدهی‌ها این بود که ایشان در امانتداری بسیار معروف بود. مردم بیشتر، امانات و سپرده‌ها را نزد او می‌گذاشتند و او می‌گفت: جایی برای نگهداری و دیعه‌ها ندارم. این پول‌ها به عنوان قرض نزد من هستند، هرگاه پولی لازم داشتید بفرمایید و سپس آن پول‌ها را صدقه می‌کرد و به عبدالله ﷺ گفت: هرگاه مشکلی پیش آمد به آقا بگویید.

عبدالله ﷺ می‌گوید: من متوجه نشدم که منظور از آقا کیست؟ سؤال کردم آقا کیست؟ فرمودند: مولی و آقای من الله است. حضرت عبدالله ﷺ تمام بدهی‌ها را پرداخت. عبدالله ﷺ می‌گوید: هرگاه مشکلی پیش می‌آمد، می‌گفتیم. ای آقا و مولای زبیر! فلان کار انجام

نمی‌گیرد، بلافاصله آن کار انجام می‌گرفت. عبدالله بن زبیر رضی الله عنه می‌گوید: روزی به عبدالله بن جعفر گفتم: در فهرست طلبکاری‌های پدرم یک میلیون درهم به حساب شما نوشته شده است. عبدالله بن جعفر گفت: هرگاه مایل بودی بفرما پرداخت خواهد شد. سپس برایم روشن شد که اشتباه کردم، دوباره نزد وی رفتم و عرض کردم: اشتباه شده و این مبلغ از شما بر عهده پدرم می‌باشد. او گفت: آن را معاف کردم. گفتم: من موافق نیستم. گفت: هرگاه برایت مقدور شد، بپرداز.

بخش هفتم:

شجاعت و عشق به شهادت

آری، نتیجه قطعی عشق، شهادت و مرگ در راه خدای تبارک و تعالی است. هرگاه انسان از مردن نهراسد همه کارها برایش آسان می‌شود، تمام ترس و بزدلی به خاطر این است که انسان صرفاً به زنده ماندن می‌اندیشد. هرگاه عشق به مرگ پیدا شود، نه محبت مال می‌ماند و نه ترس از دشمن. کاش این نعمت عشق به مردن، به طفیل این داستان نصیب من هم می‌شد.

دعای ابن جحش و ابن سعد رضی الله عنهما

حضرت عبدالله بن جحش رضی الله عنه در جریان غزوه احد به حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفت: ای سعد! بیا دونفری دعا کنیم. هر کس طبق نیاز و ضرورت خود دعا کند و دومی آمین گوید. اینگونه دعاها زودتر مستجاب می‌شود، هر دو بزرگوار به گوشه‌ای رفتند و مشغول دعا کردن شدند. نخست حضرت سعد رضی الله عنه دعا کرد و چنین گفت: پروردگارا! فردا وقتی که جنگ شروع می‌شود، پهلوانی را در برابر من قرار بده تا با تمام وجود بر من حمله‌ور شود و من نیز با تمام توان به حمله او پاسخ گویم و او را شکست دهم و مال غنیمت به دست بیاورم. حضرت عبدالله رضی الله عنه گفت: پروردگارا! فردا موقع شروع جنگ، قهرمانی را در برابر من قرار بده تا با تمام زور و توان بر من حمله‌ور شود، و من نیز با تمام توان به حمله او پاسخ بگویم و شهید شوم و گوش و بینی من بریده شود. روز قیامت وقتی در محضر تو می‌آیم تو از من سؤال کنی: ای عبدالله! گوش و بینی تو چرا بریده شدند؟ و من می‌گویم: پروردگارا! گوش و بینی‌ام را به خاطر خشنودی تو و رسول تو از دست دادم و شما بگویید: صحیح است، گوش و بینی‌ات را در راه من و به خاطر خشنودی من از دست داده‌ای. حضرت سعد رضی الله عنه به این دعای حضرت عبدالله رضی الله عنه آمین گفت.

روز بعد جنگ صورت گرفت، دعای هردو بزرگوار به گونه‌ای که خواسته بودند پذیرفته شد^(۱). حضرت سعد رضی الله عنه می‌گوید: دعای عبدالله بن جحش از دعای من بهتر بود. وقتی شام دیدم که گوش و بینی او مانند دانه‌های تسبیح در یک نخ بهم دوخته شده بودند، شمشیر او نیز در غزوه احد شکسته شد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله چوبی به وی داده بود که همان کار شمشیر را انجام می‌داد و تا مدت‌ها باقی بود و بالاخره در برابر دویست دینار فروخته شد^(۲).

داستان مذکور از یک طرف حکایت از نهایت شجاعت و جوانمردی دارد و از طرفی دیگر نهایت عشق، نیز در آن جلوه افروز است، زیرا دعاکننده آرزوی قطعه قطعه شدن در راه الله را دارد و می‌گوید: روزی که خداوند سؤال کند چرا چنین شدی، می‌گویم به خاطر رضای تو و در راه تو چنین شدم.

شجاعت حضرت علی رضی الله عنه در جنگ احد

مسلمانان در غزوه احد اندکی شکست خوردند، نافرمانی از دستور رسول اکرم صلی الله علیه و آله بزرگترین عامل این شکست بود، تفصیل و جزئیات این داستان در قصه دوم بخش اول بیان شد. کفار از چهار طرف مسلمانان را محاصره کرده بودند، عده زیادی از مسلمانان در این جنگ شهید شدند و تعدادی نیز فرار کردند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز در محاصره کفار قرار گرفتند و کفار به دروغ خبر شهادت آن حضرت صلی الله علیه و آله را میان مردم پخش کردند. صحابه - رضوان الله علیهم - از شنیدن این خبر فوق العاده ناراحت و پریشان شدند و به همین خاطر گروهی از آنان فرار را برقرار ترجیح دادند و به این سو و آن سو پراکنده شدند.

حضرت علی رضی الله عنه می‌فرماید: وقتی کفار مسلمانان را محاصره کردند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله از دید من پنهان شدند، نخست حضرت را در میان زنده‌ها جستجو می‌کردم، وقتی او را ندیدم در صف شهدا رفته ایشان را در آنجا جستجو کردم، باز هم موفق نشدم. با خود فکر می‌کردم

(۱) - خمیس.

(۲) - اصابه.

و می‌گفتم، امکان ندارد که ایشان از میدان فرار کرده باشند، البته ممکن است خداوند بر اثر اعمال نادرست، ناراضی شده و پیامبر خود را به آسمان‌ها برده باشند. لذا هیچ راه دیگری نیست جز اینکه در جمع کفار داخل شده و بر آنان حمله برده تا جایی که مقدور است آنان را نابود کنم. شمشیر را برداشته بر خصم زبون یورش بردم، کفار از جلو من فرار کردند و نگاه من به جمال زیبای رسول اکرم افتاد. فوق العاده خوشحال شدم و فهمیدم که خداوند به وسیله فرشتگان پیامبرش را حفاظت فرمودند، در کنار و نزدیکی پیامبر ﷺ رفته ایستادم. گروهی از کفار به قصد حمله به رسول اکرم ﷺ آمدند، رسول اکرم ﷺ به حضرت علی دستور دادند تا جلو حمله آنان را بگیرد. حضرت علی ﷺ می‌گوید: من به تنهایی مقابله کردم و جلو حمله آن‌ها را گرفته و عده‌ای آنان را به هلاکت رساندم. بعد گروهی دیگر به قصد حمله به رسول اکرم ﷺ به جلو آمدند، رسول اکرم ﷺ برای بار دوم به حضرت علی ﷺ امر کردند تا جلو حمله کفار را بگیرد. حضرت علی ﷺ آماده مبارزه شد و در یک رزم بی‌امان جلو کفار را گرفت. بعد جبرئیل علیه السلام آمد و رشادت و جوانمردی حضرت علی ﷺ را مورد ستایش قرار داد. رسول اکرم ﷺ فرمودند: «علي مني وأنا منه» یعنی: (علی از من و من از علی هستم). حضرت جبرئیل علیه السلام گفت: «أنا منكما» من از هر دوی شما هستم^(۱).

اقدام یک شخص به تنهایی در میدان جنگ و آرزوی مردن به خاطر این که پیامبر ﷺ را نمی‌بیند، از یک طرف حکایت از عشق راستین نسبت به پیامبر ﷺ دارد و از طرفی دیگر نشانگر نهایت شجاعت و جوانمردی است.

شهادت حضرت حنظله رضی الله عنه

حضرت حنظله رضی الله عنه در ابتدا در غزوه احد شریک نبود، زیرا در همان روزها ازدواج کرده بود. مشغول غسل جنابت بود و هنوز غسل تمام نشده بود که خبر جنگ مسلمانان با کفار به گوشش رسید، تاب تحمل این خبر را نداشت. در همین حالت شمشیر را در دست گرفت و

(۱) - قره العیون.

به سوی میدان نبرد شتافت. بر کفار یورش برد و همواره به حمله‌اش ادامه داد تا به درجه رفیع شهادت نایل آمد. شهید اگر جنب نباشد بدون غسل دفن می‌شود. حضرت حنظله رضی الله عنه نیز بدون غسل دفن شد. ولی در روایات صحیح آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: من حنظله را دیدم که فرشتگان او را در آسمان غسل دادند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی جریان غسل دادن حضرت حنظله رضی الله عنه را برای صحابه رضی الله عنهم بیان کردند، ابوساعده رضی الله عنه می‌گوید: من رفتم تا جسد حضرت حنظله را از نزدیک بینم و وقتی نزدیک او رسیدم مشاهده کردم که قطره‌های آب از سر و موهای او می‌چکید. در مراجعت به مدینه رسول اکرم صلی الله علیه و آله احوال وی را از خانواده‌اش جويا شد، معلوم شد که ایشان قبل از فراغت از غسل جنابت به جبهه جنگ رفته بود^(۱).

آری، این رشادت و دلیری است. تأخیر در قصد و اراده برای مرد دلیر و شجاع بسیار مشکل و غیر قابل تحمل است؛ لذا ایشان تا پایان غسل هم صبر نکرد.

آرزوی شهادت عمرو بن جموح رضی الله عنه

حضرت عمرو بن جموح رضی الله عنه از پاهای معذور بود، صاحب چهار پسر بود، پسران او در بیشتر اوقات به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله حاضر می‌شدند و در غزوات نیز شرکت می‌کردند. در غزوه احد، عمرو بن جموح رضی الله عنه مایل بود که در جنگ شرکت کند. به وی گفته شد: که تو از پاهای معذور و لنگ هستی و راه رفتن برایت مشکل است. او گفت: چگونه ممکن است که پسران من به بهشت بروند و من بمانم؟ همسرش نیز به خاطر تحریک و آماده کردن به طور استهزاء گفت: آری، من آن صحنه را می‌بینم که او (عمرو بن جموح رضی الله عنه) از میدان جنگ فرار می‌کند. عمرو بن جموح رضی الله عنه با شنیدن این سخن شمشیر را برداشت و رو به قبله چنین دعا کرد: «اللهم لا تردني إلى أهلي» «پروردگارا! مرا به خانه‌ام، برنگردان». سپس نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله رفت و جریان مانع شدن خانواده‌اش از رفتن به جنگ و شدت اشتیاق خود را برای ایشان

(۱) - قره العیون.

باز گو کرد، و گفت: دوست دارم با پاهای لنگ در بهشت راه بروم. رسول اکرم ﷺ فرمودند: خداوند تو را معذور کرده است، اگر در جهاد شرکت نکنی مانعی ندارد. ولی او برای بار دوم اظهار تمایل نمود و رسول اکرم ﷺ به وی اجازه دادند.

ابوطلحه رضی الله عنه می گوید: در جنگ عمرو بن جموح رضی الله عنه را دیدم که افتان و خیزان راه می رفت و می گفت: سوگند به خدا! من علاقه مند و مشتاق رفتن در بهشت هستم. یکی از پسرانش به دنبال او می دوید، پدر و پسر به جنگ ادامه دادند تا این که شهید شدند. همسرش می خواست جسد شوهر و فرزندش را بر شتر حمل کند و به مدینه انتقال دهد. شتر بر زمین نشست، سعی و کوشش زیاد به عمل آمد تا شتر بلند شود و به طرف مدینه منوره حرکت کند، ولی هر چه کردند شتر به جای مدینه به طرف دامنه احد می رفت. همسرش جریان را به رسول اکرم ﷺ گفت، پیامبر ﷺ فرمودند: شتر از جانب الله مأمور است که به کجا برود. سپس از همسرش پرسید: آیا عمرو بن جموح موقع رفتن به جنگ چیزی گفته است یا خیر؟ همسرش عرض کرد: آری، موقع حرکت او رو به قبله کرد و چنین دعا نمود: «اللهم لا تردني إلى أهلي» رسول الله ﷺ فرمودند: به همین دلیل این شتر به طرف مدینه نمی رود.

آری، این عشق به بهشت و دین و محبت واقعی و راستین خدا و رسول ﷺ است. آری، همین محبت واقعی بود که صحابه را به مقام بلند کرامت و بزرگی رسانید. خیلی سعی و تلاش شد که شتر به مدینه برود ولی نرفت، شتر یا بر زمین می نشست و یا به طرف احد رو می کرد و بدان سو متوجه می شد.

شهادت حضرت مصعب بن عمیر رضی الله عنه

حضرت مصعب بن عمیر رضی الله عنه قبل از این که به آغوش اسلام درآید، بسیار ناز پرورده و چشم و چراغ یک خاندان متمول و ثروتمند بود. پدرش در همان زمان برایش لباس های بسیار نفیس و گران قیمت می خرید. نوجوان بود و فوق العاده در رفاه و آسایش زندگی می کرد، در روزهای آغازین دعوت اسلامی مشرف به اسلام شد ولی مسلمان بودنش را از خانواده خود پنهان داشت. وقتی خانواده او از مسلمان شدن او اطلاع یافتند، دست و پاهای او

را بستند و اسیر کردند. چند روز در همین حالت سپری شد، در صدد فرصت مناسب بود تا فرار کند. بالاخره موفق به فرار شد و به مهاجرینی که عازم حبشه بودند پیوست. سپس از هجرت حبشه برگشت و به مدینه منور هجرت کرد، و در نهایت فقر و تنگدستی زندگی گذراند.

روزی رسول اکرم ﷺ او را در حالی دیدند که تنها لباسش یک چادر کهنه بود که چند پیوند نیز داشت، حتی یک پیوندش به جای پارچه، چرم بود. رسول اکرم ﷺ وقتی حالت فعلی وی را با شرایط قبلی مقایسه کردند، اشک در چشم‌هایشان حلقه زد.

پرچم اسلام در جریان غزوه احد در دست وی بود، زمانی که مسلمانان در نهایت پریشانی پراکنده شدند و ثابت‌قدم و پا برجا می‌رزمید. یکی از سپاهیان لشکر کفر نزدیک آمد و دست او را قطع کرد تا پرچم از دستش بیفتد و مسلمانان با شکست کامل مواجه شوند. حضرت مصعب رضی الله عنه پس از این که یک دستش قطع شد، بلافاصله پرچم را در دست دیگر گرفت. فرد مهاجم دست دیگرش را نیز قطع کرد، حضرت مصعب رضی الله عنه دو بازوی قطع شده و زخمی را به هم وصل کرده و به کمک سینه پرچم را نگاه داشت و نگذاشت، پرچم اسلام بر زمین بیفتد. دشمن او را نشانه گرفت و او در اثر اصابت یک تیر به شهادت رسید، ولی تا زنده بود نگذاشت پرچم اسلام بر زمین بیفتد. سپس پرچم بر زمین افتاد و یکی دیگر از سپاهیان اسلام آن را در دست گرفت. وقتی می‌خواستند او را دفن کنند تنها لباسش (که کفن او نیز قرار گرفت) همان یک چادر بود ولی آن هم کافی نبود. یعنی اگر سرپوشانده می‌شد پاها لخت و اگر پاها پوشانده می‌شد سر لخت و پاها با برگ درختان کفن داده شد^(۱).

آری، این زندگی متعلق به کسی است که در دوران قبل از اسلام، لباس‌های بسیار باارزش و گران‌قیمت بر تن می‌کرد و در نهایت رفاه و آسایش می‌زیست و این که کفن کامل نیز نصیب او نمی‌شود و چنان عزم و اراده آهنین داشت که تا آخرین رمق زندگی نگذاشت پرچم اسلام بر زمین بیفتد. هر دو دستش بریده شدند ولی پرچم را رها نکرد، بلکه

به کمک سینه و بازوهای قطع شده، آن را نگاه داشت. بسیار در ناز و نعمت پرورش یافته بود ولی ایمانش چنان قوی و محکم بود که چیز دیگری نمی توانست در آن خلل و رخنه ایجاد کند. از پول، ثروت و هر متاع دنیوی دور بود و به تقویت ایمان می پرداخت.

نامه حضرت سعد رضی الله عنه در جنگ یرموک

در جنگ عراق، حضرت عمر فاروق رضی الله عنه قصد داشت شخصاً در جنگ شرکت کند. خبرگان، کارشناسان نظامی و عامه مردم، تا چند روز در این باره به مشورت نشستند که آیا امیرالمؤمنین رضی الله عنه شریک جنگ شود بهتر است، یا این که در دارالخلافة (مدینه منوره) بنشیند و سپاهیان را به جبهه جنگ اعزام کند؟ عامه مردم معتقد بودند: که شرکت شخص حضرت امیرالمؤمنین مناسب است، ولی خبرگان و کارشناسان بر این باور بودند: که دیدگاه دوم مناسب تر است. در جریان شورا و نظرخواهی، فرماندهی حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نیز مطرح شد. یعنی بسیاری بر این باور بودند: که اگر فرماندهی سپاه اعزامی را ایشان بعهده بگیرد، در آن صورت نیازی نیست که امیرالمؤمنین شخصاً به جبهه جنگ برود. حضرت سعد مردی بسیار دلاور و از قهرمانان سرزمین عرب به حساب می آمد. این پیشنهاد پذیرفته شد و حضرت سعد رضی الله عنه عازم جبهه جنگ شد.

وقتی سپاه اسلام وارد قادسیه شد و زمان جنگ با ایرانیان فرا رسید، کسری شاه ایران برای مقابله و مبارزه با حضرت سعد رضی الله عنه قهرمان نامی و فرمانده معروف خود، یعنی رستم را فرستاده بود. رستم هرچه اصرار کرد که مرا در مرکز نگاه بدار تا از این جا لشکریان را یاری کنم و پشت جبهه را گرم نگاه دارم، تقاضای او پذیرفته نشد. رستم از سپاه اسلام بسیار می ترسید، یزدگرد، که در آن روزگار فرمانروا و شاه ایران بود. علی رغم عدم تمایل رستم، او را به میدان نبرد فرستاد^(۱). حضرت سعد رضی الله عنه وقتی عازم جبهه جنگ شد، حضرت عمر رضی الله عنه

او را به نکاتی چند توصیه فرمود: ترجمه کوتاه و مختصر وصیت‌نامه حضرت عمر رضی الله عنه از این قرار است:

«ای سعد! از این که تو دایی و صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله هستی دچار فریب نشوی. خداوند بدی را با بدی پاسخ نمی‌دهد، بلکه بدی را به وسیله نیکی محو می‌کند و از بین می‌برد. میان الله و بندگان، هیچ پیوند فامیلی وجود ندارد، خداوند فقط بندگی را می‌پذیرد. غنی و فقیر نزد الله برابرند، همه بنده او هستند و او پروردگار همه است. به وسیله طاعت و بندگی می‌توانی از رحمت‌های حضرت حق بهره‌بری، در هر امری روش و منش رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در نظر داشته باش. به این پند و اندرز من توجه کن، تو برای انجام یک مأموریت بسیار مهم اعزام می‌شوی، فقط با پیروی از حق و حقیقت می‌توان از عهده آن برآمد. خود و همراهانت را وادار تا به انجام کارهای نیک و معروف عادت کنند. خوف خدا را اختیار کنید و خوف خدا از دو چیز به دست می‌آید: یکی اطاعت و بندگی و دوم ترک گناه. اطاعت و بندگی الله نصیب هر کس شده، نتیجه آن دوری از دنیا و محبت با آخرت است»^(۱).

سپس حضرت سعد رضی الله عنه با نهایت مسرت و خوشی همراه با لشکریان اسلام راهی جبهه‌های جنگ شد. رشادت و عشق لشکریان اسلام به جهاد را می‌توان از نامه حضرت سعد رضی الله عنه خطاب به رستم فرمانده، سپاه کسری معلوم کرد. حضرت سعد رضی الله عنه در این نامه می‌نویسد: «فان معي قوماً يحبون الموت كما يحبون الأجاجم الخمر». «گروهی از مجاهدین اسلام موت را چنان دوست دارند که مردم عجم شراب را دوست دارند، مرا همراهی می‌کنند»^(۲).

لطف و لذت شراب را شراب‌نوشان می‌دانند. کسانی که مردن در راه الله را مانند شراب دوست دارند، فتح و پیروزی چگونه به استقبال آنان نمی‌آید؟!

شهادت حضرت وهب بن قابوس رضی الله عنه در احد

(۱) - اشهر.

(۲) - تفسیر عزیزی ج، ۱.

حضرت وهب بن قابوس رضی الله عنه یکی از اصحاب و یاران رسول الله صلی الله علیه و آله بود، زمانی که به آغوش اسلام درآمد در یک روستا زندگی می کرد و گوسفند می چرانید. روزی همراه با برادرزاده اش و تعدادی گوسفند، وارد مدینه شد و پرسید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله کجاست؟ معلوم شد که رسول الله صلی الله علیه و آله به جنگ احد تشریف بردند. گوسفندان را در شهر مدینه رها کرد و خود را نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسانید، دیری نگذشت که دسته ای از لشکریان کفار برای حمله خود را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله رساند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «هر کس این دسته را پراکنده کند، در بهشت با من خواهد بود». حضرت وهب رضی الله عنه شمشیر را بیرون آورده حمله را آغاز نمود. تمام افراد دسته، از ترس و وحشت پراکنده شد و فرار کردند، این صحنه سه بار تکرار شد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله بشارت بهشت به او دادند، بلافاصله پس از شنیدن این بشارت، وهب رضی الله عنه شمشیر را در دست گرفته به لشکریان کفر حمله برد و به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

حضرت سعد رضی الله عنه می گوید: رشادت و شجاعت حضرت وهب را در هیچ جنگی از هیچ کس مشاهده نکردم. حضرت سعد رضی الله عنه می گوید: بعد از شهید شدن حضرت وهب، رسول اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم که بر بالین او ایستاده اند و چنین می فرمایند: «خداوند از تو خوشنود است، من نیز از تو خوشنود هستم». سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله با دست های مبارک خویش او را دفن کردند، خود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز در این جنگ مجروح شدند. حضرت عمر رضی الله عنه می گوید: برای عمل هیچ کس چنان غبطه و رشک نبردم که بر عمل حضرت وهب غبطه بردم، بسیار مایل هستم که با چنین اعمالی به دربار خداوند حاضر شوم ^(۱).

غبطه و رشک حضرت عمر رضی الله عنه به خاطر این بود، که ایشان جان و زندگی را در راه الله فدا کرد و گرنه اعمال و کارنامه حضرت عمر رضی الله عنه و دیگران کمتر از کارنامه وهب رضی الله عنه نبود.

جنگ بئر معونه

جنگ بئر معونه یکی از جنگ‌های مشهور تاریخ اسلام است. هفتاد تن از حافظان و قاریان قرآن در این جنگ به شهادت رسیدند، اکثریت این هفتاد تن از حافظان قرآن و از انصار مدینه بودند. رسول اکرم ﷺ آنان را بسیار دوست داشتند، زیرا آنان بیشتر شب‌ها را در ذکر و تلاوت سپری می‌کردند و روزها در خدمت ازواج مطهرات بودند، آب، هیزم و سایر ضروریات خانه‌های پیامبر ﷺ را تدارک می‌دیدند.

شخصی از اهالی نجد، به نام عامر بن مالک که کنیه‌اش ابوبراء بود آنان را برای دعوت و تبلیغ دین با مسؤلیت خویش نزد خود می‌برد. موقع حرکت رسول اکرم ﷺ احساس خطر کردند که مبادا به آنان گزند برسد، اما عامر بن مالک که آنان را به مسؤلیت خود می‌برد، به پیامبر ﷺ اطمینان داد و سلامت آنان را تضمین کرده بود. رسول اکرم ﷺ به آنان اجازه دادند و نامه‌ای برای عامر بن طفیل، رئیس طایفه بنی عامر نوشتند. عامر بن طفیل در این نامه به سوی اسلام دعوت شده بود، این مبلغان و حافظان قرآن از مدینه حرکت و در مسیر راه در جای به نام بئر معونه توقف کردند. دو تن از همراهان به اسامی، عمر بن امیه و منذر بن عمر برای چرانیدن شترها به بیابان رفتند.

حضرت حرام ﷺ به اتفاق دو تن از همراهان برای ابلاغ نامه رسول اکرم ﷺ به عامر بن طفیل تشریف بردند. وقتی نزدیک منزل عامر بن طفیل رسیدند، حضرت حرام ﷺ به دو همراهش گفت: شما دو تن این جا بمانید من نزد عامر بن طفیل می‌روم. اگر به من خیانت نشود، آنگاه شما نیز بیایید. در غیر این صورت برگردید، زیرا از این که سه تن کشته شود و از بین بروند، کشتن یک تن آسان‌تر است.

عامر بن طفیل برادرزاده عامر بن مالک بود، همان عامر بن مالکی که این هفتاد تن را در نزد خود دعوت کرده بود، عامر بن طفیل دشمن سرسخت اسلام و مسلمین بود. حضرت حرام ﷺ نامه را به عامر بن طفیل داد. عامر بن طفیل اصلاً توجهی به نامه نکرد و چنان نیزه‌ای به حضرت حرام ﷺ زد که از پیشتش بیرون آمد. حضرت حرام ﷺ با گفتن این جمله که «فزت ورب الكعبة» (قسم به پروردگار کعبه که پیروز شدم) جان به جان آفرین سپرد. عامر

بن طفیل نه مناسبات دیپلوماسی را رعایت کرد و نه این امر را لحاظ کرد که پسر عمویم سلامت آنان را تضمین نموده و آنان در پناه او به این جا آمدند.

بعد از به شهادت رساندن حضرت حرام رضی الله عنه، عامر بن طفیل، پیروانش را در یک جا جمع کرد و خطاب به آنان گفت: حتی یک نفر از آنان را زنده نگذارید، اما آنان به خاطر پناه دادن ابوبراء تعلل کردند. عامر بن طفیل، مردم اطراف را جمع کرد و علیه قاریان شورانید، و گروه بزرگی را برای جنگ با آنان آماده کرد. دفاع از خود، برای قاریان و حافظان قرآن که هفتاد تن بودند، در برابر لشکر عظیم کفار مقدور نبود. لذا کفار از چهار طرف آنان را محاصره کردند، علاوه بر کعب بن زید رضی الله عنه بقیه نیز کشته شدند. حضرت منذر و عمر رضی الله عنهما که برای چرانیدن شترها به صحرا رفته بودند، پرندهگان لاش خور را دیدند که در حول و حوش توقف گاه آنان به پرواز درآمدند. هردو بزرگوار به گمان این که حادثه‌ای پیش آمده و اتفاقی افتاده است، به اقامتگاه برگشتند. وقتی به اقامتگاه رسیدند تمام را شهید یافتند، اسب‌ها و مرکب‌ها در حالی که با خون آغشته بودند، در اطراف اجساد شهداء دور می‌زدند. این دو بزرگوار در فکر بودند که چه کار باید کرد؟ عمر بن امیه رضی الله عنه گفت: به مدینه برگردیم و رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از ماجرا مطلع کنیم. حضرت منذر رضی الله عنه گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله مطلع خواهند شد، ولی من مایل نیستم که شهادت را رها کنم و از جایی که همراهان و دوستان ما بر زمین افتاده‌اند، بروم. آرزو دارم که علیه کفار مبارزه کنم تا در زمره شهدا درآیم، هردو بزرگوار به میدان نبرد رفتند. حضرت منذر رضی الله عنه شهید شد، و حضرت عمر بن امیه رضی الله عنه به اسارت درآمد. مادر عامر بن طفیل در جریان نذر کرده بود که غلامی را آزاد کند لذا عامر، عمر بن امیه رضی الله عنه را آزاد کرد^(۱).

در میان شهداء، عامر بن فهیره رضی الله عنه غلام حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز بود. جبار بن سلیمی، قاتل او می‌گوید: وقتی نیزه را بر سینه او زدم و او را به قتل رسانیدم، او گفت: «فزت والله» «به خدا سوگند پیروز شدم». و سپس دیدم که جسد او به آسمان برده شد؛ بسیار شگفت‌زده شدم،

بعد سوال کردم: خودم او را نیزه زدم و دیدم که جان داد ولی باز هم گفت: «پیروز شدم» یعنی چه؟ پیروزی چه بود؟ مردم در جواب سؤال من گفتند: منظور از پیروزی جنت بود. او گفت: یعنی به بهشت رسیدم. جبار بن سلیمی، قاتل عامر بن فهیره رضی الله عنه می گوید: چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که فوراً کلمه را خوانده و مسلمان شدم.

آری، این‌ها بودند مسلمانان واقعی و راستین که اسلام به وجود آنان می‌باید. مطمئناً مردن در راه حق و حقیقت، بیش از شراب برای آنان لذیذ و محبوب بود، چرا چنین نباشد. آنان کارهایی را انجام دادند که نزد الله سرافراز و خرسند بودند، لذا هر کس که می‌مرد موفق بود.

هجرت حضرت عمر رضی الله عنه

شخصیت حضرت عمر رضی الله عنه نیاز به معرفی ندارد. تک تک کودکان نیز از شخصیت، شجاعت و شهامت او خبر دارند. در ابتدای اسلام زمانی که مسلمانان ضعیف بودند، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای مسلمان شدن حضرت عمر رضی الله عنه دعا می‌کردند و دعای حضرت رضی الله عنه پذیرفته شد. حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: تا هنگامی که حضرت عمر رضی الله عنه مسلمان نشده بود، نماز خواندن در کعبه برای ما مقدور نبود.

حضرت علی رضی الله عنه می‌فرماید: در ابتدا هر کس هجرت می‌کرد، مخفیانه هجرت می‌کرد، یعنی از ترس کفار هجرت خود را پنهان می‌کرد ولی زمانی که حضرت عمر رضی الله عنه قصد هجرت کرد، شمشیر را در دست گرفته نخست به مسجد تشریف برد. با نهایت اطمینان طواف کرد و نماز خواند، بعد در محل تجمع کفار تشریف برد و فرمود: «هر کس می‌خواهد مادرش بر او بگرید، فرزندان‌ش یتیم شوند، همسرش بیوه شود، باید از مکه بیرون بیاید و با من بیجنگد. این پیام به گروه‌ها و دسته‌های متعدد رسید و برای هجرت از شهر مکه بیرون رفتند، احدی از کفار به خود جرأت نداد که او را تعقیب کند»^(۱).

اگر خرماها را بخورم...

(۱) - اسدالغابه.

رسول اکرم ﷺ در غزوه بدر در خیمه‌ای نشسته بودند، فرمودند: «بلند شوید و بشتابید به سوی بهشتی که طول و عرض آن از زمین و آسمان به مراتب بزرگتر است و برای پرهیزگاران ساخته شده است». حضرت عمیر بن الحمام رضی الله عنه که از یاران رسول الله ﷺ است، زمانی که این مطلب به گوشش رسید گفت: «به به» رسول الله ﷺ فرمودند: «به به» برای چه؟ عمیر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! من نیز آرزو دارم، که از جمله پرهیزگاران می‌بودم. رسول اکرم ﷺ فرمودند: تو نیز از جمله آنان هستی. سپس چند دانه خرما از جیب خود بیرون آورد و شروع به خوردن کرد، هنوز خرماها را تمام نکرده بود که گفت: تا این خرماها تمام شوند دیر می‌شود نمی‌توانم اینقدر منتظر بمانم، بلافاصله چند دانه از خرماها را انداخته شمشیرش را برداشت و وارد جنگ شد؛ و با کفار جنگید تا این که به شهادت رسید^(۱).

در واقع همین بزرگان قدرشناس بهشت بودند و به نعمت‌های همیشگی آن ایمان داشتند. اگر چنین باوری نصیب ما بشود، تمام مشکلات ما نیز حل خواهند شد.

داستان غزوه موته

رسول اکرم ﷺ برای دعوت و تبلیغ، نامه‌های متعددی به سران ممالک فرستاده بودند. یکی از این نامه‌ها توسط حضرت «حارث بن عمیر ازدی رضی الله عنه» به پادشاه «بُصری» فرستاده شد. وقتی قاصد، یعنی حضرت عمیر ازدی رضی الله عنه وارد «موته» شد، «شرحبیل غسانی» که از مأموران بلندپایه قیصر بود، «عمیر ازدی رضی الله عنه» را به قتل رساند. کشتن مأموران سیاسی و سفیران در هیچ قانون و آئینی صحیح نیست، این امر برای رسول اکرم ﷺ فوق العاده دشوار و غیر قابل تحمل بود. یک لشکر سه هزار نفری را به فرماندهی حضرت زید بن حارثه رضی الله عنه آماده کرده و فرمودند: «اگر زید بن حارثه شهید شد، جعفر بن ابی طالب به فرماندهی لشکر برگزیده شود. اگر حضرت جعفر شهید شد، عبدالله بن رواحه فرماندهی لشکر را به عهده بگیرد. اگر عبدالله بن رواحه شهید شود، آنگاه مسلمانان هر کس را که مایل باشند می‌توانند فرمانده خود قرار

(۱) - طبقات ابن سعد.

بدهند». یکی از یهود که گفتگوی پیامبر ﷺ را می‌شنید، با خود گفت: این هرسه نفر حتماً کشته خواهند شد، زیرا که اینگونه سخنان پیامبران پیشین، دارای چنین مطلبی بودند.

رسول اکرم ﷺ پرچم سفیدی را تهیه نموده به حضرت جعفر ﷺ دادند، همراه با گروهی از صحابه برای بدرقه این لشکر تا بیرون مدینه تشریف بردند. وقتی از بدرقه برگشتند برای مجاهدین اعزامی دعا می‌کردند، که پروردگارا! آنان را همراه با سلامت و پیروزی به خانه‌هایشان برگردان و از هرگونه ضرر و زیان آنان را محفوظ بدار. حضرت عبدالله بن رواحه ﷺ در پاسخ این دعا سه بیت شعر خواند: که مفهوم آن‌ها چنین است: «من از پروردگارم مغفرت گناهانم را می‌طلبم. من شمشیری را بینم که قطره‌های فواره خون من آن را رنگین کند، یا نیزه‌ای باشد که روده‌ها و جگرها را پاره کرده از آن سوی بدن بیرون بیاید؛ و وقتی که مردم از کنار قبر من می‌گذرند چنین بگویند: خداوند تو را که مجاهد نستوهی بودی موفق و مؤید بگرداند». سپس آنان براه افتادند، شرحبیل از تصمیم و سفر آنان مطلع شد و با سپاه یکصد هزار نفری برای مقابله با مسلمانان خود را آماده کرد.

اندکی بعد از ادامه سفر معلوم شد که هرقل، شاه روم همراه با یکصد هزار نظامی برای مقابله با مسلمانان خود را آماده می‌کند. سپاه اسلام در حال تردید و دودلی بودند که آیا با این سپاه عظیم رومی‌ها بجنگیم یا این که رسول اکرم ﷺ را از چگونگی و اوضاع دشمن اطلاع بدهیم. حضرت عبدالله بن رواحه ﷺ با صدای بلند فرمود: «ای مردم! شما از چه چیزی هراس دارید؟ شما به قصد چه چیزی از خانه‌ها بیرون شده بودید؛ مگر هدف شما شهید شدن نبوده است؟ می‌دانید که ما مسلمانان هرگز به خاطر قدرت و کثرت لشکر نجنگیدیم. ما فقط به خاطر دین و آیین خود می‌جنگیم تا خداوند به وسیله آن، به ما عزت و سربلندی عنایت کند. به پیش روید، از دو پیروزی، یعنی از غلبه و شهید شدن، یکی حتماً نصیب شما خواهد شد». با شنیدن این سخن، روح تازه‌ای در مسلمانان دمیده شد و مسلمانان به جلو رفتند وقتی به موته رسیدند، جنگ در گرفت.

حضرت زید بن حارثه رضی الله عنه شمشیر را در دست گرفت و وارد معرکه شد، جنگ تمام عیار شروع شد. برادر شرحبیل به قتل رسید و همراهانش فرار کردند و در یک قلعه پنهان شدند و برای دریافت کمک نزد هرقل قاصد فرستادند. حدود دویست هزار نظامی تازه نفس وارد معرکه شد، جنگ باتمام حدت و شدت آغاز گردید؛ حضرت زید بن حارثه رضی الله عنه به شهادت رسید. حضرت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه دست و پاهای اسب خود را قطع کرده پرچم را در دست گرفت و چند بیت نیز خواند: که ترجمه آنها چنین است: «ای مردم! بهشت چقدر زیباست و نزدیک شدن به آن چقدر خوب است! آب آن چقدر خوب و چقدر خنک است! وقت آن فرا رسیده است که مردم روم به عذاب الهی گرفتار آیند». بر من نیز لازم است که با آن بجنگیم، این اشعار را خواند. دست و پاهای اسب را قبلاً قطع کرده بود تا تصور برگشتن نیز در دل پیدا نشود، شمشیر را برداشته وارد معرکه شد. به خاطر این که فرمانده بود، پرچم را نیز در دست داشت، نخست پرچم را در دست راست گرفته بود. دست راستش قطع گردید، پرچم را در دست چپ گرفت. کفار دست چپ او را نیز قطع کردند تا پرچم بر زمین بیفتد. به وسیله دو بازوی قطع شده و دندانها پرچم را نگاه داشت. یکی از لشکر کفار از پشت وی را مورد حمله قرار داده و دو تکه کرد و او بر زمین افتاد؛ موقع شهید شدن او ۳۳ ساله بود.

حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می گوید: وقتی اجساد شهداء را از میدان جنگ انتقال دادیم نود زخم در قسمت جلوی بدن حضرت جعفر وجود داشت. بعد از شهادت حضرت جعفر رضی الله عنه مردم، حضرت عبدالله بن رواحه رضی الله عنه را صدا کردند. او در گوشه ای در محل استقرار نظامیان مشغول خوردن بود، چون بعد از سه روز تمام، اندکی خوردنی برایش رسیده بود. عبدالله بن رواحه رضی الله عنه به محض این که صدا به گوشش رسید غذا را ترک و خود را نکوهش کرد، که جعفر شهید شد و تو مشغول دنیا هستی. به جلو رفت، پرچم را بلند کرد و به نبرد علیه کفار ادامه داد، یک انگشت او زخمی شد. با کمک پاها انگشت زخم شده را که آویزان بود با زور کشید تا قطع گردید.

انگشت را انداخت و به جنگ ادامه داد، در چنین شرایط سخت جنگ و پریشانی اندک دچار وسوسه شد، که نه همتی باقی مانده و نه توان مبارزه و چند لحظه هنوز نگذشته بود که خطاب به نفس خود گفت: «ای نفس! عشق و محبت به چه چیز باقی است که به خاطر آن دچار وسوسه شده‌ای؟ اگر محبت همسر، مانع از ادامه جهاد می‌شود او را سه طلاقه کردم. اگر محبت غلامان دامنگیر است، آن‌ها آزادند. اگر عشق و علاقه ملک و املاک و باغها مانع است، آن‌ها در راه الله صدقه‌اند.» سپس اشعاری خواند که ترجمه آن چنین است:

«به خدا سوگند، ای دل! خواهی نخواهی باید به جنگ ادامه بدهی. مدتی طولانی را در امن و به دور از جنگ و جهاد گذارندی. خوب دقت کن، تو از یک قطره منی به وجود آمدی، بین کفار بر مسلمانان حمله می‌کنند. چه شده تو را که بهشت را دوست نداری؟ اگر کشته نشوی باز هم خواهی مرد». آنگاه از اسب پایین آمد، پسر عمویش تکه‌ای گوشت برایش آورد و گفت: کمی بخور تا کمرت خم نشود، چند روز است چیزی نخورده‌ای. گوشت را در دست گرفت، هنوز از آن نخورده بود که صدایی آمد، گوشت را انداخت. شمشیر را برداشته وارد کارزار شد؛ تا واپسین لحظات زندگی به نبرد ادامه داد و در آخر به درجه رفیع شهادت نایل آمد^(۱).

تمام زندگی و سیره صحابه رضی الله عنهم چنین الگویی را ارائه می‌دهد، هر گوشه‌ای از زندگی آنان حکایت از بی‌ثباتی دنیا و عشق به آخرت دارد. صحابه رضی الله عنهم و یاران رسول الله صلی الله علیه و آله به جای خود، در سیره تابعین نیز این شیوه و خصلت به تمام معنی وجود داشت. با بیان سرگذشتی که رنگ و بوی دیگری دارد این بخش را به پایان می‌رسانم. نمونه مبارزه با دشمنان را شما مشاهده کردید، اکنون مبارزه مردان راستین با دولت‌مردان کج اندیش را نیز مشاهده بفرمایید.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «أفضل الجهاد كلمة حق عند سلطان جابر» «بهترین جهاد حرف حق در برابر حکام ستمکار است». جور و ستم حجاج شهرت جهانی دارد، حکام و سلاطین خیرالقرون با وجود ستمکار بودن، کار دعوت و تبلیغ دین را نیز انجام می‌دادند. در

عین حال در برابر حکام عادل و متدین بدترین انسان به حساب می‌آمدند، و به همین خاطر مردم از آنان تبری کردند. سعید بن جبیر رضی الله عنه نیز همراه با ابن الاشعث در برابر حجاج مقاومت و مبارزه کردند. حجاج از طرف عبدالملک بن مروان والی عراق بود، حضرت سعید بن جبیر رضی الله عنه از بزرگان تابعین هستند. دستگاه بنی‌امیه و علی‌الخصوص حجاج با وی سر دشمنی داشت، دشمنی دستگاه حاکم بنی‌امیه با توجه به انتقاداتی که ایشان از حکومت می‌کردند، یک امر طبیعی بود؛ حجاج نتوانست او را اسیر کند. او بعد از این که در برابر حجاج شکست خورد به مکه مکرمه رفت و در آنجا پنهان شد. دستگاه حاکم بنی‌امیه، با عزل استاندار سابق مکه، استاندار جدیدی به مکه فرستاد و او طی یک خطابه و سخنرانی در اجتماع نماز جمعه، فرمان پادشاه عبدالملک بن مروان را به گوش مردم رسانید. در بخشی از این فرمان آمده بود:

«هر کس سعید بن جبیر را در خانه خود جای دهد با بدترین مجازات مواجه خواهد شد».

علاوه بر این، والی جدید از طرف خود سوگند یاد کرد و گفت: او (سعید بن جبیر) در خانه هر کس دیده شود، صاحب خانه با مجازات مرگ مواجه خواهد شد. خانه او و خانه همسایگانش با خاک یکسان خواهد شد. خلاصه این که بعد از سعی و تلاش فراوان، حاکم مکه حضرت سعید بن جبیر رضی الله عنه را دستگیر کرد و به دربار حجاج فرستاد؛ بهانه شکنجه و قتل به دست حجاج آمده بود.

حجاج حضرت سعید را احضار کرد و از او پرسید: اسم تو چیست؟

حضرت سعید: نام من سعید است.

حجاج: اسم پدرت چیست؟

حضرت سعید: جبیر. (سعید یعنی انسان خوش شانس و جبیر یعنی اصلاح شده). هر چند

که در نامگذاری و اسامی معنی و مفهوم مقصود نیستند ولی معنای خوب نام حضرت سعید برای حجاج قابل تحمل نبود.

لذا حجاج گفت: خیر، تو شقی بن کسیر هستی نه سعید بن جبیر. شقی به معنای انسان

بدشانس و کسیر به معنی شکسته.

سعید: مادرم اسم مرا بهتر از تو می‌دانست.
 حجاج: تو و مادرت بدبخت هستید.
 سعید: دانای غیب غیر از تو کسی دیگر است. (منظور حضرت سعید، عالم الغیوب یعنی خداوند بود).

حجاج: بین اکنون تو را نابود می‌کنم.
 حضرت سعید: مادرم نام صحیح برایم گذاشته است.
 حجاج: اکنون تو را به درک جهنم می‌فرستم.
 حضرت سعید: اگر می‌دانستم که توان چنین چیزی را داری، آنگاه تو را عبادت می‌کردم.
 حجاج: در باره رسول اکرم ﷺ چه می‌دانی؟
 حضرت سعید: ایشان پیام‌آور رحمت و رسول بر حق خدا بودند و همراه با بهترین پند و اندرز، نزد مردم دنیا فرستاده شدند.

حجاج: در مورد خلفا چه می‌دانی؟
 حضرت سعید: من و کیل مدافع آنان نیستم، هر کس مسؤول کارهای خویش است.
 حجاج: من آنان را بد می‌دانم یا خوب؟
 حضرت سعید: در باره آنچه که نمی‌دانم، نمی‌توانم اظهار نظر کنم. من فقط خودم را می‌شناسم.

حجاج: از میان خلفا کدام یک در نظر تو بهترین است؟
 حضرت سعید: کسی که بیشتر در خشنودی خداوند می‌کوشید. (در بعضی روایات به جای این جواب چنین ذکر شده است: سیره و خصلت آنان بعضی را در برابر بعضی دیگر ترجیح می‌دهد).

حجاج: کدام یک از آنان خدا را بیشتر خشنود می‌کرد؟
 حضرت سعید: این را کسی می‌داند که دانای اسرار دل و رازهای پنهان باشد.
 حجاج: حضرت علی رضی الله عنه در دوزخ است یا در بهشت؟

حضرت سعید: هرگاه به دوزخ یا به بهشت رفته و مردم آنجا را بشناسم، می‌توانم پاسخ این سوال را برایت بگویم.

حجاج: من روز قیامت چگونه انسانی خواهم بود؟

حضرت سعید: من کمتر از این هستم که اخبار غیب را بدانم.

حجاج: تو قصد راست گفتن با من را نداری؟

حضرت سعید: من دروغ نیز نگفتم.

حجاج: تو چرا نمی‌خندی؟

حضرت سعید: چیز خنده‌آوری را نمی‌بینم. کسی که از خاک درست شده و باید به طرف قیامت و جهان آخرت برود و شب و روز در میان فتنه‌های دنیا زندگی می‌کند به چه دلیل بخندد؟

حجاج: البته من می‌خندم.

حضرت سعید: خداوند انسان‌ها را متفاوت آفریده است.

حجاج: من قصد کشتن تو را دارم؟

حضرت سعید: او که زمینه مرگ مرا فراهم می‌کرد کارش را به اتمام رسانیده است؟

حجاج: من نزد الله از تو بهترم.

حضرت سعید: کسی بر خدا چنین جرأت و جسارتی نمی‌کند تا وقتی که رتبه‌اش را شناخته نباشد و اخبار غیب را تنها الله می‌داند.

حجاج: من چرا نمی‌توانم چنین جرأتی به خرج دهم، حال آن که همراه سلطانم و تو همراه یاغی‌ها هستی.

حضرت سعید: من از جماعت جدا نیستم و فتنه را دوست ندارم و آنچه که در تقدیر نوشته شده کسی توان تغییر آن را ندارد.

حجاج: آنچه را که برای امیرالمؤمنین جمع می‌کنیم، نظر تو در باره آن چیست؟

حضرت سعید: نمی‌دانم که چه چیز را جمع می‌کنی؟

حجاج: طلا، نقره و پارچه نفیس. آنگاه آن‌ها را آورد و جلو او گذاشت.
حضرت سعید: این‌ها کالاهای خوبی هستند اگر موافق موازین شرعی جمع‌آوری شده باشند.

حجاج: موازین شرعی چه هستند؟
حضرت سعید: چیزهایی را از آنان بگیری که موجب امن و آسایش در روز قیامت باشد، همان روزی که از ترس و وحشت مادران، نوزادان خود را فراموش می‌کنند و زنان باردار سقط جنین می‌کنند.

حجاج: آنچه را که جمع کردیم چیزهای خوب نیستند؟
حضرت سعید: تو آن‌ها را جمع کردی، خوبی و بدی آن‌ها را تو باید تشخیص بدهی.
حجاج: آیا تو چیزی را از میان آن‌ها برای خود می‌پسندی؟
حضرت سعید: من فقط آن را می‌پسندم که نزد خداوند پسندیده باشد.
حجاج: مرگ بر تو باد.
حضرت سعید: مرگ و نابودی برای کسی است که از بهشت رانده و به دوزخ برده می‌شود.

حجاج: (در حالی که ناراحت بود) بگو تو را چگونه بکشم؟
حضرت سعید: همانطور که دوست داری.
حجاج: آیا تو را مورد عفو قرار بدهم؟
حضرت سعید: عفو از آن خداوند است، عفو کردن تو مفهومی ندارد.
حجاج به جلاد حکم کرد تا حضرت سعید رضی الله عنه را به قتل برساند. حضرت در حالی که می‌خندید به بیرون آورده شد، به حجاج اطلاع داده شد.
حجاج: دوباره او را نزد خود احضار کرد و پرسید، چرا خندیدی؟
حضرت سعید: چون جسارت تو را در حق الله و حلم و بردباری الله را در حق تو دیدم.

حجاج: من کسی را که جمع مسلمانان را متفرق کرده خواهم کشت و بعد به جلاد حکم کرد تا گردن او را بزنند.

حضرت سعید: اگر اجازه دهید دو رکعت نماز می خوانم، شروع به نماز کرد و این دعا را خواند: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الأنعام: ۷۹]. «به سوی کسی روی آوردم که خالق زمین و آسمان‌هاست، از هر سوی دیگر منصرف شده و از مشرکان نیستم».

حجاج: روی او را از قبله برگردانید و به سوی قبله نصاری بکنید. چون آنان نیز در دین خود تفرقه ایجاد کردند و موجب اختلاف شدند.
بلافاصله روی حضرت سعید رضی الله عنه از قبله برگردانده شد.

حضرت سعید: ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۱۵]. «الکافی بالسرایر». «به هر سو که رو کنی خداوند آنجاست» دانای اسرار پنهان است.
حجاج: رو به زمین بیندازید، ما مسؤول اعمال ظاهر هستیم.

حضرت سعید: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾ [طه: ۵۵]. «شما را از زمین آفریدیم و به آن بازمی گردانیم و دوباره شما را از آن بیرون می آوریم».

حجاج: او را بکشید.

سعید: من تو را گواه می گیرم به اینکه «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَحَدٌ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» «نیست معبود برحق جز الله یکتا، مانندی ندارد و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست». تو این را به حفاظت نگاه دار، روز قیامت از تو خواهم گرفت؛ بعد از این دعا حضرت سعید رضی الله عنه شهید شد. إنا لله و إنا إليه راجعون.

بعد از شهادت خون زیادی از بدن مبارکش جاری شد، آنقدر که حجاج نیز شگفت زده شد. حجاج از پزشک خود دلیل زیادی خارج شدن خون‌ها را پرسید. او گفت: چون قلبش مطمئن بوده و هیچگونه ترس و هراسی از کشتن در دل خود راه نداده است، لذا خون‌ها به

مقدار اصلی خود باقی ماندند. بر خلاف کسانی که ترس و وحشت دارند و خون آنان قبل از کشته‌شدن می‌خشکد^(۱).

در تفصیل این سؤال و جواب‌ها در کتب اندکی تفاوت است. سوال و جواب‌های دیگری نیز نقل شده که ما فقط به نمونه‌ای از آن بسنده کردیم، چنین داستان‌های پندآموزی در سیره تابعین به کثرت دیده می‌شود. حضرت امام اعظم حضرت امام مالک و حضرت امام احمد بن حنبل -رحمهم الله- بر اثر چنین حق‌گویی‌هایی همواره تحت شکنجه قرار داشتند و بزرگترین مصائب را متحمل شدند ولی دست از حق‌گویی برنداشتند.

(۱) - سیر أعلام النبلاء ۴ / ۳۳۰ - ۳۳۳. البته امام ذهبی رحمه الله بعد از نقل این حکایت می‌فرماید: «هذه حکایة منكرة، غیر صحیحة = این داستان منکر و ناآشناست، درست نیست». (مصحح)

بخش هشتم:

شوق فراگیری علم و دانش

اصل دین کلمه توحید است و توحید خمیر مایه تمام فضایل و کلمات است، اگر توحید نباشد هیچ کاری خیری به دربار الهی پذیرفته نخواهد شد. به همین خاطر صحابه کرام رضی الله عنهم تمام توجه خود را به ویژه در روزهای آغازین دعوت اسلامی به سوی نشر و پخش کلمه توحید و جهاد با کفار مبذول داشتند و برای فراگرفتن علم، فرصت کافی نداشتند. با وجود این گرفتاری‌ها بقا و تداوم علم حدیث و قرآن، در طول چهارده قرن گذشته نتیجه و ثمره اشتیاق و عشق و علاقه آن‌هاست.

مدتی بعد از صدر اسلام، زمانی که آنان اندکی فراغت و فرصت پیدا کردند و تعداد مسلمانان نیز افزایش یافت، این آیه **﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾** [التوبة: ۱۲۲]. نازل شد که ترجمه آن چنین است:

«مسلمانان همه نباید بیرون بروند، چرا چنین نباشد که از هر گروه و طایفه بزرگ، تعداد کمی از آنان برای فراگیری علم بیرون رفته و پس از مراجعت به دیگران مسائل و احکام دین بیاموزند و آنان را از عاقبت اعمال بد، آنان را برحذر دارند.»

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: عموم آیه **﴿إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾** [التوبة: ۳۹]. به وسیله آیه **﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً﴾** [التوبة: ۱۲۲]. منسوخ شده است. خداوند به صحابه کرام -رضوان الله علیهم اجمعین- صفات و خصلت‌های جامع عنایت فرموده بودند و در آن روزگار چاره‌ای جز این نبود که همین گروه کوچک تمام امور دین را اداره کند، لیکن در دوران تابعین، زمانی که اسلام گسترش یافت و جمعیت مسلمانان افزون گشت افراد جامع الصفاتی مانند صحابه رضی الله عنهم نیز باقی نماند. خداوند برای هر

شعبه دین، افرادی را پیدا کردند، گروه مستقلی از محدثین شکل گرفت. آنان وظیفه جمع‌آوری، ضبط و پخش و کنترل احادیث را به عهده گرفتند و بهترین خدمات را در این عرصه انجام دادند. گروه فقها، صوفیان، قاریان، مجاهدین و غیره پا به عرصه وجود گذاشتند و در رشته‌های مختلف دینی و اسلامی انجام وظیفه کردند. وجود و ظهور این گروه‌های مستقل برای بقا و تداوم کیان دین اسلام مناسب و ضروری بود. اگر چنین نمی‌شد، عروج و پیشرفت مطلوب در ابعاد مختلف دینی تحقق نمی‌یافت، زیرا که حصول استعداد لازم در تمام ابعاد دین، برای یک فرد مقدور و میسر نیست. این صفات جامع را خداوند به انبیا علیهم‌السلام و علی الخصوص به حضرت ختمی مرتبت، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عنایت فرمودند. به همین مناسبت رخدادهای علمی دوران زندگی صحابه و دیگران در این بخش تقدیم خوانندگان محترم خواهد شد.

کسانی که در رشته فتوا انجام وظیفه می‌کردند

هرچند که صحابه کرام رضی‌الله‌عنهم به دلیل مشغول بودن در جهاد و اعلاء کلمة الله، در همه کارهای علمی و با تمام وجود، انجام وظیفه می‌کردند. و هر شخص یافته‌های علمی خود را پخش می‌کرد و به دیگران می‌رساند و این امر را وظیفه خود قرار داده بود ولی در عین حال، گروهی از آنان رسالت مخصوص فتوا را بر عهده داشتند، حتی در حیات مبارک رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز کار فتوا را انجام می‌دادند.

نام آن‌هایی که شغل فتوا را داشتند جهت اطلاع خوانندگان محترم تقدیم می‌گردد:

- ۱- حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنهما
- ۲- حضرت عمر رضی‌الله‌عنهما
- ۳- حضرت عثمان رضی‌الله‌عنهما
- ۴- حضرت علی رضی‌الله‌عنهما
- ۵- حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی‌الله‌عنهما
- ۶- حضرت ابی بن کعب رضی‌الله‌عنهما

۷- حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه.

۸- حضرت معاذ بن جبل رضی الله عنه.

۹- حضرت عمار رضی الله عنه.

۱۰- حضرت یاسر رضی الله عنه.

۱۱- حضرت حذیفه رضی الله عنه.

۱۲- حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه.

۱۳- حضرت زید بن ثابت رضی الله عنه.

۱۴- حضرت ابوالدرداء رضی الله عنه (۱).

این امر که این حضرات در دوران حیات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فتوا صادر می کردند، حکایت از مقام و کمالات علمی آنان دارد.

از بین بردن گنجینه‌ای از روایات

حضرت عایشه رضی الله عنها می گوید: «پدرم حضرت ابوبکر تعداد پانصد روایت را جمع کرده بودند، شبی او را ناراحت و پریشان یافتم. دلیل ناراحتی را از ایشان پرسیدم، فرمودند: مجموعه احادیثی را که نزد تو گذاشتم بیاور. وقتی آنها را آوردم همه را آتش زدند. سؤال کردم: چرا چنین کردی؟ فرمودند: در میان آنها مطالبی از غیر رسول الله صلی الله علیه و آله نیز بود و من آنها را قابل اعتبار و اعتماد تصور نموده جمع آوری کردم، ولی ممکن است همه آنها صحیح و قابل اعتماد نباشد. می ترسم که بعد از مردنم تشخیص صحت و سقم آنها مشکل باشد و احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله با سخنان دیگران مشتبه گردد و گناه آن به گردن من بیفتد».

جمع آوری پانصد حدیث دلیل بر عشق و علاقه ایشان بود نسبت به فراگیری علم و از بین بردن آنها حکایت از نهایت احتیاط و خداترسی ایشان دارد. تمام بزرگان صحابه رضی الله عنهم در باره

احادیث، چنین حزم و احتیاطی را به کار بردند. به همین دلیل اکثر صحابه رضی الله عنهم از نقل روایت اجتناب می‌کردند و کمتر روایت از آنان نقل شده است. ما که بالای منبر می‌رویم و بدون هیچگونه حزم و احتیاط سخن می‌گوییم و آن‌ها را به عنوان حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معرفی می‌کنیم، از این وقایع باید پند بگیریم. حال آن که حضرت ابوبکر رضی الله عنه همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، در سفر و در حضر رفیق غار و یار هجرت بودند. صحابه رضی الله عنهم اعتراف داشتند که از میان ما بزرگترین عالم، حضرت ابوبکر رضی الله عنه هستند.

حضرت عمر رضی الله عنه می‌فرماید: «بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی موضوع بیعت، مطرح شد و حضرت ابوبکر رضی الله عنه سخنرانی کردند، هیچ آیه و حدیثی را که در آن فضیلت انصار بیان شده باشد ترک نکردند؛ همگی را در جمع مردم تلاوت کردند».

این رویداد دلیلی است بسیار روشن که حضرت ابوبکر رضی الله عنه بر قرآن مهارت کامل داشته و توجه خاصی نسبت به احادیث نیز مبذول داشتند، در عین حال کمتر احادیث از ایشان نقل شده است. به همین دلیل از حضرت امام اعظم، ابوحنیفه رضی الله عنه نیز روایت اندکی نقل شده است.

تبلیغ حضرت مصعب ابن عمیر رضی الله عنه

گوشه‌ای از زندگی حضرت مصعب ابن عمیر رضی الله عنه در بخش هفتم بیان شد. برای نخستین بار حضرت رسول صلی الله علیه و آله، مصعب ابن عمیر رضی الله عنه را جهت تعلیم و یاد دادن احکام و مسائل دین به آن عده از مردم مدینه که در نزدیکی منا در یک شعب و عقبه مسلمانان شده بودند، اعزام داشتند. حضرت مصعب ابن عمیر رضی الله عنه در مدینه منوره همواره مشغول تعلیم و آموزش احکام دین بود. به مردم قرآن می‌آموخت و احکام دین یاد می‌داد، او نزد «اسعد ابن زراره رضی الله عنه» منزل گرفته بود و به (مقری) یعنی مدرس شهرت یافت. حضرت سعد بن معاذ و اسید بن حضیر از جمله سرداران و معتمدین بودند. وجود حضرت مصعب بن عمیر رضی الله عنه برای این دو قابل تحمل نبود، روزی سعد به اسید گفت: برو به اسعد بگو: طبق اطلاعات ما، تو یک شخص اجنبی را با خود آورده‌ای و او دارد مردم مستضعف ما را مورد سوء استفاده قرار می‌دهد و در صدد

فریب دادن آن هاست. اسید رضی الله عنه نزد اسعد رضی الله عنه رفت و با خشونت و تندى با وی سخن گفت، اسعد به اسیدريد و اگر مورد پسندتان نبود نپذیرید، آنگاه مانعی ندارد که جلو او را بگیرید. اسید گفت: آنچه که می گویی عین عدالت و انصاف است. گوش فرا داد و حضرت مصعب رضی الله عنه شروع به تلاوت آیات نموده و محاسن و خوبی های اسلام را بیان کرد، اسید رضی الله عنه گفت: به به! چه سخنان خوب و مطالب زیبایی هستند، و پرسید: اگر کسی خواسته باشد دین شما را بپذیرد، ترتیب کارش چیست؟ آنان گفتند: اول غسل کند، لباس پاک بر تن کند و کلمه شهادت را بخواند. اسید رضی الله عنه همه این کارها را انجام داد و به آغوش اسلام درآمد و سپس نزد سعد رضی الله عنه رفت و او را نیز همراه خود آورد. با حضرت سعد رضی الله عنه نیز همین گفتگو صورت گرفت، سعد بن معاذ رضی الله عنه نیز مسلمان شد و بلافاصله نزد طایفه خود، بنی اشهل رفت و سؤال کرد: من از دیدگاه شما چگونه انسانی هستم؟ آنان گفتند: شما بهترین ما هستید. سعد رضی الله عنه گفت: من با زنان و مردان شما حرف نمی زنم و سخن نمی گویم تا زمانی که همه شما مسلمان نشوید و به حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان نیاورید. با شنیدن این سخن تمام مردان و زنان قبیله اشهل مسلمان شدند و حضرت مصعب بن عمیر رضی الله عنه به تعلیم آنان پرداخت.

هر کدام از صحابه کرام که مسلمان می شد خود را مبلغ دین می پنداشت و به تبلیغ می پرداخت و هر چه که یاد می گرفت تبلیغ آن را به دیگران و وظیفه اصلی خود می دانست و هیچ شغلی دیگر، او را از تبلیغ منع نمی کرد.

تعلیم و آموزش حضرت ابی ابن کعب رضی الله عنه

حضرت ابی بن کعب رضی الله عنه از صحابه و از قاریان معروف و مشهور بود که قبل از مشرف شدن به اسلام، سواد خواندن و نوشتن داشت. این در حالی بود که نوشتن و خواندن در عرب رواج چندانی نداشت، بلکه بعد از اسلام خواندن و نوشتن رونق پیدا کرد. بدین جهت وی در محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله حاضر می شد و کار کتابت وحی را انجام می داد و از کسانی بود که در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله تمام قرآن را حفظ کرده بود. رسول اکرم فرمودند: «ابی بن کعب از قاریان امت من است». او در نماز تهجد در هر هشت شب، تمام قرآن را ختم

می‌کرد. روزی رسول اکرم ﷺ فرمودند: خداوند به من امر کرده تا قرآن را برای تو بخوانم، حضرت کعب ﷺ می‌گوید: از رسول الله ﷺ پرسیدم: با ذکر نام من چنین حکمی فرمودند؟ رسول اکرم ﷺ فرمودند: «آری» با شنیدن این سخن، حضرت کعب ﷺ در اثر فرط خوشحالی شروع به گریه کرد و گفت: «یاد من بهتر از من است که در چنین محفلی مطرح است».

جندب بن عبدالله ﷺ می‌گوید: برای فراگیری علم در مدینه منوره حاضر شدم، شخصیت‌های متعددی در مسجد نبوی مشغول تدریس حدیث بودند. نزد هر کدام از اساتید، گروهی از طلاب گرد آمده بودند. از کنار این جلسات درس یکی یکی رد می‌شدم، نزدیک به حلقه درسی رسیدم که معلمی بزرگوار با سر و صورتی ناآشنا در حالی که فقط دو تکه پارچه بر تن داشت مشغول تعلیم حدیث بود. از حاضران در مورد او سؤال کردم، معلوم شد که او سردار مسلمانان ابی بن کعب ﷺ است. در حلقه درس او شرکت جستم، در پایان درس وقتی او می‌خواست، به خانه برود همراه او شدم و پشت سر او رفتم. وقتی به خانه رسید، دیدم در خانه‌ای بسیار محقر با اندکی وسایل، زندگی بخور و نمیری را می‌گذراند^(۱).

حضرت ابی بن کعب ﷺ می‌گوید: روزی رسول اکرم ﷺ می‌خواستند از من امتحان بگیرند، فرمودند: «بزرگترین آیه قرآن از لحاظ فضیلت کدام است؟ عرض کردم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. برای بار دوم سؤال کردند، با توجه به رعایت ادب و احترام، همان پاسخ اول را تکرار کردم. برای بار سوم سؤال کردند، عرض کردم: «آیه کرسی» است؛ رسول اکرم ﷺ فوق العاده خوشحال شدند و فرمودند: خداوند در علم تو برکت عنایت فرماید». روزی رسول اکرم ﷺ مشغول خواندن نماز بودند، یک آیه سهواً جا ماند، حضرت ابی ﷺ در نماز فتح دادند (یعنی آیه صحیح را بازگو کردند)، رسول اکرم ﷺ بعد از نماز فرمودند: چه کسی آیه را یادآور شد؟ حضرت ابی ﷺ گفت: من بودم، رسول اکرم ﷺ فرمودند: من نیز چنین فکر می‌کردم که تو هستی.

حضرت ابی بن کعب رضی الله عنه با وجود اشتغال و انهماک در قرآن و خدمت به آن در اکثر غزوات با رسول اکرم صلی الله علیه و آله همراه بود.

توجه حضرت حذیفه رضی الله عنه به فتنه‌ها

حضرت حذیفه رضی الله عنه از بزرگان و اکابر صحابه است، او رازدار و محرم اسرار رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد منافقان و فتنه آن‌ها، اطلاعات کافی به او داده بود. چنین معروف است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد تمام فتنه‌هایی که تا قیامت قرار است بیایند به ترتیب وقوع، او را از آن‌ها مطلع کرده بودند. هر شورش و فتنه‌ای که تعداد شرکاء آن به سیصد تن می‌رسید، رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد جزئیات آن وهویت و مشخصات کامل رهبر آن، حضرت حذیفه رضی الله عنه را خیر داده بودند. حضرت حذیفه رضی الله عنه می‌گوید: مردم از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد اخبار خوب و خیر کسب اطلاع می‌کردند، و من از کارها و حوادث بد، تا از آن‌ها خود را نجات دهم. حضرت حذیفه رضی الله عنه می‌گوید: روزی سؤال کردم: ای رسول خدا خیر و خوبی که به برکت وجود شما ما در آن به سر می‌بریم بعد از آن وضع بدی هم خواهد آمد؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «آری»، عرض کردم: بعد از آن وضعیت نامطلوب، به وضعیت مطلوب بر خواهیم گشت؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: ای حذیفه! قرآن را تلاوت کن، در مفاهیم و معانی آن تدبر کن و از احکام آن تبعیت کن. همان فکر بر من غالب بود. دوباره سؤال کردم: بعد از وضع نامطلوب به وضعیت مطلوب بر خواهیم گشت؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: آری، ولی قلب‌ها مانند سابق نخواهند بود، عرض کردم: یا رسول الله! بعد از آن وضعیت مطلوب، وضعیت نامطلوب بر خواهد گشت؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: آری، کسانی خواهند آمد که مردم را به سوی گمراهی سوق خواهند داد، و به دوزخ خواهند برد.

عرض کردم: یا رسول الله! اگر من آن روزگار را دریافتم، تکلیفم چیست؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر، گروه متحد و مسنجمی از مسلمانان را که حاکم و سلطان داشته باشند پیدا کردی، همراهی و معیت آنان را اختیار کن؛ در غیر این صورت تمام فرقه‌ها را رها و در گوشه‌ای یا در زیر درختی زندگی کن و تا دم مرگ آن‌جا بمان. از آن جهت که او در مورد

منافقان اطلاع داشت، حضرت عمر رضی الله عنه همواره در مورد حکام خود از او سؤال می‌کرد: آیا در میان حکام من منافقی وجود دارد یا خیر؟ روزی حدیفه به حضرت عمر گفت: میان حکام تو یک منافق وجود دارد ولی نام او را فاش نمی‌کنم. حضرت عمر رضی الله عنه با فراست مؤمنانه خود، او را شناسایی و از مقامش عزل کرد. هرگاه کسی وفات می‌کرد، حضرت عمر رضی الله عنه سؤال می‌کرد: آیا حدیفه در تشییع جنازه شریک است یا خیر؟ اگر حضرت حدیفه رضی الله عنه شرکت می‌کرد، حضرت عمر رضی الله عنه بر جنازه وی، نماز می‌گزارد. وقتی حضرت حدیفه رضی الله عنه در حالت نزع و قریب به موت بود، گریه می‌کرد و پریشان بود. وقتی از وی سؤال شد: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: گریه‌ام به خاطر این نیست که دنیا از من جدا می‌شود، من موت را دوست دارم. گریه به خاطر این است که نمی‌دانم، در حالی که می‌میرم خداوند از من خشنود است یا ناخشنود؟ بعد فرمود: این آخرین لحظه‌های زندگی من است. خداوند تو را دوست دارم، لذا دیدارت را به من عطا بفرما^(۱).

ابوهریره رضی الله عنه چگونه احادیث را حفظ می‌کرد؟

حضرت ابوهریره رضی الله عنه از بزرگان و اکابر اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله است و از تمام صحابه رضی الله عنهم بیشتر حدیث روایت کرده است. مردم به دلیل کثرت روایت حدیث، در مورد او شگفت زده شدند، زیرا او در سال هفتم هجری مشرف به اسلام شد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله در سال یازدهم هجری وفات کردند. مردم تعجب کردند که در ظرف چهار سال چگونه ایشان این همه حدیث را از بر کرده و نقل می‌کنند؟ خود حضرت ابوهریره رضی الله عنه در این مورد سخن می‌گوید و دلیل آن را چنین بیان می‌کند:

مردم تعجب می‌کنند که ابوهریره رضی الله عنه چگونه این قدر روایت نقل می‌کند؟ برداران مهاجر من مشغول تجارت بودند و همواره در بازار رفت و آمد داشتند. برادران انصار در شغل تجارت بودند و همواره در بازار رفت و آمد داشتند. برادران انصار شغل کشاورزی داشتند و

اوقات فراغت‌شان را در کشاورزی می‌گذرانند. ابوهریره رضی الله عنه طالبی از طلاب مدرسه صفا است و هرچه از غذا به وسیله رسول اکرم صلی الله علیه و آله به وی می‌رسید بر آن قناعت می‌کرد. ابوهریره رضی الله عنه زمانی در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر می‌شد که هیچ کدام از انصار و مهاجرین در آنجا حضور نداشت، مطالبی را فراموشی گرفت که فراگیری آن‌ها برای دیگران مقدور نبود.

حضرت ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: روزی در مورد سوء حافظه نزد رسول الله صلی الله علیه و آله شکایت بردم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «چادرت را پهن کن. چادر را پهن کردم. رسول الله صلی الله علیه و آله با دو دست به آن اشاره کردند، بعد فرمودند: چادر را جمع کن. چادر را جمع کرده روی سینه گذاشتم. بعد از آن هرگز چیزی را فراموش نکردم»^(۱).

اصحاب صفا به کسانی می‌گویند که در خانقاه رسول الله صلی الله علیه و آله زندگی می‌کردند، آنان برای امرار معاش خود هیچگونه درآمد مستقلی نداشتند، و میهمان رسول الله صلی الله علیه و آله بودند. هدایا و صدقاتی که می‌آمد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای آنان هزینه می‌کردند. ابوهریره رضی الله عنه از جمله این‌ها بود و بعضی روزها را بدون هیچگونه غذا و خوردنی سپری می‌کرد و بسا اوقات در اثر گرسنگی دچار بیهوشی می‌شد، با وجود این دشواری‌ها در فراگیری و حفظ حدیث مشغول بود؛ امروز بیشترین تعداد روایات را از ابوهریره رضی الله عنه و افرادی همانند او داریم.

علامه ابن جوزی رحمته الله در تلیح می‌نویسد: ۵۳۷۴ حدیث از ابوهریره رضی الله عنه نقل شده است. روزی حضرت ابوهریره رضی الله عنه در مورد جنازه، حدیثی را روایت کرده و فرموده است: «هر کس در نماز جنازه شرکت کند و به خانه برگردد به اندازه یک قیراط به او اجر می‌رسد. هر کس در دفن جنازه شرکت کند به اندازه دو قیراط به او ثواب می‌رسد، و یک قیراط از کوه احد نیز سنگین‌تر است».

حضرت عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما در مورد صحت این حدیث اندکی مشکوک شد و گفت: ای ابوهریره! با حزم و احتیاط حدیث روایت کن. ابوهریره رضی الله عنه به خشم آمد و بلافاصله نزد حضرت عایشه رضی الله عنها رفت و گفت: به خدا سوگند، شما بفرمایید که این حدیث (حدیث

قیراط) را از رسول الله ﷺ شنیده اید یا خیر؟ حضرت عایشه رضی الله عنها فرمود: آری، این حدیث را شنیدم.

ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: من در دوران حیات مبارک رسول اکرم ﷺ نه باغی داشتم و نه تجارت و کسبی، بلکه در خدمت رسول الله ﷺ منتظر بودم که سخن و حدیثی از ایشان بشنوم و آن را از بر کنم. حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفت: می‌پذیرم که تو بیش از دیگران در محضر رسول اکرم ﷺ بودی و احادیث رسول الله ﷺ را بیش از ما از بر کردی^(۱).

حضرت ابوهریره رضی الله عنه اضافه می‌کند: من روزی دوازده هزار دفعه استغفار می‌کنم. او نخی که یک هزار گره در آن بود نزد خود گذاشته بود و به تعداد گره‌ها سبحان الله می‌گفت.

جمع آوری قرآن و کشته‌شدن مسیلمه کذاب

مسیلمه کذاب در حیات رسول اکرم ﷺ مدعی نبوت شده بود، بعد از وفات رسول اکرم ﷺ ادعای نبوت او رونق گرفت. این بدین جهت بود که فتنه ارتداد در عرب رواج گرفته بود و ادعای نبوت او نیز تقویت شد. حضرت ابوبکر رضی الله عنه به جنگ با مسیلمه برخاست و تأیید غیبی او را یاری کرد و مسیلمه کشته شد و تعداد زیادی از صحابه نیز در این جنگ به شهادت رسیدند. گروه هفتاد نفری قاریان و حافظان قرآن در همین جنگ کشته شدند. حضرت عمر رضی الله عنه به محضر خلیفه مسلمانان حضرت ابوبکر رضی الله عنه حاضر شد و عرض کرد: بسیار از قاریان قرآن در این جنگ شهید شدند، اگر این روند جنگ و به شهادت رسیدن قاریان قرآن ادامه پیدا کند، بخش عمده قرآن از بین خواهد رفت. لذا مناسب است که قرآن نوشته شده و به صورت مدون درآید. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود: چگونه می‌توان جرأت کرد برای انجام کاری که نه رسول الله ﷺ آن را انجام دادند و نه در مورد آن چنین دستوری دادند؟ حضرت عمر رضی الله عنه همواره بر تدوین قرآن اصرار می‌کرد و در مورد ضرورت و نیاز چنین کاری توضیح لازم را ارائه می‌داد. سرانجام، حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز موافقت خود را اعلام

داشت و حضرت زید بن ثابت رضی الله عنه را نزد خود طلبید. زید بن ثابت رضی الله عنه می گوید: وقتی به محضر ابوبکر رضی الله عنه رسیدم، حضرت عمر رضی الله عنه نیز در آنجا تشریف داشت. حضرت ابوبکر رضی الله عنه نخست مذاکره خود و حضرت عمر رضی الله عنه را در مورد تدوین قرآن به اطلاع حضرت زید رضی الله عنه رساند و سپس فرمود: ای زید! تو جوانی، اهل قلم دانشمند و مورد نوشتن وحی را بر عهده داشتی، لذا بسیار مایلم که این کار (تدوین قرآن) به وسیله شما انجام گیرد. بخش های مختلف قرآن را که نزد سایر صحابه هستند، بگیر و در یک جا آن را بنویس. زید رضی الله عنه می گوید: به خدا سوگند، اگر به من امر شود که فلان کوه را تکه تکه کنم به آن سو و این سو انتقال دهم، بر من چنان دشوار نبود که این کار جمع آوری قرآن بر من سنگینی می کرد. زید رضی الله عنه می گوید: عرض کردم، چگونه شما کاری را انجام می دهید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را انجام ندادند. آنان، همواره مرا توجیه می کردند. بعد از این گفتگو، خداوند به من نیز الهام کرد که قرآن جمع آوری شود بهتر است. برای پیروی از دستور خلیفه، بخش های متعدد قرآن را که نزد صحابه محفوظ و به صورت پراکنده نوشته شده بود، گردآوری کردم و در یک جا نوشتم ^(۱).

از این حدیث نخست چنین برمی آید که صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله تبعیت از رسول الله صلی الله علیه و آله را به شدت مورد توجه قرار می دادند، چون کاری که رسول الله صلی الله علیه و آله آن را نکرده بود، انجام آن کار برای آنان از ریزه ریزه کردن کوه نیز دشوارتر بود.

تدوین و جمع آوری قرآن که اساس و پایه دین است، آن را خداوند نصیب آنان کرده بود. حضرت زید رضی الله عنه در جمع و تدوین آن به قدری با احتیاط و هوشیاری عمل می کرد که یک آیه را بدون این که نوشته شده باشد نمی پذیرفت. آیه هایی را که در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله نوشته شده بودند فقط آن ها را می پذیرفت، و با آنچه که در سینه حفاظ بود مقایسه می کرد. و چون قرآن کریم به طور متفرق نوشته شده بود، هرچند که جمع آوری آن نیاز به زحمت و تلاش فراوان داشت اما خوشبختانه کل قرآن به دست آمد، حتی کوچک ترین

آیه‌ای جا نماند. در این امر، حضرت زید رضی الله عنه را یاری می‌کرد. با انجام چنین کار مشکل و ارزشمندی آنان از نخستین تدوین‌کنندگان و جمع‌آوران قرآن محسوب می‌شوند.

احتیاط ابن مسعود در نقل حدیث

حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از بزرگان صحابه هستند، وی از صحابه رضی الله عنهم اهل فتوا نیز بودند. در صدر اسلام به دین اسلام مشرف شد و در هجرت به حبشه نیز شرکت داشت. چون از خدمتگزاران خاص رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود به «صاحب النعل»، «صاحب الوسادة» و «صاحب المطهرة»، ملقب گردید.

حفاظت و نگهداری کفش‌ها، بالش، و آفتابه رسول الله صلی الله علیه و آله در بیشتر اوقات بر عهده او بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در باره او فرمودند: «اگر کسی را بدون مشورت به امارت برگزینم، عبدالله بن مسعود رضی الله عنه خواهد بود. رسول الله صلی الله علیه و آله در باره او چنین نیز فرمودند: «تو هر وقت بخواهی اجازه حضور در مجلس و محفل مرا داری». ضمناً فرمودند: «هر کس می‌خواهد قرآن را به گونه‌ای که نازل شده بخواند مانند عبدالله بن مسعود بخواند» و فرمودند: «حدیثی را که ابن مسعود برای شما بیان کند آن را بپذیرید». حضرت ابوموسی اشعری رضی الله عنه می‌گوید: «زمانی که ما از یمن می‌آمدیم تا مدت زمان زیادی بر این باور بودیم که ابن مسعود رضی الله عنه از اهل بیت هستند، زیرا که او و مادرش به کثرت در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت و آمد می‌کردند»^(۱). با این همه «ابوعمر و شیبانی رضی الله عنهما» می‌گویند: مدت زیادی در خدمت ابن مسعود رضی الله عنه بودم ولی یکبار هم نشنیدم که ایشان سخنی را به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت بدهد و اگر چنین می‌کرد تمام بدنش به لرزه درمی‌آمد.

عمرو بن میمون رضی الله عنه می‌گوید: مدت یک سال در هر پنجشنبه‌ها نزد ابن مسعود رضی الله عنه می‌رفتم ولی نشنیدم که او حتی یک دفعه سخنی را به رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت دهد. روزی حدیثی را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داد و بلافاصله، لرزه بر اندامش افتاد. چشمهایش قرمز، رگ‌های گردنش

متورم شد و پیشانی او عرق کرد. آنگاه اظهار داشت: پیامبر ﷺ چنین فرمودند یا شبیه آن، یا اندکی کم و بیش از آن^(۱).

آری، این بود احتیاط این بزرگان در نقل حدیث، زیرا رسول اکرم ﷺ فرموده بودند: «هر کس به دروغ سخنی را به من نسبت دهد، جایش را در دوزخ ساخته است». با توجه به این حدیث، صحابه ﷺ هر چند که سخنان و مطالب منقول از پیامبر ﷺ را برای مردم بیان می کردند ولی در نسبت دادن آن مطالب به پیامبر ﷺ نهایت احتیاط را به کار می بردند تا دروغی از زبان آنان بیرون نیاید. متأسفانه ما امروزه بدون کمترین احتیاطی و بدون تحقیق کافی، به نقل حدیث می پردازیم و اندکی نیز احساس ترس و خوف نمی کنیم، در صورتی که نسبت دادن حدیث به پیامبر ﷺ مسئولیت بسیار سنگینی است. دلایل نقل فقه حنفی بیشتر، منقول از عبدالله بن مسعود ﷺ است.

سفر برای به دست آوردن یک حدیث

کثیر بن قیس رضی الله عنه می گوید: در مسجد دمشق نزد حضرت ابوالدرداء رضی الله عنه نشسته بودم. شخصی به محضر ایشان آمد و گفت: فقط به آموختن یک حدیث از مدینه منوره می آیم. شنیده ام که شما آن را از رسول اکرم ﷺ شنیده ای. ابوالدرداء رضی الله عنه گفت: دیگر کارو تجارتی نداشته ای؟ آن مرد گفت: خیر، ابوالدرداء رضی الله عنه برای بار دوم سؤال کرد هیچگونه مقصد دیگری نداشته ای؟

آن مرد گفت: خیر، فقط برای شنیدن صحیح همین حدیث آمده ام. ابوالدرداء رضی الله عنه گفت: از رسول الله ﷺ شنیدم که می فرمودند: «هر کس برای حصول علم راهی را پیماید خداوند راه بهشت را برای او آسان می کند، و فرشتگان بال های خود را به خاطر خشنودی طالبان علم بر سر راه آن ها فرش می کنند و موجودات زمین و آسمان برای طالب علم دعای خیر و مغفرت می کنند، حتی ماهی ها در دریا نیز برای طلاب علوم دینی دعای مغفرت می کنند و فضیلت

(۱) - مقدمه او جز و مسند احمد.

عالم بر عابد همچون فضیلت ماه است در برابر ستاره‌ها و علما وارثان پیامبران هستند. پیامبران کسی را وارث مال و دنیا قرار ندادند، بلکه وارث علم قرار دادند. هرکس به ثروت علم دست یابد، سرمایه بس بزرگی را به دست آورده است»^(۱).

حضرت ابوالدرداء رضی الله عنه از فقهای صحابه است و به او «حکیم الامت» می‌گفتند: او می‌گوید: در زمان نبوت، مشغول تجارت بودم، بعد از مسلمان شدن می‌خواستم عبادت و تجارت را باهم انجام دهم، اما چنین کاری عملی نبود. ناگزیر تجارت را رها کردم، ولی اکنون حتی مایل نیستم که دکانم در مقابل مسجد باشد تا یک نماز هم قضا نشود و مایل نیستم روزی چهل دینار درآمد داشته باشم تا آن را صدقه کنم. منظورش این بود که چنان به عبادت دل بستم که تجارت را اصلاً نمی‌خواهم هرچند که مانع عبادت هم نباشد؛ یکی پرسید: چرا از چنین تجارتی که مانع عبادت نیست بیزار هستی؟ فرمودند: حداقل این که صاحب این تجارت محاسبه خواهد شد. ابوالدرداء رضی الله عنه چنین گفت: من مرگ را دوست دارم، عشق ملاقات و دیدار با الله در من موج می‌زند. به خاطر تواضع فقر را دوست دارم، زیرا فقر، فروتنی به بار می‌آورد و به خاطر از بین رفتن گناهان بیماری را دوست دارم، زیرا بیماری، گناهان را از بین خواهد برد^(۲).

در داستان فوق به خاطر فراگیری یک حدیث، سفری چنان طولانی صورت می‌گیرد. زحمت و مشقت سفر برای به دست آوردن میراث پیامبر صلی الله علیه و آله برای این بزرگان، هرگز سنگینی نمی‌کرد. سفرهای بسیار طولانی و طاقت‌فرسا به منظور فراگرفتن حدیث برای آنان فوق العاده آسان و گوارا بود.

شبی محدث بلندپایه‌ای که در کوفه زندگی می‌کرد، برای یکی از شاگردانش حدیثی را بیان کرد و گفت: این حدیث به رایگان در خانه به تو گفته شد و گرنه برای مطلبی بسیار

(۱) - ابن ماجه.

(۲) - تذکره.

کمتر از آنچه که در این حدیث گفته شده است، مردم تا مدینه منوره سفر می کردند. عاشقان و دلباختگان علم برای حصول علم مسافرت‌های بسیار طولانی و طاقت فرسا انجام دادند.

حضرت سعید بن المسیب رضی الله عنه که از بزرگان تابعین است، می گوید: برای یاد گرفتن یک حدیث چندین شب و روز را پیاده راه رفتم. امام بخاری رضی الله عنه در ماه شوال سال ۱۹۴ هجری متولد و در سال ۲۰۵ هجری، در سن ۱۱ سالگی خواندن حدیث را آغاز کرد. او تمام کتاب‌های عبدالله بن مبارک رضی الله عنه را در کودکی از بر کرده بود، بعد از فرا گرفتن کلیه احادیثی را که در شهر او ممکن بود، در سال ۲۱۶ به دیگر کشورها و بلاد اسلامی مسافرت کرد. پدرش را از دست داده و یتیم بود و مادرش در سفر همراه او بود. به شهرهای بلخ، بغداد، مکه، مکرمه، بصره، کوفه، شام، عسقلان، حمص و دمشق سفر کرد و هر جا که گنجینه‌ای از حدیث بود آن را فرا گرفت. هنوز تار مویی از محاسنش بیرون نیامده بود که به رتبه «شیخ الحدیث» نایل آمد. می گوید: در سن ۱۸ سالگی قضاوت‌های صحابه و تابعین را به صورت کتاب در آوردم. حاشد رضی الله عنه و یکی از دوستان او می گوید: امام بخاری رضی الله عنه همراه ما نزد استاد می رفت، ما می نوشتیم و امام بخاری رضی الله عنه بدون این که چیزی بنویسد، برمی گشت. بعد از مدتی به او گفتیم: چرا عمر خود را به هدر می دهی؟ او خاموش بود و جوابی نداد. وقتی اصرار کردم، گفت: شما مرا ناراحت کردید. هر چه نوشته اید بیاورید، بینم چه نوشته اید. مجموعه احادیث خود را که بالغ بر ۱۵ هزار بود در آوردیم. او همه احادیث را با متن و سند آن‌ها از حفظ کرده بود و آن‌ها را برای ما تلاوت کرد. ما از تیزهوشی و ذکاوت امام بخاری رضی الله عنه شگفت زده شدیم.

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما نزد مرد انصاری می رود

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله به یک مرد انصاری گفتیم: رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت کردند ولی هنوز جماعت کثیری از اصحاب و یاران وی زنده‌اند، بیا تا نزد آنان برویم و مسائل و احکام دین را از آنان فرا گیریم. آن مرد انصاری گفت: آیا با بودن این گروه از اصحاب، مردم برای دریافت مسائل پیش تو خواهند آمد؟ خلاصه این که آن

مرد انصاری همت نکرد. من دنبال مسائل رفتم و هر کس را گمان می‌کردم که فلان حدیث را از رسول اکرم ﷺ شنیده است یافتم و به تحقیق پرداختم؛ گنجینه بسیار بزرگی از مسائل را از انصار فرا گرفتم.

نزد یکی رفتم و معلوم شد که او خواب است بر آستانهٔ منزل او چادر زدم و در انتظار آن شخص همان‌جا نشستم. در اثر وزیدن باد سر و صورت و لباس‌هایم خاک‌آلود می‌شد، ولی من بدون توجه به این موضوع، همواره می‌نشستم و هرگاه او از خواب بیدار می‌شد مسأله مورد نظر را از او می‌پرسیدم. گاهی اوقات آن بزرگواران به من می‌گفتند: با توجه به اینکه تو پسر عموی پیامبر ﷺ هستی، امر می‌کردی تا ما به خانه تو می‌آمدیم. من در جواب عرض می‌کردم: چون من طالب علم هستم شایسته است من نزد شما بیایم. بعضی می‌پرسیدند: شما از کی این‌جا نشسته‌اید؟ در جواب گفتم: مدت زیادی است که این‌جا نشسته‌ام. او می‌گفت: بسیار بد شده است، به من اطلاع می‌دادی. من در جواب گفتم: دوست نداشتم که شما کارهای خود را ترک گویند و به کارهای من برسید. بالاخره روزی فرا رسید که مردم برای کسب علم نزد من گرد آمدند، آنگاه آن مرد انصاری بسیار ناراحت شد و با اشاره به طرف من می‌گفت: «این پسر از ما زیرک‌تر بود»^(۱).

آری، همین عشق و علاقه فراگیری علم بود که حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما را به «رتبه حبرالامة» و بحرالعلم رسانید. حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در طایف در گذشت، محمد فرزند حضرت علی رضی الله عنهما بر جنازه او نماز خواند و فرمود: «اما ربانی این امت امروز رحلت کرد». حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می‌گفت: او (عبدالله بن عباس رضی الله عنهما) در مورد شأن نزول آیه‌ها مهارت کامل داشت و در این باره از ما بهتر می‌دانست.

حضرت عمر رضی الله عنهما او را در صف علما و دانشمندان برجسته قرار می‌داد، این همه امتیازها حاصل همان فداکاری‌ها بود، اگر ایشان در پندار آقا زادگی می‌نشست، هرگز به چنین مرتبه

و مقامی دست نمی‌یافت. خود حضرت رسول اکرم ﷺ فرمودند: «در برابر کسانی که از آنان علم می‌آموزید، فروتنی کنید».

امام بخاری از مجاهد روایت می‌کند: «هر کس که در آموختن علم حیا و تکبر کند او را علم حاصل نخواهد شد». حضرت علی رضی الله عنه فرمود: «هر کس کلمه‌ای به من بیاموزد، من غلام او هستم؛ خواه مرا آزاد کند یا بفروشد». یحیی بن کثیر رضی الله عنه می‌گوید که علم با تن‌پروری به دست نخواهد آمد. امام شافعی فرمود: «هر کس در تحصیل علم بی‌توجهی و احساس بی‌نیازی کند، هرگز موفق نخواهد شد؛ بلکه هر کس با فروتنی و توأم با زحمت، علم آموزد موفق خواهد شد». مغیره رضی الله عنه می‌گوید: ما از استاد خود ابراهیم رضی الله عنه چنان می‌ترسیدیم که از پادشاه می‌ترسند. یحیی بن معین رضی الله عنه محدث بسیار بلند پایه‌ای بود. امام بخاری رضی الله عنه می‌فرماید: «او چنان به محدثان احترام می‌گذاشت که چنین احترامی از دیگران مشاهده نشده است». امام ابویوسف رضی الله عنه می‌فرمود: من از بزرگان شنیده‌ام هر کس احترام استاد را بجا نیورد، موفق نخواهد شد.

داستان فوق از یک سو، بیانگر این نکته است که حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه بی‌نهایت به استادان احترام می‌گذاشت و از طرفی دیگر نشانگر این امر است، که ایشان عشق و علاقه فوق العاده‌ای برای تحصیل علم داشت، زیرا هر جا حدیثی سراغ داشت به دنبال آن می‌رفت و آن را به دست می‌آورد، هر چند که در تحصیل آن زحمت‌ها و مشقت‌های بسیار متحمل می‌شد. واقعیت این است که علم به جای خود، کمترین چیزی نیز بدون زحمت به دست نمی‌آید، این ضرب‌المثل به درجه‌ای از شهرت رسیده است، «من طلب العلی سهر الليالی» «هر کس خواهان رتبه بلند است، شب‌ها را زنده نگاه دارد». یعنی شب و روز کوشش کند و شب بیداری بکشد تا بتواند به جایی برسد.

حارث بن یزید، ابن شهرمه، قعقاع و مغیره - رحمهم الله -، بعد از نماز عشاء بحث علمی را شروع می‌کردند و تا صبح از همدیگر جدا نمی‌شدند. لیث بن سعد می‌گوید: امام زهری بعد از عشاء وضوء می‌گرفت و درس حدیث را شروع می‌کرد و تا صبح درس را ادامه می‌داد.

دراوردی می‌گوید: امام ابوحنیفه و امام مالک را دیدم، که بعد از نماز عشاء در مسجد نبوی یک مسأله را عنوان می‌کردند و پیرامون آن به تبادل نظر می‌پرداختند، بدون اینکه طعن و خشونت نسبت به یکدیگر روا دارند و این بحث را تا صبح ادامه می‌دادند و در همانجا صبح را می‌خواندند^(۱).

ابن فرات بغدادی یکی از محدثین است، وقتی رحلت کرد هیچ‌ده صندوق پر از کتاب از خود جا گذاشت که اکثر آن‌ها را خود تألیف کرده بود و نوشته‌های او نزد محدثین نیز به اعتبار صحت نقل و ضبط مورد تأیید است. ابن جوزی رحمته الله از محدثین بلندپایه‌ای است که در سن ۳ سالگی از سایه پدری محروم شد و در حال یتیمی پرورش یافت، ولی در تحصیل علم چنان کوشش کرد و معروف بود که علاوه بر نمازهای جمعه دیگر از خانه بیرون نمی‌آمد.

روزی روی منبر اعلام کرد: که با این انگشت‌هایم دو هزار جلد کتاب نوشتم، تعداد تصانیف او متجاوز از دویست و پنجاه کتاب است. ایشان می‌گوید: حتی یک لحظه از وقتم را به هدر ندادم. او روزی چهار جزء می‌نوشت و کیفیت درسش چنان بود: که گاهی بیش از یکصد هزار شاگرد در محفل درس او شرکت می‌کردند. امراء، وزرا و حکام نیز در محفل درس اول می‌نشستند.

ابن جوزی رحمته الله می‌گوید: حدود یکصد هزار نفر به دست من بیعت کردند و بیست هزار تن به وسیله من مشرف به اسلام شدند. با وجود این پیروان مذهب تشیع غالب بودند و لذا تحمل زحمت و مشکلات ناگزیر بود^(۲). موقع نوشتن احادیث، تراشه قلم‌نی‌ها را جمع می‌کرد و وقت وفات وصیت کرد: که آب غسل من به وسیله همین تراشه‌ها گرم شود. می‌گویند: این تراشه‌ها به قدری زیاد بود که بعد از گرم کردن آب غسل مقدار زیادی از آن‌ها نیز باقی مانده بود.

(۱) - مقدمه.

(۲) - تذکره.

یحیی بن مونس، از استادان بلندپایه علم حدیث است، او می گوید: من با دست‌های خود یک میلیون حدیث نوشتم. ابن جریر طبری رحمته الله یکی از مورخان بلندپایه است که در تاریخ صحابه و تابعین مهارت کامل دارد، او تا چهل سال روزی چهل ورق می‌نوشت، بعد از رحلت او شاگردانش تمام نوشته‌های او را مرتب کردند. معلوم شد بعد از دوران بلوغ به طور متوسط روزانه چهارده صفحه می‌نوشته است و تاریخ او شهرت جهانی دارد. وقتی وی قصد نوشتن آن را کرد، از مردم می‌پرسید: شما از خواندن تاریخ تمام جهان خوشحال می‌شوید؟ آنان گفتند: این تاریخ تقریباً چقدر حجمی رادارا خواهد بود؟ در جواب گفت: مشتمل بر سی هزار صفحه خواهد بود. مردم گفتند: هنوز آن را تمام نخوانده که عمر ما به پایان خواهد رسید، گفت: انا لله، واقعاً حوصله‌ها کم شده اند؛ بعداً آن را در سه هزار صفحه تلخیص و مختصر کرد.

تفسیر او نیز داستانی شبیه این داستان دارد، و نزد بسیاری از مفسرین تفسیر بلندپایه‌ای است و در دسترس مردم قرار دارد. دارقطنی رحمته الله از مؤلفان بلندپایه حدیث است، او برای تحصیل حدیث به بغداد، بصره، شام، کوفه، واسط و مصر مسافرت کرد. روزی در محضر استاد نشسته بود، استاد مشغول تدریس بود ولی او داشت چیزی می‌نوشت. یکی از همراهان او گفت: تو به درس استاد توجه نمی‌کنی و مطالب دیگری را می‌نویسی. او به آن شخص معترض گفت: گوش دادن من با گوش دادن تو فرق می‌کند، تو بگو: تاکنون استاد چند حدیث بیان کرده است؟ او داشت فکر می‌کرد که امام دارقطنی رحمته الله گفت: استاد تا به حال هیچ‌ده حدیث بیان کرده است، حدیث اول این بود، حدیث دوم این بود و به ترتیب تمام هیچ‌ده حدیث را همراه با سند بیان کرد.

حافظ اثرم از بزرگان محدثین است و در فراگیری احادیث، مهارت کامل داشت، او یک بار به حج رفت و در حرم با دو محدث بزرگ از خراسان ملاقات کرد، آنان نیز مشغول تدریس حدیث بودند؛ نزد هر کدام عده زیادی از طلاب، مشغول تحصیل و فراگیری علم بودند. حافظ اثرم رحمته الله در میان هردو استاد حدیث می‌نشست و حدیث هردو را می‌نوشت.

عبدالله بن مبارک رضی الله عنه از اکابر محدثین است، زحمات او در باره فراگیری علم حدیث نسبت به سایر علوم زبانزد خاص و عام است. او می‌گوید: من از چهار هزار استاد، علم حدیث آموختم. علی بن الحسن رضی الله عنه می‌گوید: شبی هوا بسیار سرد بود من و ابن مبارک رضی الله عنه بعد از نماز عشاء از مسجد بیرون آمدیم و کنار مسجد بحث و مباحثه در مورد یک حدیث را شروع کردیم، هر کدام از ما مطلبی در مورد حدیث مورد نظر می‌گفت: بحث ادامه پیدا کرد تا این که در همانجا که بر سر پاهای خود ایستاده بودیم آذان صبح به گوش ما رسید. حمیدی رضی الله عنه از محدثان بلند پایه است، او احادیث بخاری رضی الله عنه و مسلم رضی الله عنه را جمع می‌کرد و در تمام ساعت‌های شب می‌نوشت. در فصل تابستان که هوا بسیار گرم بود، سطلی را پر از آب می‌کرد، در آن می‌نشست و به نوشتن ادامه می‌داد. به شعر و شاعری نیز آشنایی داشت، دو بیت از اشعار او چنین است:

لقاء الناس ليس يفيد شيئاً سوى الهذيان من قيل وقال
فأقلل من لقاء الناس إلا لأخذ العلم أو إصلاح حال

(ملاقات و دیدار با مردم جز قیل و قال سودی ندارد، لذا با مردم کمتر ملاقات کن مگر اینکه به قصد حصول علم یا اصلاح نفس باشد).

امام طبرانی رضی الله عنه از محدثین معروف و مشهور و صاحب تصانیف فراوانی است. کسی در مورد کثرت تصانیف او سؤال کرد، در جواب گفت: سه سال تمام روی حصیر گذراندم، یعنی شب و روز را روی حصیر می‌نشستم. ابوالعباس شیرازی می‌گوید: سیصد هزار حدیث را از طبرانی نوشتم. امام ابوحنیفه رضی الله عنه در تحقیق ناسخ و منسوخ، دقت زیادی به خرج می‌داد، کوفه در آن روزگار مرکز علم بود.

امام ابوحنیفه رضی الله عنه حدیث تمام محدثین را جمع کرده بود، به شاگردان خود توصیه می‌فرمود: که هر محدثی وارد کوفه می‌شود اگر حدیثی همراه دارد که نزد شما نیست باید در مورد آن تحقیق کنید.

امام ابوحنیفه رحمته الله یک مجلس علمی مشتمل بر فقها، محدثین و اهل لغت تشکیل داد، در این مجلس علمی مسایل مورد بحث قرار می گرفت. بسا اوقات بحث و مباحثه پیرامون یک مسأله ماه‌ها به طول می انجامید، بعد از تحقیق و اتمام حجت، هر مسأله که در مجلس علمی تصویب می شد به عنوان مذهب شناخته می شد و در دفتر ثبت می گردید. شخصیت امام ترمذی رحمته الله نیازی به بیان ندارد، دانستن احادیث فراوان و از بر کردن آن‌ها از جمله امتیازهای او، و در قوت حافظه ضرب المثل بود. بعضی محدثین می خواستند او را امتحان کنند، چهل حدیث غیر معروف را در محضر او تلاوت کردند. امام ترمذی رحمته الله بلافاصله آن‌ها را مشخص فرمود: امام ترمذی رحمته الله می گوید: در مسیر مکه دو جزء از احادیث یک شیخ را نقل کردم، مایل بودم که آن دو جزء حدیث را به طور مستقیم از زبان استاد بشنوم. اتفاقاً با آن شیخ ملاقات کردم و پیشنهاد سماع دادم، حضرت شیخ پذیرفت، من فکر می کردم که آن دو جزء نزد من محفوظ است. ولی وقتی نزد استاد رفتم معلوم شد که به جای آن دو جزء، دو جزء ساده یعنی دفتر سفید را برداشتم. استاد، قرائت حدیث را شروع کرد، اتفاقاً به سوی من نگاه کرد. دو دفتر سفید در دست من بود، ناراحت شد و بر من خشم گرفت و گفت: خجالت نمی کشی! جریان را برایش عرض کردم و گفتم آنچه را که بیان می شود از بر می کنم. استاد به حرف‌های من یقین پیدا نکرد و گفت: بگو چه یاد کردی؟ من بلافاصله آن احادیث را قرائت کردم. فرمود: حتماً از قبل این‌ها را حفظ کرده بودی. عرض کردم: شما می توانید احادیث جدیدی را برایم بیان کنید و بعد امتحان بگیرید. استاد چهل حدیث جدید را بیان کرد و من بلافاصله آن‌ها را فرا گرفتم و هیچ اشتباهی از من سر نزد.

زحمت و مشکلاتی که محدثین برای یاد گرفتن و پخش و نشر حدیث متحمل شدند، پیروی از آنان به جای خود، شمردن آن‌ها نیز برای ما بسیار دشوار و کار مشکلی است. قرطمه رحمته الله از محدثان غیر معروف است، یکی از شاگردان او به نام داود می گوید: مردم از حافظه ابوحاتم رحمته الله و غیره صحبت می کنند و من کسی را ندیدم که از قرطمه حافظه قوی تری داشته باشد. روزی نزد او رفتم، گفت: از میان این کتاب‌ها هر چه را که دوست داری

می‌توانی برداری و من عبارت آن را برای تو می‌خوانم. «کتاب الاشریه» را برداشتم او هر باب آن را از آخر گرفته به طرف اول قرائت کرد و بدین ترتیب تمام کتاب را خواند. ابوزرعہ رضی اللہ عنہ می‌گوید: امام احمد بن حنبل یک میلیون حدیث را از بر داشت.

اسحاق بن راهویه رضی اللہ عنہ می‌گوید: صد هزار حدیث را جمع کردم و سی هزار از آن‌ها را از بر داشتم. خفاف رضی اللہ عنہ می‌گوید: اسحاق بن راهویه یازده هزار حدیث را از حفظ برای ما املا کرد و بعد به ترتیب آن‌ها را برای ما قرائت کرد، بدون اینکه به اندازه یک حرف در آن‌ها کمی یا زیادتی شده باشد. ابوسعید اصفهانی بغدادی رضی اللہ عنہ در سن شانزده سالگی برای شنیدن حدیث نزد ابونصر رضی اللہ عنہ در بغداد رفت. هنوز وارد بغداد نشده بود که خبر وفات ابونصر رضی اللہ عنہ به گوشش رسید، بدون اختیار به گریه افتاد و فریاد زد و گفت: سند او را از جای دیگر نمی‌توان پیدا کرد، و بدان دست یافت. این چنین غم و اندوه زمانی وارد می‌شود که عشق و علاقه چیزی در دل موج زند. ابوسعید رضی اللہ عنہ تمام مسلم را از بر داشت. «بخاری» را چنان از بر کرده بود که هر کس سند حدیث را می‌خواند او فوراً می‌توانست متن آن را قرائت کند و هر کس متن حدیث را می‌خواند او سند آن را قرائت می‌کرد.

شیخ «تقی الدین بعلبکی رضی اللہ عنہ» در ظرف چهار ماه تمام «صحیح مسلم» را از بر کرده بود و «جمع بین الصحیحین» را نیز از بر داشت. بزرگ و صاحب کشف و کرامت بود، قرآن را نیز از بر داشت. می‌گویند: در یک روز، تمام سوره انعام را حفظ کرده بود. ابن السنی رضی اللہ عنہ از شاگردان بلند پایه امام نسائی رضی اللہ عنہ است که تا آخر عمر مشغول نوشتن حدیث بود. پسرش می‌گوید: پدرم نوشتن را ادامه داد. در آخر، قلم در دوات گذاشت و دو دست را برای دعا بلند کرد و در همین حال، دارفانی را وداع گفت. علامه «ساجی رضی اللہ عنہ» در نوجوانی علم فقه را فرا گرفت و سپس به تحصیل علم حدیث مشغول شد. ده سال در هرات زندگی کرد و شش بار ترمذی را با دست خود نوشت. نزد ابن منده «غریب الحدیث شعبه» را می‌خواند، در همین حال ابن منده بعد از نماز عشاء رحلت کرد.

ابوعمر و خفاف رضی الله عنهما حافظ صد هزار حدیث بود. استاد امام بخاری رضی الله عنه، شیخ «عاصم رضی الله عنه» هر گاه وارد بغداد می شد، شاگردان پروانه وار دور او را می گرفتند و جمع کثیری در محفل درس او شرکت می کرد و تعدادشان در اکثر اوقات متجاوز از صد هزار نفر بود. یکی از شرکت کنندگان در محفل درس او آمارگیری کرد، تعدادشان بالغ بر یکصد و بیست هزار تن بود، به خاطر کثرت شرکت کنندگان و تجمع زیاد اکثراً کلمات را بار بار تکرار می کرد. یکی از شاگردان می گوید: یک روز در یک محفل درس کلمه «حدثنا الليث» را چهارده بار تکرار کرد. مسلم است که رسانیدن صدا در جمعی که بیش از صد هزار نفر است بدون تکرار مشکل است.

ابو مسلم بصری رضی الله عنه وقتی وارد بغداد شد در میدان بسیار بزرگی درس حدیث آغاز می شد. هفت نفر مأمور بودند که صدا را مانند تکبیر گویندگان در اجتماع عید، به دیگران برسانند. بعد از درس وقتی دواتها را شمردند، بیش از چهل هزار دوات بود. علاوه بر این تعداد، افراد زیادی بدون این که بنویسند تنها برای شنیدن آمده بودند و به همین کار قناعت می کردند. آری، به دلیل همین زحمتها و مشقتها بود که علم حدیث و شریعت، بعد از گذشت پانزده قرن، هنوز به قوت خود باقی است.

امام بخاری رضی الله عنه می فرماید: کتاب بخاری را از میان ششصد هزار حدیث انتخاب کردم. تعداد حدیثهای «بخاری» به هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج می رسد، امام بخاری رضی الله عنه هر حدیث را بعد از خواندن دو رکعت نفل می نوشت. وقتی امام بخاری رضی الله عنه وارد بغداد شد، محدثین بغداد می خواستند از او امتحان بگیرند. امتحان چنین گرفته شد: که ده نفر را در نظر گرفتند، هر کدام از آنان ده حدیث را به طور مخلوط، یعنی در حالی که متن هر حدیث با سند حدیث دیگر و هر سند با متن دیگر آمیخته و سؤال شد. امام بخاری رضی الله عنه در جواب هر سؤال گفت: چنین حدیثی را سراغ ندارم و در آخر امام بخاری رضی الله عنه سؤال کنندگان را مورد خطاب قرار داد و گفت: احادیثی را که شما سؤال کردید، در سؤال شما فلان اشتباه وجود داشت، و بعد هر حدیث را با سند خودش برای آنان قرائت کرد. خلاصه اینکه، هر کدام از

صد حدیث را به ترتیبی که سؤال شده بود قرائت نمود و هر متن را با سند خودش و هر سند را با متن خودش همراه کرد.

امام مسلم رضی الله عنه در سن چهارده سالگی تدریس حدیث را آغاز کرد و تا آخر عمر مشغول تدریس حدیث بود. امام مسلم رضی الله عنه می‌فرماید: کتاب صحیح مسلم را که مشتمل بر ۱۲ هزار حدیث است از میان سیصد هزار حدیث انتخاب نمودم. امام ابو داود رضی الله عنه می‌فرماید: کتاب سنن ابی داود را که مشتمل بر چهار هزار و هشتصد حدیث است، از میان پانصد هزار حدیث برگزیدم. یوسف مزی رضی الله عنه از محدثین معروف و از امامان علم اسماء رجال است، نخست در شهر خود علم حدیث را فرا گرفت، سپس به مکه مکرمه، مدینه منوره، حلب، حمات، بعلبک و غیره مسافرت کرد. مؤلف چندین کتاب است و «تهذیب الکمال» را در دو بیست جلد تألیف کردند، و کتاب «الأطراف» در بیش از هشتاد جلد نوشته ایشان است. عادتش بر این بود که اکثر خاموش بود و خیلی کم حرف زد، اکثر اوقات را در مطالعه می‌گذراند، شکار حاسدان نیز شد ولی هرگز در صدد انتقام بر نیامدند. فراگرفتن شرح احوال کامل زندگی این حضرات قدری مشکل است برای این کار کتاب‌های بسیار قطور و حجیمی لازم است.

نمونه‌ای چند از فداکاری‌ها و جانفشانی‌های این بزرگواران بیان شد تا بدانیم، علم حدیثی که از چهارده قرن قبل تاکنون به قدرت و قوت تمام و با نهایت شادابی باقی است، برای حفظ و تداوم آن، چه زحمات طاقت‌فرسایی تحمل شده است و کسانی که خود را مدعی تحصیل علم می‌دانند و خود را طالب العلم می‌گویند، چقدر زحمت و مشقت را برای خود روا می‌دارند. اگر ما به عیش و عشرت و تفریح و آسایش خود ادامه دهیم و فکر کنیم که با وجود این زندگی راحت و آرام، پخش و نشر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ادامه خواهد یافت، پندار محض و باطلی است و بیش از این چیزی نیست.

بخش نهم:

اطاعت از فرمان پیامبر اکرم ﷺ

هر عمل و کاری که صحابه رضی الله عنهم انجام می دادند منظورشان، اطاعت از رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است. این مطلب از مباحث قبلی نیز روشن شده است، باز هم چند داستان به خاطر این که ما وضعیت خود را با وضعیت آنان مقایسه کنیم، تقدیم خوانندگان محترم خواهد شد؛ تا روشن گردد که میزان اطاعت از الله و رسول صلی الله علیه و آله در ما چه اندازه است و تا چه حدی در این انتظار که همان خیرات و برکاتی که خدا بر صحابه رضی الله عنهم نازل فرموده بودند، بر ما نیز نازل شود، به جانب حق هستیم. اگر ما در واقع خواهان همان خیرات و حسنات هستیم که بر صحابه نازل شده بودند، باید آنچه را که آنان کردند ما نیز در عمل، آن را ثابت کنیم.

حضرت عبدالله بن عمرو رضی الله عنه، شالش را به آتش می کشد!

عبدالله بن عمرو رضی الله عنه می گوید: در یک سفر با رسول اکرم صلی الله علیه و آله همراه بودم، به محضر ایشان رسیدم؛ شالی داشتم که رنگی مایل به زعفرانی داشت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی نگاهش به این شال افتاد، با اظهار ناپسندیدگی فرمودند: این چه شالی است که پوشیده‌ای؟ من ناراحتی ایشان را درک کردم، به خانه برگشتم، همسرم برای پختن غذا آتش روشن کرده بود آن شال را در آتش انداختم. روز بعد وقتی به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدم، سؤال کردند: آن شال کجاست؟ جریان را عرض کردم: ایشان فرمودند: چرا آن را به یکی از زنان ندادی تا از آن استفاده کنند؛ برای زنان هیچگونه مشکلی نداشت که از آن استفاده کنند ^(۱).

هرچند که نیازی به سوزاندن شال نبود، ولی آن مرد بزرگوار از ناراحتی و ناپسندیدگی رسول الله صلی الله علیه و آله به قدری ناراحت بود که در این باره اصلاً متوجه نشد که آن شال، استفاده

(۱) - ابوداود.

صحیح دیگری نیز دارد. البته اگر آن شخص مانند افراد این زمان می‌بود ممکن است توجیهاات و دلایل دیگری جستجو می‌کرد. مثل اینکه: ایشان چقدر ناراحت‌اند علت ناراحتی را سؤال کنم یا خیر؟ و اینکه رسول الله ﷺ سؤال کردند اما منع نکردند و... و...

مرد انصاری منزلش را تخریب می‌کند!

روزی رسول اکرم ﷺ از خانه بیرون تشریف بردند در مسیر راه نگاه مبارک به خانه‌ای افتاد، که گنبدی بزرگ داشت. از همراهان سؤال فرمودند: این گنبد چیست؟ عرض شد، فلان مرد انصاری این گنبد را ساخته است. رسول اکرم ﷺ چیزی نگفتند، تا اینکه روزی آن مرد انصاری به محضر رسول اکرم ﷺ رسید، سلام کرد، پیامبر ﷺ سلام او را پاسخ نگفتند. او به فکر این که حضرت ﷺ، سلام او را نشنیده باشند، برای بار دوم سلام گفت. رسول الله ﷺ باز هم روگردانده و سلام او را پاسخ ندادند. او چگونه تا این حد ناراحتی رسول الله ﷺ را متحمل می‌شد؟ از کسانی که در محضر رسول الله ﷺ بودند، جویا شد که چرا رسول الله ﷺ از من چنین ناخشنود است که سلام مرا پاسخ نمی‌گویند؟ صحابه و حاضران در جلسه رسول الله ﷺ جواب دادند، وقتی ایشان بیرون تشریف برده و گنبد تو را دیدند پرسیدند: این مال کیست. آن مرد انصاری بلافاصله با سرعت تمام برگشت و آن خانه گنبددار را چنان با زمین همواره کرد که نام و نشانی از آن باقی نماند، و جریان تخریب منزل را به پیامبر ﷺ بازگو هم نکرد. از حسن اتفاق روز بعد، آن حضرت ﷺ از آنجا رد شدند، دیدند که آن گنبد سرجایش نیست و آن خانه در آنجا پیدا نمی‌شود، جویا شدند. صحابه ﷺ عرض کردند: یا رسول الله! صاحب منزل از ناراحتی شما مطلع شد و آن گنبد و آن خانه را تخریب کرد و از بین برد. رسول الله ﷺ فرمودند: «هر ساختمان موجب عذاب می‌شود مگر آن ساختمانی که در حد نیاز و ضرورت انسان باشد»^(۱).

(۱) - ابوداود.

آری، این جریان نشانگر نهایت عشق و علاقه صحابه رضی الله عنهم است نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله. برای صحابه ممکن نبود که ناگواری و ناراحتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را حتی برای یک لحظه تحمل کنند. آن مرد انصاری خانه را خراب کرده، ولی برای اینکه اظهار احسانی کرده باشد، به پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع هم نداد؛ بلکه خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی به آن سو تشریف بردند، دیدند که خانه سرچایش نیست و تخریب شده است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله سرمایه‌گذاری در ساختن خانه‌های مجلل را پسند نکردند، و هزینه کردن پول برای این منظور مورد پسند ایشان نبوده است. این مطلب در روایات زیادی مطرح شده است، خانه‌های ازواج مطهرات از شاخه درخت خرما درست شده بود و پرده‌های حصیری روی آن‌ها انداخته شده بود تا نگاه مردان بیگانه، از خارج به داخل خانه‌ها نیفتد.

روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مسافرت تشریف برده بودند. حضرت ام سلمه رضی الله عنها که اندکی پول به دست آورده بود، گوشه‌ای از دیوار خانه خود را به جای شاخه‌های خرما با خشت خام ساخته بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از سفر، از ام سلمه رضی الله عنها پرسیدند: چه کار کردی؟ حضرت ام سلمه رضی الله عنها عرض کرد: یا رسول الله! چون احتمال بی‌حجابی بود، لذا این قسمت را با خشت خام پوشاندم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «بدترین چیزی که انسان در آن سرمایه‌گذاری و پول خرج می‌کند ساختمان و خانه‌ها هستند». حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می‌گویند: روزی من و مادرم، دیوار خانه را که خراب شده بود، بازسازی می‌کردیم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله نگاه مبارکش به ما افتاد، فرمودند: مرگ شما چنان نزدیک است که قبل از اینکه این دیوار از بین برود، مرگ‌تان فرا می‌رسد.

صحابه شال‌های سرخ‌رنگ را بیرون می‌آورند

حضرت رافع رضی الله عنه می‌گوید: روزی در مسافرت همراه رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودیم، شال‌هایی که خط قرمز داشتند روی شترهای خود انداخته بودیم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن‌ها را مشاهده نموده فرمودند: چنین معلوم می‌شود که رنگ سرخ دار بر شما غلبه می‌کند. بلافاصله بعد از شنیدن

این سخن، چنان با سرعت از جاهای خود بلند شدیم و فرار کردیم که شترها نیز رم کردند، آنگاه شال‌ها را پایین آوردیم^(۱).

چنین صحنه‌ها و جریاناتی در زندگی صحابه رسول اکرم ﷺ به کثرت وجود دارد و در نظر آنان چنین اقدامی شگفت آور نبود. البته در نظر ما ممکن است چنین کاری بسیار بزرگ و شگفت آور جلوه کند، تمام صحابه ﷺ تقریباً اینگونه زندگی می‌کردند.

عروه بن مسعود، که در جریان صلح حدیبیه به عنوان سفیر کفار، نزد مسلمانان آمده بود، زندگی و وضعیت مسلمانان را به دقت مورد مطالعه و ارزیابی قرار داد و وقتی به مکه رفت گفت: من نزد سلاطین و پادشاهان زیادی رفته‌ام. دربار قیصر، کسری و نجاشی را دیدم و با آنان ملاقات کردم، ولی اطاعت و احترامی که پیروان محمد از وی به عمل می‌آورند، در دربار هیچ حاکم و پادشاهی دیده نشده است. پیروان حضرت محمد، آب دهن او را نمی‌گذارند که بر زمین بیفتد. وقتی محمد می‌خواهد آب دهن خود را بیندازد، پیروانش آن را در دست‌های خود گرفته روی سر و صورت خود می‌مالند. هرگاه فرمانی صادر کند، پیروانش جهت اجرای آن بین خود مسابقه می‌گذارند. هرگاه محمد وضو می‌گیرد، آنان برای گرفتن آب وضو چنان به سرعت می‌شتابند که گویی باهم جنگ و جدال دارند. هرگاه محمد حرف می‌زند، همه آنان سکوت اختیار می‌کنند و به سخانش گوش می‌دهند. به دلیل عظمت و احترامی که برای او قایل هستند، هرگز با دیده پر، به سوی او نمی‌توانند نگاه کنند. (یعنی به خاطر عظمت حضرت ﷺ نمی‌توانند به او خیره شوند).

حضرت وائل ﷺ موهای خود را کوتاه می‌کند

وائل بن حجر ﷺ می‌گوید: روزی به محضر رسول اکرم ﷺ حاضر شدم، موهای سرم بسیار بلند و دراز بود. وقتی به جلو پیامبر ﷺ آمدم، فرمودند: (ذباب، ذباب) من فکر کردم این اشاره‌ای است به طرف موهای سر من که بسیار دراز بود، بلافاصله برگشتم و موهایم را کوتاه

کردم. روز بعد وقتی دوباره حاضر شدم، فرمودند: منظورم تو نبودی، ولی این که موها را کوتاه کردی، کار خوبی را انجام دادی^(۱).

ذباب به معنی شوم هم می آید و به معنی چیزی بزرگ نیز هست. آری، این جریان نشانگر این است، که آنان منتظر اشاره پیامبر ﷺ بودند و به محض اشاره آماده بودند خود را فدا کنند. این جا رسول اکرم ﷺ فرمودند: منظورم تو نبودی ولی وائل بن حجر^(۲) به گمان اینکه پیامبر ﷺ به او اشاره کردند، بلافاصله بلند شدند و برای اطاعت، خود را آماده کردند. در ابتدای اسلام در نماز سخن گفتن جایز بود و سپس منسوخ شد.

حضرت عبدالله بن مسعود^(۳) به محضر مبارک رسول اکرم ﷺ رسید، ایشان مشغول نماز بودند. عبدالله بن مسعود^(۴) حسب عادت گذشته، سلام کرد، اما به خاطر اینکه حرف زدن در نماز منسوخ شده بود، رسول اکرم ﷺ جواب ندادند. عبدالله بن مسعود^(۵) می گوید: به خاطر اینکه رسول اکرم ﷺ جواب ندادند، بسیار ناراحت و دچار وسوسه زیادی شدم، فکر کردم از فلان حرکت من ناراضی شده اند. وقتی نماز را تمام کردند، فرمودند: سخن گفتن در نماز منسوخ شده است، لذا به سلام تو پاسخ نگفتم. عبدالله بن مسعود^(۶) می گوید: وقتی این توجیه را شنیدم نفس راحتی کشیدم.

حضرت سهیل و کوتاه کردن موهای حضرت خرم

شخصی از اصحاب رسول اکرم ﷺ به نام سهیل بن حنظله^(۷) در دمشق زندگی می کرد، این بزرگوار همواره گوشه نشین بود و خیلی کم با دیگران حرف می زد و مجالست می کرد. در طول روز یا مشغول تسبیح بود و یا در مسجد رفت و آمد می کرد، در مسیر راه از کنار خانه ابوالدرداء^(۸) گذشت. ابوالدرداء^(۹) به او گفت: وقتی از این جا می گذاری، حرف خوبی برای ما بگو، ضرر نمی کنی و به ما هم فایده می رسد، آنگاه او قصه ای یا حدیثی برای آنان بیان می کرد. روزی بر حسب عادت از کنار ابوالدرداء^(۱۰) رد می شد، ابوالدرداء^(۱۱) گفت: پند

(۱) - ابوداود.

و بی‌تی برای ما بگو، او گفت: روزی رسول اکرم ﷺ فرمودند: «که خریم اسدی آدم خوبی است اگر این دو کار را نمی‌کرد: یکی این که موهایش خیلی دراز است، دوم این که شلوارش خیلی پایین است». به محض اینکه این سخن رسول اکرم ﷺ به گوشش رسید بلافاصله موها را کوتاه کرد و شلوارش را تا نیمه ساق بالا زد^(۱).

در بعضی روایات آمده است که این حرف‌ها را رسول اکرم ﷺ با خود سهیل رضی الله عنه در میان گذاشته بودند و او سوگند یاد کرد که دیگر چنین نخواهد شد.

حضرت ابن عمر رضی الله عنهما با فرزندش سخن نمی‌گوید

حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: روزی رسول اکرم ﷺ فرمودند: زنان را از رفتن به مسجد منع نکنید. یکی از فرزندان ابن عمر رضی الله عنهما گفت: ما نمی‌توانیم به خانم‌ها اجازه بدهیم تا به مسجد بروند، زیرا این اجازه بهانه‌ای می‌شود برای فساد، آزادی و بی‌بندوباری. حضرت ابن عمر رضی الله عنهما بسیار ناراحت و ناراضی شد، فرزندش را نهیب زد و فرمود: من فرمان و اجازه رسول اکرم ﷺ را برای تو می‌گویم و تو می‌گویی که اجازه نخواهیم داد. آنگاه حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما برای همیشه حرف‌زدن و سخن‌گفتن با فرزندش را ترک کرد^(۲).

این برداشت پسر حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که خانم‌ها این اجازه را برای فساد و فتنه در آینده بهانه خواهند کرد، با توجه به فضای زمان خود بوده است. به همین خاطر حضرت عایشه رضی الله عنها فرمودند: «اگر رسول اکرم ﷺ حالت زنان امروزی را می‌دیدند حتماً آنان را از رفتن به مساجد منع می‌کردند». حال آنکه زمان حضرت عایشه رضی الله عنها فاصله زیادی با زمان رسول اکرم ﷺ نداشت. اما با این حال، برای حضرت ابن عمر رضی الله عنهما قابل تحمل نبود که فرمان رسول اکرم ﷺ به گوش فرزندش رسیده و بازهم در آن تردیدی داشته باشد. و به

(۱) - ابوداود.

(۲) - مشکوٰۃ و ابی‌داود.

همین جهت برای همیشه با فرزندش قهر کرد و حرف نزد. این امر برای سایر صحابه نیز بسیار مشکل بود، زیرا که منع کردن موجب انکار حکم پیامبر ﷺ می شد و اجازه دادن با توجه به فتنه های احتمالی که دوران آن شروع شده بود نیز مشکل را دوچندان می کرد. لذا حضرت عاتکه رضی الله عنها که چندین بار ازدواج کرده بود و در نکاح حضرت عمر رضی الله عنه نیز درآمده بود، وقتی به مسجد می رفت، برای حضرت عمر رضی الله عنه بسیار ناراحت کننده بود. به حضرت عاتکه رضی الله عنها خبر داده شد: که رفتن شما در مسجد برای حضرت عمر رضی الله عنه بسیار ناراحت کننده است، او گفت: اگر چنین است باید منع کند. بعد از وفات حضرت عمر رضی الله عنه در نکاح حضرت زبیر رضی الله عنه در آمد. حضرت زبیر رضی الله عنه نیز مایل نبود که همسرش عاتکه رضی الله عنها به مسجد برود، ولی نمی توانست جلو او را بگیرد. حضرت عاتکه رضی الله عنها برای نماز عشاء می خواست به مسجد برود، حضرت زبیر رضی الله عنه در مسیر راه کمین کرد. وقتی عاتکه رضی الله عنها از کنار او رد شد، زبیر رضی الله عنه ناگهان او را بوسید. چون شوهرش بود برای او جایز بود که چنین کند. ولی بر اثر تاریکی عاتکه رضی الله عنها نمی دانست که این شخص کیست، بعد از آن عاتکه رضی الله عنها از رفتن به مسجد خودداری کرد. شوهرش حضرت زبیر رضی الله عنه روزی از او پرسید: چرا رفتن به مسجد را ترک کردی؟ او گفت: اکنون دوران رفتن به مسجد به سر رسیده است.

سؤالی از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما

روزی از ابن عمر رضی الله عنهما سؤال شد که نماز مقیم و نماز خوف در قرآن آمده است، ولی از نماز مسافر در قرآن خبری نیست. حضرت ابن عمر رضی الله عنهما گفت: ای عمو! خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند. قبل از آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله ما جاهل بودیم، چیزی نمی دانستیم، آنچه را که او (محمد صلی الله علیه و آله) انجام دادند و به ما نشان دادند، ما نیز از آن تبعیت می کنیم ^(۱).

منظور این بود که وجود هر مسأله در قرآن به صراحت ضروری نیست، برای عمل کردن بر یک حکم، ثبوت آن حکم، از رسول اکرم ﷺ کافی است. خود رسول اکرم ﷺ فرمودند: قرآن و مثل قرآن، احکامی دیگر به من عنایت شدند، در آینده نزدیکی پیدا می‌شوند کسانی که صاحب ثروت‌اند و بر مرکب‌های خود سوار شده خواهند گفت که: قرآن ما را بس است، احکام آن را بگیرید و به فرمان‌های آن عمل کنید^(۱). منظور از صاحبان ثروت این است که چنین افرادی در اثر غرور و پندار باطلی که از ثروت به آنان دست می‌دهد، چنین خواهند گفت.

حضرت عبدالله بن مغفل با برادرزاده‌اش حرف نمی‌زند

برادرزاده نوجوان حضرت عبدالله بن مغفل ﷺ با سرانگشت‌های خود سنگ‌اندازی می‌کرد. عبدالله بن مغفل ﷺ خطاب به برادرزاده کوچکش گفت: پسر جان! تو با این کار نه می‌توانی چیزی را شکار کنی و نه می‌توانی دشمن را از پا درآوری. اگر این سنگ به کسی بخورد ممکن است چشم او را درآورد، دندان‌هایش را بشکند. پسر کم سن و سالی بود، هر وقت که عمویش او را نمی‌دید، دوباره شروع به سنگ‌زدن می‌کرد، وقتی عمویش او را دید، به او گفت: من فرمان رسول اکرم ﷺ را برایت می‌گویم و تو داری دوباره همان عمل را تکرار می‌کنی، به خدا سوگند هرگز با تو حرف نمی‌زنم. در روایتی دیگر آمده است: عبدالله بن مغفل ﷺ به برادرزاده‌اش گفت: نه برای عیادت تو هنگام بیماری تو می‌آیم و نه در جنازه تو شرکت می‌کنم^(۲).

بچه‌ها و نوجوانان به چنین بازی‌ها علاقه زیادی دارند، آنان با این سنگ‌اندازی‌ها مسلماً نمی‌توانند شکار کنند یا دشمنی را از پا درآورند. البته اگر این سنگ‌ها به چشم کسی اصابت کند، چشم را مجروح خواهد کرد. برای حضرت عبدالله بن مغفل ﷺ قابل تحمل نبود، اینکه

(۱) - ابن ماجه و دارمی.

(۲) - ابن ماجه.

برادرزاده‌اش بعد از شنیدن سخن رسول اکرم ﷺ کاری را نکند که از آن منع کرده است. من و شما صبح و شام چقدر امر و نهی رسول اکرم ﷺ را می‌شنویم و از آن تخلف می‌کنیم. هر شخص در مورد خودش می‌تواند قضاوت کند که او تا چه حد از فرمان رسول خدا ﷺ سرباز می‌زند.

عهد و پیمان حضرت حکیم بن حزام ﷺ

حکیم بن حزام ﷺ از اصحاب و یاران رسول اکرم ﷺ است، روزی به محضر آن حضرت ﷺ آمد، چیزی خواست. رسول اکرم ﷺ عنایت فرمودند، دوباره خدمت رسول اکرم ﷺ آمد و چیزی از ایشان تقاضا کرد. پیامبر ﷺ به تقاضای وی پاسخ مثبت دادند، مدتی بعد برای بار سوم آمدند و سؤال کردند. رسول اکرم ﷺ ضمن پاسخ دادن به تقاضای او فرمودند: ای حکیم! مال مانند باغ سیزی است که در ظاهر بسیار شیرین است، ولی مواظب باش، اگر این مال همراه با استغنا و بی‌نیازی به دست بیاید موجب خیر و برکت است و اگر از راه آرزو و طمع و حرص به آن دست یابی، هیچ خیر و خوبی را همراه ندارد؛ بلکه مانند جوع البقر می‌ماند که هرچه برایت برسد از آن سیر نخواهی شد و هرچه بخوری گرسنگی تو بیشتر می‌شود، حکیم ﷺ گفت: ای رسول اکرم، جز شما از کسی دیگر سؤال نخواهم کرد. حضرت ابوبکر صدیق ﷺ در زمان خلافت خود می‌خواست، مقداری مال از بیت المال به حکیم ﷺ بدهد اما حکیم ﷺ از قبول آن خودداری کرد. حضرت عمر ﷺ در دوران خلافت خود نیز می‌خواست به حکیم ﷺ کمکی بکند و در این باره اصرار کرد، ولی حضرت حکیم ﷺ به هیچ عنوان نپذیرفت^(۱).

چون ما امروزه با آرزو و طمع دنبال جمع‌آوری مال و ثروت هستیم، لذا خیر و برکت از اموال ما رخت بر بسته است.

حضرت حذیفه ﷺ برای تجسس می‌رود

(۱) - بخاری.

حضرت حذیفه رضی الله عنه می‌گوید: در غزوه خندق کفار مکه همراه با کفار اطراف مکه برای حمله بر ما خود را آماده می‌کردند، و علاوه بر این، در خود مدینه منوره، یهود بنی قریظه نیز با ما دشمنی داشتند و هر لحظه این احتمال وجود داشت، اگر مدینه را خالی از مردان ببینند بر زنان و فرزندان ما حمله‌آور شوند و آنان را از بین ببرند. ما در بیرون مدینه به خاطر دفاع از حمله دشمن، خود را آماده می‌کردیم. منافقان به بهانه اینکه خانه‌های آنان در مدینه بدون سرپرست هستند، یکی یکی از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه گرفته می‌رفتند؛ و هر کس از منافقین که اجازه می‌گرفت، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به او اجازه می‌دادند. اتفاقاً در یکی از شب‌ها چنان باد تند و طوفانی آمد که بی‌سابقه بود و گرد و خاک چنان زیاد بود که انسان جلوی پای خود را هم نمی‌دید، باد مانند رعد و برق صدا می‌کرد. منافقین داشتند به خانه‌های خود برمی‌گشتند. سیصد تن از ما در یک نقطه گرد آمده بودیم.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله از احوال تک تک ما جويا می‌شدند و در آن فضای تاریک، از هر طرف تحقیق می‌کردند. در همین لحظه رسول اکرم صلی الله علیه و آله از کنار ما رد می‌شدند، من برای دفاع از خود نه اسلحه‌ای داشتم و نه برای نجات از سردی، چادر و پتویی همراه من بود. فقط یک چادر کوچک داشتم که تمام بدن را نیز نمی‌پوشاند و آن نیز مال همسرم بود، آن را بر سر خود انداخته رو به زمین افتاده بودم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله سؤال کردند: تو کیستی؟ عرض کردم: منم حذیفه. من از شدت سردی هوا نتوانستم از جایم بلند شوم و در اثر خجالت خود را به زمین چسپاندم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: ای حذیفه! بلند شو و در جمع لشکر دشمن برو و اطلاعات لازم را برایم بیا. حذیفه رضی الله عنه می‌گوید: من در آن لحظه در اثر سردی هوا، ترس و وحشت فوق العاده، احساس خستگی می‌کردم، ولی به خاطر اطاعت از فرمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بلافاصله بلند شدم و به راه افتادم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله دعای خیر کردند و فرمودند:

«اللَّهُمَّ احفظ من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله وعن فوقه وعن تحته».

«پروردگارا! حذیفه را از هر سو از عقب، جلو، چپ و راست از بالا و پایین حفاظت بفرما». حذیفه رضی الله عنه می‌گوید: بعد از دعای رسول اکرم صلی الله علیه و آله سردی، خستگی و ترس و وحشت از

من جدا شد و چنان احساس کردم که دارم در درون یک حمام راه می‌روم. موقع رفتن، رسول اکرم ﷺ توصیه فرمودند که هیچ حرکتی انجام ندهم، بلکه اوضاع دشمن را بررسی کنم و با خاموشی برگردم.

نزد سپاه دشمن رسیدم، دیدم که آن‌ها آتش روشن کردند و اطراف آتش نشستند. یکی را دیدم که دستش را روی آتش گرم می‌کند، روی کمر خود می‌گذارد و شنیدم که از هر طرف، صدای برگردید! برگردید! به گوش می‌رسد. هر کس مردان قبیله خود را صدا کرده به آنان می‌گوید؛ برگردید و در اثر شدت باد، از هر طرف سنگ‌ریزه‌ها به خیمه‌های آنان اصابت می‌کرد. طناب خیمه‌ها پاره پاره می‌شد و اسب‌ها و سایر حیوان‌ها داشتند از بین می‌رفتند و هلاک می‌شدند.

ابوسفیان که فرماندهی تمام دسته‌های لشکر کفار را عهده‌دار بود، در کنار آتش داشت خود را گرم می‌کرد. مایل بودم که کارش را تمام کنم، تیر را بیرون آورده در کمان گذاشتم، هنوز نزده بودم که یک دفعه توصیه پیامبر ﷺ در ذهنم تداعی شد که هیچ حرکتی انجام ندهم. تیرها را دوباره در ترکش گذاشته از تصمیم خود برای از بین بردن ابوسفیان منصرف شدم. ابوسفیان اندکی مشکوک شد بلافاصله گفت: میان شما یک مخبر و جاسوس وجود دارد، هر کس دست کسی را که در کنارش نشسته است بگیرد. من به سرعت دست کسی را گرفتم و پرسیدم تو کیستی؟ او گفت: وای بر تو، مرا نمی‌شناسی، من فلانی هستم. فوراً از آنجا حرکت کردم و به جمع لشکر اسلام پیوستم. در میان راه حدود بیست سوار و عمامه‌پوش را دیدم، آنان خطاب به من گفتند: به آقای خود بگو که کار دشمن تمام شده است و هیچ جای نگرانی نیست. وقتی برگشتم، رسول اکرم ﷺ چادر کوچکی را پوشیده مشغول خواندن نماز بودند. هر گاه مشکلی پیش می‌آمد عادت مبارک همین بود، که به نماز و نیایش متوجه می‌شدند.

بعد از این که رسول اکرم ﷺ نمازش را تمام کرد او را از وضعیت دشمن مطلع ساختم، ایشان با شنیدن خبرها تبسم فرمودند: و مرا نزدیک پاهای مبارک خود جا دادند. من در آنجا

دراز کشیدم و آن حضرت ﷺ قسمتی از چادر خود را روی من انداختند و من سینه خود را به پاهای ایشان چسپاندم^(۱).

آری، این خوش قسمتی و سعادت نصیب آنان و سزاوار آنان بود که با وجود این همه سختی‌ها و زحمت‌ها، اطاعت از رسول اکرم ﷺ را از جان و مال خود بهتر و بیشتر دوست می‌داشتند. خداوند بدون شایستگی و بدون استحقاق این حقیر را نیز بهره‌ای از اتباع رسول اکرم ﷺ عنایت بفرمایند.

(۱) - در منشور.

بخش دهم:

احساسات دینی زنان

واقعیت این است که اگر احساسات دین داری و انجام اعمال نیک در بانوان پیدا شود، این احساس، آثار بسیار مثبت و مفیدی بر فرزندان خواهد گذاشت. متأسفانه امروزه فرزندان از ابتدا در محیطی پرورش داده می‌شوند که رنگ دینی ندارد، لذا با دین آشنا نمی‌شوند، یا این که اگر به نحوی آشنا شوند خیلی کم‌رنگ خواهد بود. هرگاه فرزندان در چنین محیطی تربیت شوند، نتیجه آن چه می‌شود؟ این امر کاملاً روشن است.

تسبیحات حضرت فاطمه علیها السلام

حضرت علی علیه السلام به یکی از شاگردانش گفت: داستان خود و فاطمه را که از محبوب‌ترین فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله است برایت بیان کنم؟ شاگرد در جواب گفت: «آری»، حضرت علی علیه السلام گفت: فاطمه به دلیل این که گندم‌ها و جوها را با آسیاب دستی آرد می‌کرد، انگشت‌ها و کف دستش ورم کرده بود و به دلیل این که مشک آب را بر دوش خود حمل می‌کرد، دوش مبارک و سینه‌اش زخمی شده بود. و چون کار نظافت خانه را شخصاً انجام می‌داد، لباس‌هایش چرکین و گردآلود بودند. روزی تعدادی غلام و کنیز در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت به فاطمه گفتم: برو نزد پدرت، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و جهت انجام کارهای خانه، کنیزی از ایشان مطالبه کن تا تو را یاری کند. فاطمه در زمانی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر شد که جمع کثیری نزد ایشان گرد آمده بودند. فاطمه بسیار باحیا بود، نتوانست در جمع، با پدرش سخن گوید. لذا به خانه بازگشت. روز بعد رسول اکرم صلی الله علیه و آله به خانه تشریف آورده، سؤال کردند: ای فاطمه! دیروز شما برای منظوری آمده بودید؟ بازهم فاطمه سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت. من عرض کردم: یا رسول الله! فاطمه در اثر چرخاندن آسیاب و حمل کردن مشک آب و انجام سایر کارهای خانه خیلی خسته شده، دست‌هایش ورم کرده،

سینه‌اش بر اثر ریسمان مشک زخمی شده و لباس‌هایش چرکین شده‌اند. دیروز من به او گفته بودم که شما (پیامبر ﷺ) چند تا غلام و کنیز در اختیار دارید ایشان بیایند و از شما کنیزی بخواهند، به همین منظور آمده بودند. در بعضی روایات آمده است که حضرت زهرا رضی الله عنها در محضر رسول الله ﷺ عرض کرد: یا رسول الله! من و علی زیرانداز نداریم ما هر دو یک زیرانداز چرمی داریم. شب آن را می‌اندازیم و روی آن می‌خوابیم و روزها روی آن کاه و علف می‌گذاریم تا شتر بخورد. رسول اکرم ﷺ فرمودند: دختر جان! صبر کن. حضرت موسی علیه السلام و همسرش تا ده سال بر یک زیرانداز قناعت کردند، و آن نیز عبای حضرت موسی علیه السلام بود که آن را می‌پوشیدند. تو تقوا را پیشه کن، از خدا بترس و فرض خداوند را بجا بیاور و امور خانه را انجام بده، هرگاه به رختخواب رفتی ۳۳ مرتبه سبحان الله، ۳۳ مرتبه الحمد لله و ۳۴ مرتبه الله اکبر را بخوان. نتیجه این ورد و وظیفه از یک خادم به مراتب بهتر و بیشتر است. حضرت فاطمه رضی الله عنها فرمود: من از الله و رسولش خوشنود هستم ^(۱).

یعنی آنچه که رضای الله و رسولش در حق من باشد، من برای پذیرفتن آن آماده هستم. آری، این بود زندگی دختر سردار دو جهان. امروزه اگر اندکی ثروت در دست خانم‌ها قرار گیرد، امور خانه به جای خود، کارهای شخصی خود را نیز انجام نمی‌دهند؛ در این حدیث وقت خواب عنوان شده است. در روایات دیگر وقت فراغ از نمازهای پنجگانه فرض، عنوان شده است، ۳۳ مرتبه کلمات مذکور و یک مرتبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» آمده است.

صدقه حضرت عایشه رضی الله عنها

دو کیسه پر از درهم به حضرت عایشه رضی الله عنها تقدیم شد. بیش از صد هزار درهم در آن‌ها بود، تا هنگام شام همه آن‌ها را میان فقرا و مساکین تقسیم کرد، حتی یک درهم نیز باقی نماند. خود حضرت عایشه رضی الله عنها روزه بود، موقع افطار به کنیز گفت: چیزی برای افطار داری

(۱) - ابوداود.

بیار، یک عدد نان و اندکی روغن زیتون آورده شد. کنیز گفت: چقدر خوب می‌بود اگر یک درهم گوشت می‌گرفتی و روزه را با گوشت افطار می‌کردیم. حضرت عایشه رضی الله عنها فرمود: اکنون گفتن سودی ندارد، اگر به موقع می‌گفتی گوشت می‌خریدم^(۱).

اینگونه هدایا از جانب حضرت معاویه رضی الله عنه و حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما به حضرت عایشه رضی الله عنها تقدیم می‌شد، زیرا در آن روزگار فتوحات به کثرت انجام می‌گرفت. طلا و نقره مانند غله در خانه‌ها انبار شده بودند، با وجود چنین وضعیت مطلوب اقتصادی، حضرت عایشه رضی الله عنها زندگی خود را در نهایت سادگی می‌گذراند، حتی برای افطار، کنیز او متذکر می‌شد. یکصد هزار درهم را تقسیم کرد ولی به فکر این نبود که روزه هستم و برای افطار، نیم کیلو گوشت بخرم.

امروزه چنین صحنه‌هایی از ما دور هستند و ما از آن‌ها چنان فاصله گرفته‌ایم که حتی در صحت چنین صحنه‌هایی تردید داریم. اما زندگی مسلمانان صدر اول و زندگی صحابه چنان ساده بود، که چنین رویدادهای به کثرت در آن زمان دیده می‌شد و به هیچ عنوان شگفت‌آور نبود. شبیه این صحنه، صحنه‌های زیادی در زندگی حضرت عایشه رضی الله عنها وجود دارد.

روزی حضرت عایشه رضی الله عنها روزه گرفته بود، به جز یک عدد نان در خانه چیزی دیگر نبود. گدایی آمد و سؤال کرد، حضرت عایشه رضی الله عنها به خادمه فرمود: تا همان یک نان را به گدا بدهد. خادمه گفت: برای افطار در خانه به جز همین یک عدد نان چیزی دیگر وجود ندارد. حضرت ام المؤمنین رضی الله عنها فرمود: اشکالی ندارد، نان را به او بده خادمه نان را به گدا داد^(۲). روزی ماری را کشت. شب در خواب دید که کسی به او می‌گوید: تو یک مسلمان را کشتی. حضرت عایشه رضی الله عنها فرمود: اگر او مسلمان می‌بود در خانه ازواج پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌آمد. آن شخص گفت: آیا در حالت حجاب آمده بود؟ فوراً چشم‌ها باز شدند، از خواب بیدار

(۱) - تذکره.

(۲) - موطا.

شد، مبلغ دوازده هزار درهم که معادل خون‌بهای یک انسان است، صدقه کرد. عروه^۱ می‌گوید: روزی دیدم که حضرت ام المؤمنین هفتاد هزار درهم صدقه کرد و در همان روز دیدم، که جامه خود را دارد پیوند می‌زند^(۱).

عبدالله بن زبیر حضرت عایشه را از صدقه منع می‌کند

حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه خواهرزاده حضرت عایشه رضی الله عنها است. حضرت عایشه رضی الله عنها او را فوق العاده دوست داشت و او را پرورش کرد. عبدالله بن زبیر رضی الله عنه از این عادت مبارک حضرت عایشه رضی الله عنها که هر چه گیرش می‌آمد، آن را صدقه می‌کرد و خود در رنج و محرومیت به سر می‌برد، قدری ناراحت بود. روزی با خود می‌اندیشید که خاله جان را از این عمل باید منع کنم. حضرت عایشه رضی الله عنها از این تصمیم او مطلع شد، بسیار ناراحت شد و سوگند یاد کرد که دیگر با وی سخن نگوید. ناراحتی خاله برای حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه بسیار ناراحت کننده شد، متوسل به مردم شد تا خاله را وادار به سخن با وی کنند، اما خاله جان همواره عذر سوگند را بهانه می‌آورد. آخر وقتی حضرت عبدالله رضی الله عنه بسیار ناراحت شد دو نفر از خویشاوندان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را جهت سفارش با خود نزد عایشه رضی الله عنها برد، آن دو پس از کسب اجازه وارد خانه حضرت عایشه رضی الله عنها شدند. حضرت عبدالله رضی الله عنه نیز در حالت پنهانی همراه با آن دو نفر وارد خانه خاله جان شد. در حالی که حضرت عایشه رضی الله عنها در پشت پرده قرار داشت، آن دو نفر در طرف دیگر پرده، گفتگو را آغاز کردند.

در حالی که گفتگو جریان داشت، حضرت عبدالله رضی الله عنه با سرعت تمام به آن سوی پرده رفت و خود را نزد خاله جان رسانید و بسیار گریه کرد و معذرت خواست. در ضمن آن دو نیز سفارش را ادامه دادند و راهنمایی‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را در مورد ترک گفتگو با مسلمانان یادآور شدند و احادیث مربوطه را برای حضرت عایشه رضی الله عنها تلاوت می‌کردند. بالاخره

حضرت عایشه خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر را مورد عفو قرار داد و گفتگو را با وی شروع کرد و برای کفاره سوگندش همواره غلام آزاد می‌کرد. می‌گویند: در همین ارتباط چهل غلام آزاد کرد، هرگاه به یادش می‌آمد که در سوگند حانث شده است، به حدی گریه می‌کرد که روسری مبارکش خیس می‌شد^(۱).

ما صبح و شام چندین بار سوگند یاد کرده و حرمت آن را رعایت نمی‌کنیم، خودمان در این زمینه باید فکر کنیم تا کی دیگران نزد ما نشسته‌اند که اشتباهات را ما تذکر بدهند. کسانی که عظمت و حرمت نام خدا را در دل دارند اگر سوگند بخورند، حرمت آن را در حد توان خود رعایت می‌کنند. آنان می‌دانند که در صورت رعایت نکردن عهد و حرمت نام الله چه بر سر آنان می‌گذرد. به همین خاطر هرگاه نقض سوگند به یاد حضرت عایشه رضی الله عنها می‌آمد، به کثرت گریه می‌کرد.

خدا ترسی حضرت عایشه رضی الله عنها

محبت و دوستی رسول الله صلی الله علیه و آله با حضرت عایشه رضی الله عنها برای همگان آشکار است، وقتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله سؤال شد به چه کسی بیشتر محبت دارید؟ فرمودند: با عایشه. در عین حال حضرت عایشه رضی الله عنها در مسائل فقهی و تفسیری به حدی وارد بود که بزرگان و اکابر صحابه برای دریافت پاسخ مسائل و احکام شرعی به ایشان مراجعه می‌کردند. بشارت همراهی حضرت عایشه رضی الله عنها با رسول اکرم صلی الله علیه و آله در بهشت نیز به او داده شده است. وقتی منافقین او را متهم کردند، در مورد برائت و پاکی او چند رکوع در قرآن نازل شد. خود حضرت عایشه رضی الله عنها می‌فرمود: ده ویژگی در من وجود دارد که سایر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله آن ویژگی‌ها را ندارند. ابن سعد رحمته الله این ویژگی‌ها را به تفصیل نقل کرده است: عادت صدقه کردن و خیرات دادن ایشان در داستان‌های گذشته نقل گردید. با این همه خصلت‌های زیبا، ترس و خوف خدا به حدی در ایشان حاکم بود که اکثر اوقات می‌گفت: ای کاش! درختی می‌بودم،

(۱) - بخاری.

تسبیح می‌گفتم و جوابگویی قیامت را در پیش نمی‌داشتم! ای کاش! سنگی می‌بودم و ای کاش! کلوخی می‌بودم. کاش! از مادر متولد نشده بودم، کاش! برگ درختی می‌بودم، کاش! گیاهی می‌بودم^(۱).

این صحنه خوف خدا در بخش دوم نیز بیان شده است، خوف الله و دوری از گناهان نصیب این بزرگواران بوده است.

دعا و هجرت شوهر ام سلمه رضی الله عنها

ام المؤمنین، حضرت ام سلمه رضی الله عنها قبل از ازدواج با رسول الله صلی الله علیه و آله با ابوسلمه رضی الله عنه صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله ازدواج کرده بود و یکدیگر را فوق العاده دوست می‌داشتند. روزی حضرت ام سلمه رضی الله عنها به ابوسلمه رضی الله عنه گفت: شنیدم اگر زن و شوهر هر دو اهل بهشت باشند و زن بعد از درگذشت شوهرش با کسی دیگر ازدواج نکند، در بهشت با شوهرش زندگی خواهد کرد. همچنین شوهر اگر با زن دیگری ازدواج نکند، در بهشت با همان همسر اول زندگی خواهد کرد. لذا بیا باهم عهد و پیمان ببندیم که هر کدام از ما جلوتر وفات کرد، آن یکی دیگر ازدواج نکند تا در بهشت باهم باشیم. ابوسلمه رضی الله عنه گفت: تو به حرف من گوش می‌کنی؟ ام سلمه رضی الله عنها گفت: به همین خاطر مشورت می‌کنم تا به حرف تو عمل کنم. ابوسلمه رضی الله عنه گفت: مشورت من همین است که تو بعد از من نکاح کنی، بعد دعا کرد و گفت: خداوندا! بعد از من شوهر بهتری به ام سلمه رضی الله عنها عنایت کن. شوهری که نه او را اذیت کند و نه او را برجانند. این زن و شوهر نخست باهم به حبشه هجرت کردند و بعد هر دو به مدینه منوره هجرت کردند. تفصیل هجرت به مدینه منوره را از زبان خود ام سلمه رضی الله عنها بخوانیم.

ام سلمه رضی الله عنها می‌گوید: وقتی ابوسلمه رضی الله عنه قصد هجرت به مدینه کرد، شترش را گرفته به راه افتاد. خانواده من وقتی ابوسلمه رضی الله عنه را دیدند که از مکه به مدینه می‌رود، جلو او را گرفته به او گفتند: تو در مورد خودت آزاد هستی ولی ما اجازه نمی‌دهیم دخترمان (ام سلمه) با شما

(۱) - ابن سعد.

به مدینه برود. دیری نگذشت که کفار شتر را از دست ابوسلمه رضی الله عنه گرفتند و با زور مرا برگرداندند. خانواده شوهرم که از قبیله بنو اسد و از نزدیکان ابوسلمه رضی الله عنه بودند، وقتی از این جریان مطلع شدند با بنومغیره دعوا کردند و گفتند: شما اختیار دختر خود ام سلمه را دارید ولی ما فرزند خود سلمه را چرا در اختیار شما بگذاریم. حال آن که شما دختر خود را از شوهرش پس گرفتید و بلافاصله پسر ام سلمه را از دست من گرفتند. بدین ترتیب من، شوهرم و فرزندم از هم جدا شدیم. شوهر به مدینه منوره رفت، من نزد خانواده خودم و فرزندم نزد فامیل خود رفت، من هر روز به طرف بیابان رفته، تا شام گریه می کردم. مدت یک سال تمام در همین حالت سپری شد، من نه می توانستم نزد شوهرم بروم و نه می توانستم فرزندم را ببینم. روزی یکی از پسرعموهایم بر حالت زبون من ترحم آورد و به افراد خانواده گفت: شما بر این زن درمانده رحم ندارید؟ از شوهر و فرزند او را جدا کردید، چرا او را آزاد و رها نمی کنید؟ خلاصه این که پسرعمویم موافقت خانواده ام را گرفت تا مرا رها کنند و گفتند: اگر می خواهی نزد شوهرت بروی مانعی ندارد. بعد از این بنوعبدالاسد فرزندم را نیز به من دادند، شتری را هرچه زودتر آماده کرده همراه با فرزندم به طرف مدینه به راه افتادم. هنوز بیش از دو فرسخ نرفته بودم که در «تنعیم» عثمان بن طلحه رضی الله عنه مرا دید و گفت: شما کجا می روید؟ گفتم: نزد شوهرم به مدینه منوره می روم. گفت: کسی را همراه نداری؟ عرض کردم: جز ذات یگانه الله هیچ کسی را همراه ندارم. او مهار شترم را گرفته و جلو شتر به راه افتاد. سوگند به ذات یگانه الله، انسانی شریف تر و بهتر از عثمان را ندیدم، هرگاه من می خواستم پیاده شوم، او شتر مرا خوابانده و خود دور از من کنار درختی پناه می برد. هرگاه می خواستم سوار شوم، او شتر را آماده می کرد و من سوار می شدم و سپس او مهار شتر را گرفته به راه می افتاد. به همین منوال سفر را ادامه دادیم تا وارد مدینه منوره شدیم. وقتی نزدیک محله قبا رسیدیم، عثمان گفت: همسر تو همین جا سکونت دارد. ابوسلمه رضی الله عنه تا آن

وقت در قبا بود، عثمان رضی الله عنه بعد از این که مرا به مدینه منوره رسانید خود به مکه برگشت. ام سلمه رضی الله عنها همواره می فرمود: به خدا سوگند انسانی بهتر و شریف تر از عثمان ندیدم ^(۱).

اعتماد راسخ بر ذات یگانه الله بود که حضرت ام سلمه رضی الله عنها تنها و به قصد هجرت، راهی مدینه شد، خداوند کمک غیبی برایش فرستاد. حتماً هر که بر خداوند اعتماد کند، خداوند او را یاری خواهد کرد. دل‌ها در تصرف او هستند، سفر هجرت بدون محرم نیز جایز است مشروط بر این که محرم نباشد و هجرت نیز فرض عین باشد. لذا سفر هجرت حضرت ام سلمه رضی الله عنها بدون محرم هیچگونه اشکال شرعی نداشت.

شرکت ام‌زیاد رضی الله عنه و چند تن دیگر از بانوان در غزوه خیبر

در دوران مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله علاوه بر مردان، بانوان نیز علاقه‌مند شرکت در جهاد بودند. و هرگاه فرصت ایجاب می کرد، حضور خود را در صحنه حفظ می کردند. ام زیاد رضی الله عنها می گوید: در جنگ خیبر من به اتفاق پنج تن دیگر از بانوان به قصد شرکت در جهاد به راه افتادیم. وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از تصمیم ما مطلع شدند، ما را طلبیدند. آثار خشم و غضب بر چهره رسول اکرم صلی الله علیه و آله نمایان بود، فرمودند: با اجازه چه کسی و همراه چه کسی شما آمده اید؟ عرض کردیم: یا رسول الله! ما می توانیم بسیاری از کارهای مقدماتی را انجام دهیم و بسیاری از نیازهای جبهه و مجاهدین مانند تدارک آب، غذا، مداوای مجروحان و کلیه کمک‌های اولیه را برآورده سازیم، رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از شنیدن این سخنان اجازه شرکت دادند ^(۲).

خداوند در آن روزگار به بانوان نیز شجاعت و رشادت خاصی فرموده بودند، به طوری که امروزه آن شجاعت و رشادت در مردان دیده نمی شود. در حالی که این خانم‌ها و بانوان محترم داوطلبانه در جنگ شرکت کردند و توان و شایستگی خودشان را برای انجام

(۱) - اسد الغابة.

(۲) - ابوداود.

امور جهادی پیشنهاد کردند. حضرت ام سلیم رضی الله عنها در جنگ حنین، با وجود این که حامله بودند، شرکت کردند. او همواره شمشیر در دستش بود، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: این شمشیر چرا؟ عرض کرد: اگر کافری جلو بیاید، شکمش را پاره خواهم کرد. ام سلیم رضی الله عنها قبلاً در جنگ احد و بعضی از غزوات دیگر نیز شرکت کرده بود.

مجروحان توسط ایشان معالجه می شدند، حضرت انس رضی الله عنه می گوید: حضرت عایشه و ام سلیم رضی الله عنهما را دیدم که در نهایت علاقه و اظهار آمادگی تدارکات جبهه از قبیل آب و غذا را فراهم می کردند و با حمل مشک آب بر دوش خود، نیازهای جبهه را تأمین می کردند و به مجروحان آب می دادند.

آرزوی حضرت ام حرام رضی الله عنها برای شرکت در غزوة البحر

حضرت ام حرام رضی الله عنها، خاله حضرت انس رضی الله عنه بود. رسول الله صلی الله علیه و آله به کثرت در خانه ایشان رفت و آمد و گاهی در خانه ایشان قیلوله و استراحت می کردند. روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خانه او قیلوله کردند و در حالی که تبسم بر لب داشتند، از خواب بلند شدند. حضرت ام حرام رضی الله عنها عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، این خنده و تبسم چرا؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: چند تن از افراد امت من، به من نشان داده شدند که در دریا به منظور جنگ سوار بر کشتی ها بودند و چنان خوشحال بودند، که پادشاهان بر تخت های خود نشسته باشند.

ام حرام رضی الله عنها عرض کرد: یا رسول الله! دعا بفرمایید: تا خداوند مرا جزو این گروه قرار بدهد. رسول الله فرمودند: تو نیز جز این گروه خواهی بود.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله دوباره به خواب رفته و در حالی که تبسم می کردند از خواب بلند شدند. حضرت ام حرام رضی الله عنها دوباره علت تبسم را جویا شد. رسول الله صلی الله علیه و آله مانند قبل جواب دادند. حضرت ام حرام رضی الله عنها برای بار دوم، همان آرزو را تکرار کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: تو جزو گروه اول شدی.

این آرزوی ام حرام رضی الله عنها و پیش‌بینی رسول الله صلی الله علیه و آله چنین تحقق پیدا کرد که در دوران خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه امیر معاویه رضی الله عنه که حاکم شام بود برای جزایر قبرس حمله آورد و حضرت ام حرام رضی الله عنها همراه با شوهرش حضرت عباد رضی الله عنه شریک لشکر بودند. هنگام برگشت از قبرس حضرت ام حرام رضی الله عنها سوار بر قاطر بود. قاطر رم کرد و حضرت ام حرام رضی الله عنها بر زمین افتاد و استخوان گردنش شکست و در اثر آن دارفانی را وداع گفت و در مسیر راه دفن شد^(۱).

آری، این بود عشق و علاقه شرکت در جهاد، که برای هر جنگی تقاضای دعا می‌کرد ولی از آن جهت که شهادتش در این جنگ از جانب خداوند مقدر شده بود، رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای شرکت او در جنگ دوم دریایی دعا نفرمودند.

صبر و رضای حضرت ام سلیم رضی الله عنها

حضرت ام سلیم رضی الله عنها مادر حضرت انس رضی الله عنه بود، شوهرش وفات کرد و پرورش حضرت انس رضی الله عنه به عهده او قرار گرفته بود. بعد از وفات شوهرش با حضرت ابوطلحه رضی الله عنه ازدواج کرد. ام سلیم رضی الله عنها از شوهر دومش، دارای یک پسر به نام عمیر بود. رسول الله صلی الله علیه و آله هرگاه به خانه ام سلیم رضی الله عنها تشریف می‌بردند، با عمیر مزاح می‌کردند.

حضرت ابوطلحه رضی الله عنه روزه داشت و بیرون از خانه رفته بود. عمیر بر اثر بیماری وفات کرد، حضرت ام سلیم رضی الله عنها، یعنی مادر عمیر، او را غسل داد و کفن پوشانده در گوشه خانه روی تختی گذاشته بود. ام سلیم رضی الله عنها برای شوهرش حضرت ابوطلحه رضی الله عنه که روزه بود افطاری آماده کرد و لباس خوب و نو بر تن کرد و در حالی که جنازه پسرش در خانه بود، شب را همراه شوهرش گذراند و همبستری و مجامعت نیز انجام گرفت. شوهر موقع شام که از سفر برگشته بود، پرسید: حال بچه چطور است؟ ام سلیم رضی الله عنها گفت: کاملاً خوب است و اکنون در حال استراحت است.

(۱) - بخاری.

صبح وقتی از خواب بلند شدند، حضرت ام سلیم رضی الله عنها رو به شوهرش کرد و گفت: می‌خواستم یک سؤال کنم و آن این که اگر کالایی و متاعی نزد کسی امانت و ودیعت باشد، و هرگاه صاحب امانت، امانتش را بخواهد، به او داده می‌شود یا خیر؟ ابوطلحه رضی الله عنه گفت: باید داده شود و چون و چرا در این باره گناه است، کسی حق منع کردن ندارد. پس دادن عاریت و امانت لازم است. حضرت ام سلیم رضی الله عنها گفت: فرزند تو عمیر که امانت الله در دست ما بود، الله تعالی او را پس گرفته است. ابوطلحه رضی الله عنه غمگین و ناراحت شد و گفت: چرا دیشب به من اطلاع ندادی؟ صبح ابوطلحه رضی الله عنه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را از جریان مطلع کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله دعای خیر و برکت نموده و فرمودند: «شاید خداوند، شب گذشته را برای شما موجب خیر و برکت کند». یکی از انصار می‌گوید: خیر و برکت دعای رسول الله صلی الله علیه و آله را مشاهده کردم. عبدالله بن ابی طلحه از نطفه همان شب، از شکم ام سلیم رضی الله عنها به دنیا آمد و صاحب ۹ فرزند شدند که همه آنان حافظ قرآن بودند. آری، صبر و حوصله فوق العاده‌ای می‌خواهد این که فرزند وفات کند و غم و اندوه آن را چنان با صبر و شکیبایی تحمل کند که شوهر نیز مطلع نشود. چون شوهر این بانوی بزرگوار روزه بود، نمی‌خواست ناراحت شود؛ زیرا فکر می‌کرد ممکن است در اثر ناراحتی قادر به صرف افطار نشود، لذا با صبر و شکیبایی کامل، رنج وفات را تحمل نمود و کمترین آثار ناراحتی از خود نشان نداد.

منع پدر از نشستن در جای رسول الله صلی الله علیه و آله

ام المؤمنین حضرت ام حبیبه رضی الله عنها قبل از ازدواج با پیامبر صلی الله علیه و آله در نکاح عبیدالله بن جحش بود. زن و شوهر هر دو باهم مسلمان شدند و باهم به حبشه هجرت کردند. وقتی وارد حبشه شدند، عبیدالله بن جحش از دین خود برگشته و مرتد شد و در همانجا درگذشت. حضرت ام حبیبه رضی الله عنها دوران بیوگی را در حبشه سپری کرد. رسول الله صلی الله علیه و آله از مدینه به حبشه پیغام نکاح با ام حبیبه رضی الله عنها را فرستاد و توسط نجاشی، شاه حبشه نکاح صورت گرفت. تفصیل بیشتر در این باره در آخرین کتاب، در بحث متعلق به ازواج مطهرات خواهد آمد.

بعد از نکاح به مدینه منوره تشریف آورد. در دوران صلح، پدر حضرت ام حبیبه رضی الله عنها جهت مذاکره صلح به مدینه آمد، برای دیدار با دخترش به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله رفت. وقتی وارد خانه دخترش شد، جایی را برای نشستن آماده دید و می‌خواست در آنجا بنشیند. حضرت ام حبیبه رضی الله عنها بلافاصله آن را جمع کرد. ابوسفیان به شگفت آمد و با خود گفت: به جای این که جایی را آماده کند، جای آماده‌شده را جمع می‌کند، چرا؟! پرسید: این جا شایسته من نبود، آن را جمع کردی یا من شایستگی نشستن در این جا را نداشتم؟ حضرت ام حبیبه رضی الله عنها فرمود: این رختخواب بهترین بنده الله، یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله است و تو به دلیل کافر بودن ناپاک هستی چگونه تو را اجازه بدهم که آنجا بنشینی؟

ابوسفیان از این برخورد دخترش بسیار رنجیده‌خاطر شد و گفت: بعد از این که تو از من جدا شدی، اخلاقت خیلی بد شده است. اما ام حبیبه رضی الله عنها که عظمت و احترام رسول الله صلی الله علیه و آله را در سینه داشت، چگونه برایش قابل تحمل بود که انسان مشرک و ناپاکی روی رختخواب و جای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بنشیند، ولو این که از نزدیکان او باشد، حتی پدرش ابوسفیان؟

روزی از رسول الله صلی الله علیه و آله فضیلت دوازده رکعت نماز اشراق را شنید، بعد از آن همواره بر آن عمل می‌کرد و حتی برای یک دفعه نیز نماز اشراق و چاشت را ترک نکرد. وقتی پدرش ابوسفیان رضی الله عنه که مسلمان شده بود، در گذشت. روز سوم بعد از درگذشت پدرش از خوشبو و سرمه استفاده کرد و گفت: نه میل و رغبت دارم و نه نیاز به این عطر دارم، اما از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که برای خانم‌ها جایز نیست که بیش از سه روز، در مرگ کسی در حال سوگ و ماتم بنشینند به جز برای همسر که چهار ماه و ده روز می‌تواند عزاداری کند. و من به خاطر عمل بر حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله چنین کردم تا کسی گمان نکند که من بیش از سه روز برای درگذشت پدرم در سوگ و ماتم هستم.

وقتی موقع وفاتش نزدیک شد، حضرت عایشه رضی الله عنها را نزد خود طلبید و گفت: من و تو باهم هوو بودیم و میان هووها به نحوی رنجش و ناراحتی و تنش به وجود می‌آید. خداوند مرا نیز مورد عفو قرار دهد و تو را نیز. حضرت عایشه رضی الله عنها فرمود: خداوند تو را مورد

مغفرت قرار دهد و از تمام خطاهایت درگذرد، با شنیدن این سخن حضرت ام حبیبه رضی الله عنها گفت: تو الآن دل مرا شاد کردی، خداوند تو را نیز شاد کند^(۱).

هووها به خاطر حسادت و بغضی که نسبت به همدیگر دارند، مایل نیستند که چهره و صورت یکدیگر را ببینند. اما ازواج مطهرات و بانوان زمان رسول الله صلی الله علیه و آله در این فکر بودند که امور دنیا در همین جا حل و فصل شود، چنین نباشد که امور دنیوی بار آخرت را سنگین کند. این که ازواج مطهرات تا چه میزان برای رسول الله صلی الله علیه و آله اهمیت و ارزش قایل بودند و به شخصیت والای او بها می دادند، از جریان ابوسفیان رضی الله عنه و دخترش حضرت ام حبیبه رضی الله عنها روشن است.

دفاع حضرت زینب رضی الله عنها از حضرت عایشه رضی الله عنها در واقعه افک

ام المؤمنین حضرت زینب بنت جحش رضی الله عنها از نظر خویشاوندی دختر عمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است، در روزهای آغازین دعوت اسلامی مشرف به اسلام شد. نخست با حضرت زید رضی الله عنه غلام آزادشده رسول الله صلی الله علیه و آله ازدواج کرد، زید رضی الله عنه پسرخوانده رسول الله صلی الله علیه و آله بود و به همین خاطر به او زید بن محمد رضی الله عنه می گفتند. زندگی خانوادگی حضرت زید و حضرت زینب رضی الله عنها ادامه پیدا نکرد و زید رضی الله عنه او را طلاق داد. در دوران جاهلیت رسم بر این بود: که مردم نکاح را با همسر پسرخوانده مانند همسر پسر حقیقی حرام می دانستند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به دلیل این که این رسم جاهلی را از بین برده باشند، به حضرت زینب رضی الله عنها بعد از این که زید رضی الله عنه او را طلاق داده بود، پیغام نکاح فرستادند. حضرت زینب رضی الله عنها در جواب گفت: با پروردگارم مشورت می کنم. پس وضو گرفت و شروع به نماز و استخاره کرد. در اثر استخاره، الله تعالی ازدواج حضرت زینب رضی الله عنها را با رسول الله صلی الله علیه و آله فراهم ساختند و صیغه نکاح به وسیله ذات اقدس باری تعالی اجرا گردید. در قرآن در این باره چنین آمده است: ﴿فَلَمَّا

قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٣٧﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«بعد از آن که زید نیازش را از وی تأمین کرد، او را (زینب) به ازدواج تو درآوردیم تا مؤمنان در باره ازدواج با همسران پسران خوانده خود (بعد از طلاق آنان) احساس ضیق و تنگی نکنند.»

وقتی خبر خوش نکاح، بعد از نزول این آیه به حضرت زینب رضی الله عنها داده شد، زیورآلاتی را که در آن لحظه بر تن داشت، به کسی که این خبر خوش را به او ابلاغ کرده بود، هدیه کرد و به سجده افتاد و روزه دو ماه را نیز بر خود نذر کرد. حضرت زینب رضی الله عنها احساس فخر و مباهات می کرد از این که نکاح سایر ازواج پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله اولیا و خویشاوندان انجام گرفت و نکاح او در آسمان‌ها به وسیله خداوند و فرشتگان او، صورت گرفت و در قرآن مطرح شد. به همین خاطر حضرت زینب رضی الله عنها با حضرت عایشه رضی الله عنها که محبوب‌ترین همسر رسول الله صلی الله علیه و آله بود، ادعای برابری نیز می کرد. با این همه خصوصیتی که داشت و با وجود رقابتی که میان او و حضرت عایشه رضی الله عنها بود، ولی وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله در جریان افک در باره حضرت عایشه رضی الله عنها از او پرسید، هم‌چنانکه از دیگران نیز تحقیق به عمل آورده بود، در جواب گفت: از عایشه جز خیر و خوبی و نیکی چیزی دیگر مشاهده نکردم.

آری، این بود دین و دیانت راستین و گرنه زمینه برای بدنام کردن هوو از هرزمان دیگر بیشتر فراهم بود. علی‌الخصوص هوویی که شوهر او را بیش از دیگر همسران می‌خواست و با وی بیشتر محبت می‌کرد، ولی مشاهده کردیم و مطلع شدیم که حضرت زینب رضی الله عنها با چه حدت و شدتی از هوویش حضرت عایشه رضی الله عنها دفاع می‌کرد و او را مورد ستایش قرار می‌داد.

حضرت زینب رضی الله عنها بسیار عبادت‌گذار بود، همواره روزه می‌گرفت و به عبادت نفلی می‌پرداخت. با انجام کارهای دستی در آمد خوبی به دست می‌آورد و همه را صدقه می‌کرد. همسران رسول الله صلی الله علیه و آله موقع وفات رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کردند: یا رسول الله! بعد از شما کدام

یکی از ما زودتر به دیدار شما خواهد آمد؟ رسول الله ﷺ فرمودند: او که دست‌هایش درازتر است. همسران رسول الله ﷺ بلافاصله شروع به اندازه‌گیری دست‌های خود کردند. بعداً معلوم شد که منظور پیامبر ﷺ از درازی دست‌ها کثرت سخاوت بوده است. طبق پیشگویی رسول الله ﷺ، حضرت زینب رضی الله عنها قبل از سایر همسران رسول الله ﷺ وفات کردند. حضرت عمر رضی الله عنه وقتی می‌خواست، از بیت المال به ازواج مطهرات حقوق و مستمری بدهد مبلغ دوازده هزار درهم سهم حضرت زینب رضی الله عنها بود. وقتی این مبلغ به ایشان داده شد فکر می‌کرد این مبلغ به طور مشترک متعلق به تمام همسران رسول الله ﷺ است. گفت: برای تقسیم کردن دیگران شایسته هستند. قاصد گفت: این مبلغ از آن شماست و حقوق تمام سال است. با تعجب و شگفتی فرمود: سبحان الله! و بلافاصله نقاب بر چهره انداخت تا آن درهم را نیند. سپس فرمود: آن‌ها را در گوشه خانه بگذارید و چادری روی آن‌ها بیندازید. برزه که راوی این داستان است می‌گوید: به من امر کرد تا آن‌ها را به فقرا، مساکین و خویشاوندان بدهم، مقدار اندکی که زیر چادر مانده بود تقاضا کردم که آن‌ها را به من بدهند و ایشان آن‌ها را به من داد. و پس از شمردن معلوم شد که ۸۴ درهم بود، بعد حضرت زینب رضی الله عنها دست‌ها را بلند کرد و دعا فرمود: پروردگارا! این مال را سال آینده به من مده، زیرا مال، همواره باعث فتنه است. سال بعد، قبل از این که حقوق سالیانه‌اش پرداخت گردد، رحلت کرد.

حضرت عمر رضی الله عنه وقتی مطلع شد که ایشان دوازده هزار درهم را صدقه کرد، مبلغ یک هزار درهم دیگر برای ایشان فرستاد تا برای مصارف شخصی، آن‌ها را هزینه کند. این یک هزار درهم نیز در همان لحظه که به دستش رسیده بود، همه را صدقه کرد. با وجود کثرت فتوحات و فراوانی مال و ثروت، موقع وفات، جز خانه معمولی که در آن زندگی می‌کرد، هیچ چیز دیگری را در ترکه نگذاشت. به دلیل کثرت خیرات و صدقه به مأوی المساکین و ام المساکین یعنی جای پناه انسان‌های مستمند و بی‌نوا شهرت پیدا کرد ^(۱).

یکی از زنان حکایت می‌کند: نزد حضرت زینب رضی الله عنها بودیم و داشتیم پارچه‌ها را رنگ می‌کردیم، رسول الله صلی الله علیه و آله وارد منزل شدند وقتی ما را دیدند که مشغول رنگ لباس‌ها هستیم بلافاصله برگشتند. حضرت زینب رضی الله عنها گمان برد که رسول اکرم صلی الله علیه و آله ممکن است به خاطر رنگ کردن لباس‌ها ناراحت شده و از آمدن به خانه خودداری کرده‌اند، بلافاصله تمام لباس‌های رنگ‌شده را آب کشیدند. سپس وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله به خانه تشریف آوردند و آن صحنه رنگ کردن لباس‌ها را مشاهده نکردند وارد خانه شدند^(۱).

محبتی که زنان نسبت به مال و اموال دارند، بر همگان روشن است. همچنین خانم‌ها به رنگ و پارچه‌های رنگین نیز علاقه وافر دارند. ازواج مطهرات نیز خانم بودند ولی با جمع کردن مال به طور کلی ناآشنا بودند و با کمترین احساس ناراحتی از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله تمام لباس‌های رنگ‌شده را آب کشیدند تا رنگ از بین برود و موجبات خشنودی رسول الله صلی الله علیه و آله فراهم گردد.

شرکت حضرت خنساء رضی الله عنها با چهار فرزندش در جهاد

حضرت خنساء رضی الله عنها شاعره‌ای بسیار بلندپایه از میان بانوان دوران پیامبر صلی الله علیه و آله بود، همراه با چند تن از افراد فامیلش به مدینه رفته و در آنجا مشرف به اسلام شد. ابن اثیر رحمته الله می‌گوید: تمام علماء و دانشمندان اسلامی بر این نکته اتفاق دارند که از میان بانوان، شاعری بهتر از حضرت خنساء رضی الله عنها مادر نژائیده است. در جنگ قادسیه، که در دوران خلافت حضرت عمر رضی الله عنه به وقوع پیوست، حضرت خنساء رضی الله عنها همراه با چهار فرزندش شرکت داشت. یک روز قبل از شروع جنگ، فرزندانش را در مورد شرکت در جهاد پند و اندرز می‌داد و فرمود: «فرزندان عزیز! شما با رضایت خاطر خودتان مسلمان شدید و با خشنودی هجرت کردید. سوگند به خدایی که جز او معبودی وجود ندارد، قطعاً چنین است همانگونه که شما از یک مادر متولد شده اید، پدر شما نیز یکی است، من نه در حق پدر شما خیانت کردم و نه

موجبات رسوایی دایی‌های شما را فراهم کردم؛ نه کرامت و شرافت شما را مخدوش ساختم و نه موجب بدنامی نسب شما شدم. شما می‌دانید که خداوند در جنگ با کفار برای مسلمانان چقدر اجر و پاداش گذاشته است، باید بدانید که زندگی جاودان اخروی، به مراتب بهتر از زندگی ناپایدار دنیوی است. خداوند می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [آل

عمران: ۲۰۰] «ای مومنان! شکیبایی کنید و پایداری نمایید و برای جهاد آماده باشید و تقوای الهی پیشه کنید تا رستگار شوید».

لذا فردا صبح وقتی صحیح و سالم بیدار شدید با دقت کامل در جنگ شرکت کنید و برای مقابله با دشمن از خداوند یاری بجویید و به جلو حرکت کنید. هرگاه دیدید که جنگ به اوج خود رسیده است و آتش آن شعله‌ور شده است خود را در بحبوحهٔ معرکه برسانید و با فرمانده لشکر کفر به جنگ برخیزید. انشاءالله با موفقیت تمام در بهشت خواهید رفت»^(۱).

صبح روز بعد موقعی که جنگ شروع شد، هر چهار فرزند به ترتیب یکی پس از دیگری وارد معرکه شده توصیه‌های مادر را در قالب اشعار سروده، در راستای آرمان‌های پاک خود حرکت می‌کرد. وقتی یکی از آنان جام شهادت نوشید، دیگری جلو رفت و تا سرحد شهادت جنگید. وقتی هر چهار فرزند شهید شدند و خبر شهادت‌شان به حضرت خنساء رضی الله عنها رسید، گفت: «سپاس خدایی را که با شهادت چهار پسر من سربلندی، افتخار و بالندگی عنایت فرمود. امید بر آن است که زیر سایه الطاف الهی من نیز با این چهار پسر من همراه خواهم بود»^(۲).

مادرانی که بندگی و اطاعت خداوند متعال را پذیرفتند، چنین شهامت و رشادت را از خود نشان دادند. آری، این حضرت خنساء رضی الله عنها بود، که به هر چهار پسرش توصیه کرد تا در

(۱) - بیان القرآن

(۲) - أسد الغابة.

عمق آتش جنگ برود و جام شهادت را بنوشند و وقتی که هر چهار فرزند شهید شدند، سپاس خدا را بجای آورد.

قتل یکی از یهود به دست حضرت صفیه رضی الله عنها

حضرت صفیه رضی الله عنها عمه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خواهر حضرت حمزه رضی الله عنه است و در جنگ احد شریک بود. وقتی مسلمانان مواجه با شکست شدند و عده‌ای از آنان پا به فرار گذاشتند، او بشدت جلو فراریان را می‌گرفت و به طرف میدان جنگ برمی‌گرداند.

در غزوه خندق رسول الله صلی الله علیه و آله تمام خانم‌ها را در یک قلعه اسکان دادند و حضرت حسان بن ثابت رضی الله عنه را مأمور حفاظت آنان کردند. این فرصت برای یهود فرصتی بسیار طلائی بود، گروهی از یهود قصد حمله به خانم‌ها را کردند و یک نفر یهود به خاطر بررسی اوضاع خود را به قلعه رساند. حضرت صفیه رضی الله عنها از برنامه یهودی‌ها مطلع شد، به حضرت حسان رضی الله عنه گفت: این یهودی (اشاره به آن مخبر) برای بررسی اوضاع آمده است تا زمینه را برای حمله آماده کند، شما بیرون قلعه بروید و او را نابود کنید. حضرت حسان رضی الله عنه ناراحتی و ضعف جسمی داشت و توان حمله را به خود ندید. حضرت صفیه رضی الله عنها چوب خیمه را کند و به یهودی حمله برد و او را از پای درآورد و به قلعه برگشت و به حضرت حسان رضی الله عنه گفت: به دلیل مرد و نامحرم بودن یهودی، لباس‌ها و وسایل همراه او را بیرون نیاوردم، شما لباس‌ها و وسایلش را بیاورید و سرش را نیز از تن جدا کنید به داخل قلعه بیاورید.

حضرت حسان رضی الله عنه بر اثر ضعف جسمی این کار را هم نتوانست انجام دهد. آنگاه حضرت صفیه رضی الله عنها دوباره بیرون قلعه رفت و سر او را برید و داخل قلعه آورد و از بالای دیوار به جایی که یهودی‌ها تجمع داشتند به بیرون انداخت. وقتی سر از تن جدا شده جاسوس خود را دیدند، به همدیگر گفتند: ما می‌دانستیم که محمد صلی الله علیه و آله، خانم‌ها را بدون محافظ مرد در قلعه رها نمی‌کنند.^(۱)

(۱) - أسد الغابة.

حضرت صفیه رضی الله عنها در سال بیستم هجری در سن ۷۳ سالگی وفات کرد، هنگام جنگ خندق که در سال پنجم هجری صورت گرفت ۵۸ سال داشت. امروزه برای خانم‌های ۵۸ ساله انجام کارهای خانه نیز مشکل است، چه جایی که بتوانند با مردان مقابله کنند و آنان را از پای در آورند، علی‌الخصوص در چنین شرایطی که یک طرف تنها زنان و طرفی دیگر تجمع دشمن یهودی باشد.

استفتای حضرت اسماء رضی الله عنها در باره پاداش زنان

اسماء بنت یزید انصاری رضی الله عنها در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو شوند. من به عنوان نماینده از طرف زنان و خانم‌های مسلمان به حضور شما شرفیاب شدم، مطمئناً خداوند شما را به عنوان رسول و نبی صلی الله علیه و آله برای آقایان و خانم‌ها مبعوث فرمودند، ما خانم‌ها به شما ایمان آورده‌ایم. اما می‌دانید که ما خانم‌ها بیشتر در خانه‌ها محصور و در ستر و حجاب هستیم، آقایان به وسیله ما خانم‌ها شهوات و غرایز جنسی خود را تسکین می‌کنند. فرزندان مردان را ما زنان در شکم خود حمل می‌کنیم. با وجود این، مردان در بسیاری از کارهای خیر و ثواب از ما خانم‌ها سبقت گرفتند. مردان در اجتماع جمعه‌ها شرکت می‌کنند، نمازها را با جماعت می‌خوانند، از بیماران عیادت به عمل می‌آورند. در نمازهای میت و جنازه شرکت می‌کنند، چندین بار به سفر حج و عمره مشرف می‌شوند و گذشته از همه این‌ها در جهاد شریک هستند. هرگاه آقایان به سفر حج، عمره یا جهاد می‌روند، ما خانم‌ها از مال و اولاد آنان حفاظت و نگهداری می‌کنیم، لباس‌های آنان را می‌دوزیم و آماده می‌کنیم و فرزندان آنان را پرورش می‌دهیم. آیا ما، در ثواب با مردان شریک هستیم یا خیر؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله با شنیدن این سخن به طرف صحابه رضی الله عنهم متوجه شدند و فرمودند: آیا سؤال‌کننده‌ای در باره امور دین، بهتر از این خانم شما سراغ دارید؟ صحابه رضی الله عنهم عرض کردند: یا رسول الله! ما هرگز گمان نبردیم که زنی بتواند با این خوبی چنین سؤال‌هایی را مطرح کند. سپس رسول الله صلی الله علیه و آله به طرف حضرت اسماء رضی الله عنها متوجه شدند و فرمودند: «ای اسماء! با دقت گوش کن و بدان و به خانم‌هایی که شما از طرف آنان آمده‌ای،

بگو: برخورد و رفتار نیک خانم‌ها با شوهران و عمل کردن مطابق با میل و رغبت آنان (البته بر کارهای جایز) به اندازه تمام این کارها اجر و ثواب دارد». حضرت اسماء رضی الله عنها از شنیدن این پاسخ فوق العاده خوشحال شد و برگشت ^(۱).

رفتاری نیک خانم‌ها با شوهران و اطاعت و فرمانبرداری از آنان، خصلت زیبا و پسندیده‌ای است، اما متأسفانه خانم‌ها از این چیز، بی‌خبرند. روزی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله سؤال شد: مردم عجم، پادشاهان و سرداران خود را سجده می‌کنند و شما این شایستگی را دارید که ما شما را سجده کنیم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله از سجده منع کردند و فرمودند: «اگر من سجده برای غیر خداوند را جایز قرار می‌دادم، آنگاه به خانم‌ها امر می‌کردم تا شوهران خود را سجده کنند». سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله سوگند یاد کردند و فرمودند: «زن، حق خدا را نمی‌تواند ادا کند تا زمانی که حق شوهر را ادا نکرده است».

در روایتی آمده است که شتری آمد و رسول الله صلی الله علیه و آله را سجده کرد. صحابه رضی الله عنهم عرض کردند: یا رسول الله! وقتی این حیوان شما را سجده می‌کند بر ما بیشتر لازم است که شما را سجده کنیم. رسول الله صلی الله علیه و آله منع کردند و فرمودند: «اگر زن در حالی بمیرد که شوهر از او راضی و خشنود است، آن زن به بهشت خواهد رفت». در روایتی دیگر آمده است: «اگر زن از شوهرش ناراضی شود و شب را به دور و جدا از شوهر بخوابد، فرشتگان بر آن زن نفرین می‌فرستند».

در حدیثی آمده است: «نماز دو کس برای قبول شدن به سوی آسمان‌ها هرگز برده نمی‌شود. یکی نماز غلامی که از آقای خود فرار کرده باشد. دوم نماز زنی که از شوهرش اطاعت نکند».

اسلام آوردن ام‌عمار رضی الله عنها و شرکت او در جنگ

حضرت ام عماره رضی الله عنها از زنان انصار مدینه است، در روزهای آغازین دعوت اسلامی به آغوش اسلام درآمد و در بیعت عقبه شریک بود، عقبه به معنی دره است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله نخست به صورت مخفی مردم را به اسلام دعوت می کردند، زیرا کفار و مشرکین کسانی را که مسلمان می شدند به شدت مورد اذیت و آزار قرار می دادند. عده‌ای از مردم مدینه، برای حج و زیارت به مکه مکرّمه آمده بودند، در یکی از دره‌های منا مخفیانه مشرف به اسلام شدند. بار سوم کسانی که از مدینه آمده بودند، حضرت ام عماره رضی الله عنها با آنان همراه بود. بعد از هجرت مسلمانان به مدینه، درگیری‌ها میان مسلمانان و کفار مکه شروع شد، حضرت ام عماره رضی الله عنها در اکثر این جنگ‌ها شریک بود. علی الخصوص در جنگ‌های احد، حدیبیه، خیبر، عمرة القضاء، یمامه و حنین، حماسه‌ها آفرید. جریان جنگ احد را خودش چنین بیان می کند: مشک را مملو از آب نموده به سوی احد حرکت کردم، تا بینم مسلمانان در چه شرایطی به سر می برند و اگر تشنه و مجروحی را بینم او را یاری و سیراب کرده باشم.

حضرت ام عماره رضی الله عنها در زمان جنگ احد ۴۳ سال داشت، شوهر و دو پسرش نیز شریک جنگ بودند؛ در آغاز، مسلمانان پیشروی کردند اما اندکی بعد که کفار غالب آمدند، وی می گوید: نزد رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدم و هر کس از کفار که می خواست به طرف رسول الله صلی الله علیه و آله حرکت کند، جلوش را می گرفتم. در آغاز جنگ او سپری که بتواند جلو حمله کفار را بگیرد، همراه نداشت، بعد به دستش افتاد. تکه پارچه‌ای بر کمر خود بسته بود هرگاه مجروحی را می دید، پارچه‌ای سوخته و زخم او را از خاکستر پر می کرد. خودش نیز چند زخم در بدن داشت، حدود ۱۲ زخم در بدن او بود که یکی از آنها بسیار شدید بود.

ام سعید رضی الله عنها می گوید: من در شانه او زخم شدیدی را دیدم، از او پرسیدم: چه طور مورد اصابت قرار گرفتی؟ او گفت: در جنگ احد وقتی مسلمانان در عالم پریشانی به این سو و آن سو می دویدند، «ابن قمّه» که از لشکر کفار بود صدا کرد که محمد کجاست؟ و داشت به طرف جلو حرکت می کرد و همواره صدا می کرد، بگوئید: محمد کجا است؟ و به کدام طرف است او را به من نشان دهید اگر امروز محمد زنده بماند؟ آنگاه راه نجاتی برای ما

وجود ندارد. حضرت مصعب بن عمیر رضی الله عنه همراه با تنی چند از مسلمانان در جلو او (ابن قمنه) قرار گرفتند و من نیز از جمله آنان بودم. او به من حمله کرد و من از ناحیه شانه مجروح شدم، من نیز بر او، یورش بردم. اما او دو زره پوشیده بود، زره او جلوی شدت حمله مرا می گرفت. این زخم چنان شدید بود که در تمام سال مداوا کردم ولی هنوز بهبود نیافته است. در همین ایام رسول الله صلی الله علیه و آله در باره جنگ حمراء الاسد اعلام بسیج کردند. ام عماره رضی الله عنها آمادگی خود را اعلام کرد، ولی به دلیل این که زخم قبلی هنوز بهبود نیافته بود نتوانست در جنگ شرکت کند. رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی از جنگ حمراء الاسد برگشتند، نخست به دیدن و احوال‌پرسی حضرت ام عماره رضی الله عنها رفتند. وقتی از صحت و سلامت او مطلع شدند، فوق العاده خوشحال شدند.

علاوه بر این زخم، در جنگ احد زخم‌های دیگری نیز بر او وارد شده بود. حضرت ام عماره رضی الله عنها می گوید: دلیل زخمی شدن ما مسلمانان در جنگ احد، این بود که لشکر دشمن، سوار اسب بودند و ما پیاده بودیم. اگر آنان نیز مثل ما پیاده می بودند، تلفات و زخم‌های چنان شدید نمی بود و برای کفار روشن می شد که شدت و حدت یورش ما چقدر است؟ هرگاه سواری بر من حمله می آورد به وسیله سپر جلوی حمله او را می گرفتم و هرگاه آن سوار از حمله بر من منصرف می شد و به طرفی دیگر رخ می کرد دست و پاهای اسب او مورد اصابت حمله من قرار می گرفت و قطع می شد. در نتیجه، سوار و اسبش هر دو بر زمین می افتادند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله پسر مرا صدا کردند و به یاری من فرستادند، من و پسرم باهم او را از پا درمی آوردیم.

پسرش عبدالله بن زید رضی الله عنه می گوید: بازوی من زخمی شد و خون‌ریزی کرد و خونش قطع نگردید، زخم را محکم بسته جلو خون‌ریزی را گرفتم. مادرم آمد و پارچه ای را که همراه داشت بیرون آورد، زخم را محکم بست و فرمود: حالا برو با کفار بجنگ. رسول اکرم صلی الله علیه و آله این صحنه را مشاهده نمودند و فرمودند: ای ام عماره! این همت و مردانگی را که تو داری دیگر چه کسی دارد؟

رسول الله ﷺ برای عبدالله و خانواده اش بارها دعای خیر فرمودند و مورد ستایش قرار دادند. ام عماره رضی الله عنها می گوید: در همین لحظه سربازی از لشکریان کفار از جلوی ما رد شد. رسول الله ﷺ فرمودند: ای ام عماره! همین سرباز بود که پسر ت را مجروح کرد. بلافاصله به جلو رفتم و ساق پایش را مورد اصابت شمشیر قرار دادم و زخمی کردم و او در همانجا به زمین افتاد. رسول اکرم ﷺ در حالی که تبسم می کردند، فرمودند: انتقام پسر ت را گرفتی. سپس به جلو رفتم و کارش را تمام کردیم. رسول اکرم ﷺ وقتی برای ما دعای خیر کردند، عرض کردم: یا رسول الله! دعا کنید تا خداوند رفاقت و محبت شما را در بهشت نیز نصیب ما کند. وقتی رسول الله ﷺ این دعا را کردند، ام عماره رضی الله عنها گفت: اکنون هیچ نگران نیستم که در دنیا بر من چه گذشته و می گذرد. علاوه بر احد، در چندین جنگ دیگر، شرکت و شهادت و حماسه آفرینی های حضرت ام عماره رضی الله عنها به ثبت رسیده است. بعد از وفات رسول الله ﷺ وقتی فتنه ارتداد، شدت یافت و جنگ شدیدی در یمامه در گرفت، حضرت ام عماره رضی الله عنها نیز شرکت کرد و یک دستش در این جنگ قطع شد و یازده زخم به بدنش وارد آمد، و در حالی که زخمی بود وارد مدینه شد^(۱).

آری، زنی که در زمان جنگ احد ۴۳ ساله بود، چنین حماسه می آفرید، در دوران جنگ یمامه ۵۲ سال سن داشت در سن و سال پیری و کهولت، شرکت در جنگ ها و حماسه آفریدن، الحق و الانصاف، که کرامت است.

اسلام آوردن حضرت ام حکیم رضی الله عنها و شرکت او در جنگ

ام حکیم بنت حارث رضی الله عنها، همسر عکرمه فرزند ابوجهل بود و در جنگ احد از طرف کفار نیز شرکت داشت. در جریان فتح مکه مسلمان شد، به شوهرش بسیار محبت می کرد، ولی شوهرش به خاطر حمایت از پدر خود ابوجهل مشرف به اسلام نشد و بعد از فتح مکه به یمین فرار کرد. ام حکیم رضی الله عنها از رسول الله ﷺ برای شوهرش عکرمه، تقاضای تأمین کرد و

خود به یمن رفت و با مشکل تمام، شوهرش را آماده کرد تا به مدینه منوره برگردد. ام حکیم رضی الله عنها به شوهرش گفت: تنها راه نجات از شمشیر محمد صلی الله علیه و آله دامن او است، بهتر است با من بیایی. عکرمه به مدینه برگشت و مسلمان شد و هر دو شوهر و همسر، زندگی راحت و آرامی را آغاز نمودند.

در دوران خلافت حضرت ابوبکر، جنگ با رومی‌ها آغاز شد. عکرمه و همسرش ام حکیم رضی الله عنها هر دو شریک این جنگ بودند و عکرمه رضی الله عنها در همین جنگ شهید شد. حضرت ام حکیم رضی الله عنها بعد از درگذشت شوهرش با خالد بن سعید رضی الله عنه ازدواج کرد، خالد بن سعید رضی الله عنه در جریان همین سفر در محلی به نام «مرج الصفر» قصد نکاح و رفتن به خانه خود کرد. همسرش گفت: هنوز لشکر دشمن در اوج قدرت و کثرت است، نخست ضروری است که اقتدار او شکسته شود. شوهر گفت: من مطمئنم که در این جنگ شهید می‌شوم. ام حکیم رضی الله عنها سکوت اختیار کرد و در همانجا در داخل یک خیمه مراسم نکاح انجام گرفت. صبح بعد، مراسم دعوت ولیمه به پایان نرسیده بود که جنگ با رومی‌ها در گرفت و خالد بن سعید رضی الله عنه به شهادت رسید. ام حکیم رضی الله عنها خیمه‌ای را که در آن شب گذرانده بود بر کند و کالاهای خود را بست و با استفاده از چوب خیمه برای مقابله با دشمن بلند شد و هفت تن را به تنهایی به هلاکت رسانید ^(۱).

امروزه خانم‌ها به جای خود، مردان نیز در چنین شرایطی آماده ازدواج نمی‌شوند. فرضاً اگر ازدواج کنند بازهم به خاطر چنین شهادت و مرگ ناگهانی، معلوم نیست که تا چند روز گریه و زاری کنند در سوگ و ماتم بنشینند. این بنده پاک سرشت الله، با این که زنی بود به جهادش ادامه داد و هفت تن را نیز به هلاکت رسانید.

شهادت حضرت سمیه رضی الله عنها مادر حضرت عمار رضی الله عنه

(۱) - أسد الغابة.

سمیه رضی الله عنها بنت خیاط، مادر حضرت عمار رضی الله عنه بود. داستان او در بخش اول بیان شد، حضرت سمیه رضی الله عنها نیز مانند پسرش عمار و شوهرش یاسر رضی الله عنهما، انواع و اقسام رنج و زحمت را به خاطر اسلام متحمل می‌شد. ولی در محبت اسلام و قرآن که در ژرفای قلب او جا پیدا کرده بود، کوچکترین خللی بوجود نیامد. در سخت‌ترین شرایط و در فصل گرما روی سنگ ریزه‌های داغ در حالی که لباس آهنین بر تن او کرده بودند خوابانده شد، تا گرمی آفتاب در اثر لباس آهنین دو چندان شود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله روزی او را در همین حالت دیدند تلقین صبر فرمودند و وعده بهشت به او دادند. روزی حضرت سمیه رضی الله عنها ایستاده بود که ابوجهل از کنار او رد شد، ابوجهل به حضرت سمیه رضی الله عنها ناسزا گفت و از فرط خشم شرمگاه او را با نیزه مورد اصابت قرار داد. حضرت سمیه رضی الله عنها تاب زخم‌ها را نیاورد و به درجه رفیع شهادت نایل آمد و این نخستین شهید در اسلام بود که تقدیم شد ^(۱).

صبر و همت بانوان، شایان رشک و غبطه است، اصل این است، که وقتی محبت چیزی در دل پیدا شود، برای حفظ و نگاه‌داری آن هر مشکل، آسان و هر تلخی شیرین جلوه می‌کند. امروزه نیز ده‌ها داستان عشق و محبت که روح و جان در آن‌ها فدا می‌شود وجود دارد، ولی کاش که این جان‌دادن‌ها به خاطر خشنودی الله و در راه اسلام و قرآن می‌بود. جان‌دادن به خاطر دین، در زندگی اخروی که متصل بعد از مرگ شروع می‌شود، موجب سرفرازی است. جان‌دادن اگر به خاطر دنیا باشد با دادن جان، دنیا را از دست می‌دهیم و آخرت نیز از دست ما می‌رود.

زندگی زاهدانه حضرت اسماء بنت ابوبکر رضی الله عنها

حضرت اسماء دختر حضرت ابوبکر رضی الله عنه، مادر حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه و خواهر ناتنی حضرت عایشه رضی الله عنها هست؛ در روزهای آغازین دعوت اسلامی مشرف به اسلام شد.

در بعضی از روایات تاریخی آمده است، که حضرت اسماء رضی الله عنها بعد از مسلمان شدن هفده تن مسلمان شد، یعنی او هیجدهمین مسلمان است، وی ۲۷ سال قبل از هجرت متولد شد. رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت ابوبکر رضی الله عنه بعد از هجرت به مدینه وقتی وارد شهر شدند، اندکی بعد حضرت زید و تنی چند از اصحاب را به مکه فرستادند تا زن و بچه آنان را به مدینه انتقال دهند. حضرت اسماء رضی الله عنها نیز همراه این گروه به مدینه منوره رفت، وقتی وارد قبا شد، حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه از شکم ایشان به دنیا آمد. عبدالله بن زبیر رضی الله عنه نخستین نوزاد و مولود بعد از هجرت است.

تنگدستی و فقر اقتصادی روزهای هجرت، برای همگان روشن است و همچنین سخت‌کوشی و دشوارپسندی مردم آن روزگار، نیز زبانه‌زبان خاص و عام است. امام بخاری رحمته الله نحوه زندگی حضرت اسماء رضی الله عنها را از زمان خود ایشان چنین نقل کرده است.

حضرت اسماء رضی الله عنها می‌گوید: وقتی من به نکاح زبیر در آمدم، او نه مال داشت و نه زمین و املاک و نه خادمی بود که امور را اداره کند. تمام دارایی او عبارت بود از یک شتر برای آب آوردن و یک اسب. حضرت اسماء رضی الله عنها می‌گوید: من شخصاً برای شتر علف و دانه مهیا می‌کردم، هسته‌های خرما را کوبیده و در آب نرم و خیس کرده به شتر می‌دادم. خودم برای آب می‌رفتم و هرگاه مشک آب پاره می‌شد آن را می‌دوختم و خودم تمام کارهای اسب از قبیل تهیه علف و دانه را انجام می‌دادم، از میان این همه کارها حفظ و نگاهداری اسب برای من بسیار مشکل‌تر بود. پختن نان را به خوبی بلد نبودم، آرد را خمیر کرده پیش زنان همسایه انصاری که حقا خانم‌هایی بسیار مخلص و راستین بودند، می‌بردم. آنان برای من نان می‌پختند.

رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از هجرت به مدینه، زمینی به زبیر دادند، زمین مذکور در فاصله دو مایلی مدینه واقع بود. من از آنجا هسته‌های خرما را بر کول خود حمل کرده و به خانه می‌آوردم. روزی که از باغ به منزل برمی‌گشتم و هسته‌های خرما روی دوشم بود، رسول الله صلی الله علیه و آله را در مسیر راه دیدم، ایشان سوار شتر بودند، گروهی از مردم انصار همراه ایشان بود.

رسول الله ﷺ وقتی مرا دیدند شتر را خوابانند و به طرف من اشاره کردند تا سوار شوم. من از این که همراه با مردان راه بروم سخت خجالت می کشیدم و علاوه بر این می دانستم که زیبر فوق العاده انسان غیوری است و غیرت او اجازه نمی دهد که من همراه با مردان راه بروم. رسول الله ﷺ از شیوه برخورد من درک کردند که من از سوار شدن بر شتر احساس شرم و حیا می کنم، رسول الله ﷺ تشریف بردند. وقتی به خانه رسیدم جریان را با شوهرم زیبر در میان گذاشتم. زیبر گفت: حمل کردن هسته های خرما توسط تو برای من بسیار سخت تر است از این که بر شتر همراه رسول الله ﷺ سوار می شدی. (مشکل عمده این بود، که این آقایان خود در جهاد و در سایر کارهای دین مشغول بودند، لذا امور خانه و سایر کارهای زندگی را اجباراً خانم ها انجام می دادند) بعد پدرم حضرت ابوبکر خادمی را که رسول الله ﷺ برایش داده بودند، نزد من فرستادند. با آمدن این خادم، من از امور اداره اسب و شتر آزاد شدم و چنان احساس می کردم که گویی از زندان رها شده ام^(۱).

حضرت اسماء رضی الله عنها و تسلی خاطر پدر بزرگ

وقتی حضرت ابوبکر رضی الله عنه عازم مدینه منوره بود، به گمان این که رسول الله ﷺ همراه هستند و معلوم نیست که در جریان هجرت چه پیش خواهد آمد و چه چیزی مورد نیاز است، تمام دارایی نقدی خود را که معادل پنج الی شش هزار درهم بود، با خود برد. بعد از هجرت، حضرت ابوبکر رضی الله عنه و رسول الله ﷺ ابوقحافه پدر حضرت ابوبکر رضی الله عنه که تا آن زمان مسلمان نشده و کور هم بود، جهت احوال پرسی نوه های خود به خانه فرزندش، حضرت ابوبکر رضی الله عنه رفت. وقتی به داخل خانه رفت، گفت: فکر می کنم ابوبکر با رفتن خود شما را نیز در مشقت قرار داده است و چیزی از اموال را باقی نگذاشته است، و این مشکل شما را دو چندان کرده است. حضرت اسماء رضی الله عنها می گوید: عرض کردم، پدر بزرگ، چنین نیست، پدرم خیلی زیاد برای ما گذاشته است و بلافاصله سنگریزه ها را در طاقچه ای که آنجا پدرم درهم و دینار

گذاشته بود، جمع کرده و پارچه‌ای روی آن‌ها انداخته دست پدر بزرگم را روی آن‌ها گذاشتم و گفتم: این است پول‌های پدرم، همه را برای ما گذاشته است. او با دست خود نیز تخمین زد که آری، مقدار زیادی است، و برای گذر اوقات شما کفایت می‌کند. حضرت اسماء رضی الله عنها می‌گوید: به خدا سوگند پدرم حتی یک درهم نیز باقی نگذاشته بودند و من به خاطر تسلی پدر بزرگم همه این حيله‌ها را به کار بردم تا ناراحت نشود^(۱).

آری، این جریان حکایت از همت و جرأت فرزندان حضرت ابوبکر رضی الله عنه و علی رضی الله عنه بخصوص حضرت اسماء رضی الله عنها دارد و گرنه این بچه‌ها باید بیشتر از پدر بزرگ احساس ناراحتی می‌کردند، چون تنها سرپرست آنان در آن موقع او بود. در ظاهر خیلی ضروری بود که به حضرت اسماء رضی الله عنها و سایر فامیل تسلیت گفته می‌شد، زیرا صدمه آنان بسیار زیاد بود. صدمه جدایی پدر و سرپرست خانواده، صدمه نبودن زاد و توشه در خانه، صدمه عداوت و دشمنی کفار مکه ولی خداوند به هر کدام از این بزرگان چه زن و چه مرد، خصلت‌هایی عنایت کرده بود که دیگران بر آنان رشک می‌بردند؛ به جز رشک و غبطه دیگر راهی نمانده بود.

حضرت ابوبکر رضی الله عنه در ابتدای اسلام صاحب ثروت و از تجار بزرگ مکه بود، ولی چنان در راه خدمت به اسلام و مسلمین پول خرج می‌کرد که در جریان غزوه تبوک، هر چه در خانه داشت همه را آورد و در اختیار رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشت، همانگونه که در بخش ششم بیان گردید. به همین خاطر رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «مال حضرت ابوبکر رضی الله عنه بیش از مال دیگران در حق من مفید واقع شده است. من منت و احسان هر کس را جبران کرده‌ام اما احسان حضرت ابوبکر رضی الله عنه را خداوند جبران خواهد کرد».

سخاوت حضرت اسماء رضی الله عنها

حضرت اسماء رضی الله عنها فوق العاده سخی الطبع بود و در ابتدا آنچه را انفاق می‌کرد وزن و کیل می‌کرد، ولی وقتی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «پول‌ها را بسته بسته جمع نکنید و در

انفاق در راه الله با شمردن آنچه که انفاق می کنید، سخت گیری نکنید؛ بلکه برابر توان خود خرج کنید». بدون وزن و کیل آنچه که در توان داشت انفاق می کرد. به دختران و زنان فامیل توصیه می کرد که در انفاق در راه الله انتظار زاید از ضرورت بودن را نکشید، اگر در انتظار زاید از ضرورت بنشینید، همیشه باید انتظار بکشید و ممکن است حتی نوبت انفاق در راه الله برای یک دفعه هم پیش نیاید، زیرا ضرورت ها همواره در حال افزایش هستند. اگر صدقه کنید آنچه که در خیرات و صدقه هزینه شود، ضرر نخواهید کرد^(۱).

این بزرگواران به هر میزان که نیازمند و محتاج بودند، به همان میزان فرصت و گنجایش انفاق در راه الله برای خود پیدا می کردند. امروزه اکثر مسلمانان از فقر و تنگدستی شکایت دارند ولی به مشکل می توان دریافت، که یک فرد میان مسلمانان به گونه ای باشد که با بستن سنگ بر شکم، گرسنگی را تحمل کند یا اینکه چند روز در حال گرسنگی و بدون غذا بر او بگذرد.

هجرت و وفات حضرت زینب رضی الله عنها دختر رسول الله صلی الله علیه و آله

زینب رضی الله عنها بزرگترین دختر رسول اکرم صلی الله علیه و آله ده سال قبل از نبوت به دنیا آمد و با پسر خاله اش ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرد، موقع هجرت موفق شد که با رسول الله صلی الله علیه و آله هجرت کند. شوهرش در جنگ بدر شریک لشکر کفار بود و به اسارت درآمد، اهل مکه زمانی که برای آزادی اسیران خود جریمه نقدی و فدیة فرستادند، حضرت زینب رضی الله عنها نیز برای رهایی شوهرش جریمه فرستاد و گلوبندی که مادرش حضرت خدیجه رضی الله عنها به عنوان جهیزیه به او داده بود از جمله اموالی بود که حضرت زینب رضی الله عنها برای رهایی شوهرش فرستاده بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی نگاهش به گلوبند افتاد، یاد حضرت خدیجه رضی الله عنها در خاطرش تازه شد و اشک در چشمان مبارک حلقه بست.

پس از مشورت با صحابه قرار بر این شد، که ابوالعاص بن ربیع بدون فدیة آزاد شود، مشروط بر این که به مکه برگردد و همسرش حضرت زینب رضی الله عنها را به مدینه منوره انتقال دهد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای انتقال او دو نفر را همراه ابوالعاص به مکه فرستادند و قرار گذاشته شد، که این دو نفر در بیرون مکه توقف کنند و ابوالعاص حضرت زینب رضی الله عنها را در بیرون شهر به این دو نفر بسپارد. طبق آنچه که اتفاق شده بود، حضرت زینب رضی الله عنها به سوی مدینه حرکت کرد، کفار وقتی که از جریان مهاجرت حضرت زینب رضی الله عنها به مدینه منوره مطلع شدند بسیار ناراحت شدند و شخصی را که پسر عموی حضرت خدیجه رضی الله عنها و از یک جهت برادر حضرت زینب رضی الله عنها به حساب می‌آمد، برای مزاحمت و جلوگیری از هجرت فرستادند. هبار بن اسود که پسر عموی حضرت خدیجه رضی الله عنها بود، نیزه‌ای به حضرت زینب زد، که در اثر آن مجروح شد و از روی شتر بر زمین افتاد و سقط جنین کرد، کنانه که از خویشاوندان محرم و همراه حضرت زینب رضی الله عنها بود به دفاع از حضرت زینب رضی الله عنها برخاست. ابوسفیان برخاست و گفت: مگر ممکن است دختر محمد صلی الله علیه و آله چنین آشکارا از پیش ما برود، چنین چیزی هرگز قابل تحمل نیست. اکنون برگرد و در فرصتی مناسب مخفیانه او را به مدینه بفرست. کنانه این پیشنهاد را پذیرفت و به مکه مکرمه برگشت. دو سه روز بعد دوباره حضرت زینب رضی الله عنها به مدینه انتقال داده شد، زخمی که در این جریان به حضرت زینب رضی الله عنها وارد شده بود تا چند سال باقی ماند و بالاخره در اثر همان زخم در سال هشتم هجری رحلت کرد. (رضی الله عنها و ارضاهما) - رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «زینب بهترین دختر من بود و در راستای محبت با من مورد اذیت و آزار قرار گرفت».

در موقع دفن وی، خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله داخل قبر تشریف بردند و با دست‌های مبارک خود، ایشان را دفن کردند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله موقع رفتن در قبر بسیار ناراحت بودند، اما موقع بیرون آمدن خوشحال و شاداب به نظر می‌رسیدند. صحابه رضی الله عنهم دلیل را جویا شدند، فرمودند: «

من در مورد دخترم زینب نگران بودم، زیرا از نظر جسمی بسیار ضعیف بود، از خداوند تقاضا کردم تا تنگی و سختی قبر را از وی برطرف کند؛ دعای من پذیرفته شد»^(۱).

آری، این بود حال دختر سید کونین حضرت رسول اکرم ﷺ که برای دین، این همه مشقت‌ها را تحمل کرد و سرانجام، بر اثر همان زخم‌ها جان به جان آفرین تسلیم کرد. با وجود این، پیامبر اکرم ﷺ در باره نحوه برخورد قبر با وی، نگران شد و دست به دعا برداشت، حالا بیندیشیم، که حال ما در قبر چه خواهد بود؟ لذا انسان همواره باید برای نجات از عذاب قبر دعا کند، حتی رسول اکرم ﷺ برای تعلیم امت همواره از عذاب قبر پناه خواستند: «اللهم احفظنا منه بمنك وكرمك وفضلك». «پروردگارا، ما را به فضل و کرمت از عذاب قبر ننگه دار».

حمیت و غیرت دینی حضرت ربیع بنت معوذ ﷺ

ربیع بنت معوذ ﷺ از انصار مدینه و در اکثر جنگ‌ها همراه رسول الله ﷺ بود، مجروحان را مداوا می‌کرد و کشته‌شدگان و شهدا را از معرکه و میدان جنگ انتقال می‌داد. قبل از هجرت رسول الله ﷺ مسلمان شده بود و بعد از هجرت ازدواج کرد، رسول اکرم ﷺ در مراسم ازدواج وی نیز شرکت کردند، چند دختر بچه، برای اظهار مسرت در مراسم عروسی شعر می‌خواندند. این اشعار در مورد خدمات انصار به اسلام و مسلمین و در مورد حمد و ثنای نیاکان آنان که در میدان بدر شهید گشتند، سروده شده بود. یکی از این دختر بچه‌ها این مصرع را «فینا نبی یعلم ما فی غد» یعنی: «میان ما پیامبری هست که اخبار آینده را می‌داند» خواند. رسول اکرم ﷺ او را از خواندن این بیت منع فرمودند، زیرا که اخبار آینده را جز الله کسی دیگر نمی‌داند.

پدر ربیع ﷺ، حضرت معوذ ﷺ از قاتلان ابوجهل بود. زنی به نام اسماء عطر می‌فروخت، او روزی در جریان خرید و فروش کالاهای خود در خانه حضرت ربیع ﷺ رفت و حسب

(۱) - خمیس، اسد الغابة.

عادت زنان، او، هویت کامل او را جويا شد. ربیع رضی الله عنه هویت خود را گفت، وقتی اسماء اسم پدر ربیع را که حضرت معوذ رضی الله عنه بود شنید، بلافاصله گفت: همان، تو فرزند کسی هستی که سردار خود را به قتل رساند. چون ابوجهل سردار عرب بود، حضرت ربیع ناراحت شد و فرمود: خیر، من دختر کسی هستم که قاتل غلام خود بود نه قاتل سردار خود. حضرت ربیع رضی الله عنه از این که ابوجهل سردار پدرش معرفی گردید، به خشم آمد، لذا به جای سردار کلمه غلام را به کار برد. اسماء وقتی کلمه غلام را در حق ابوجهل شنید، گفت: برایم حرام است که به تو (حضرت ربیع) عطر بفروشم. ربیع رضی الله عنه گفت: برای من نیز حرام است که از تو عطر بخرم، عطر تو برای من از همه عطرها بدبوتر است ^(۱).

حضرت ربیع رضی الله عنه می‌گوید: واژه «بدبو» را به خاطر این بکار بردم تا اسماء بیشتر ناراحت شود. آری، این حمیت و غیرت دینی بود که ربیع واژه سردار را برای ابوجهل که دشمن اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله بود، تحمل نکرد. امروزه برای دشمنان دین اسلام، القاب بسیار بالاتر از این (سردار) به کار برده می‌شود و اگر کسی منع کند، متحجر و تنگ‌نظر، معرفی می‌شود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: به منافق، سردار نگوئید. اگر منافق سردار شما شود، معنی آن این است که شما پروردگارتان را از خود ناراضی کردید.

همسران رسول الله صلی الله علیه و آله

دل‌م می‌خواهد که از حال و احوال همسران، فرزندان رسول گرامی صلی الله علیه و آله اطلاعی داشته باشیم، وجود چنین انگیزه‌ای در هر مسلمان ضروری است. لذا شرح مختصر و کوتاهی، در این باره تقدیم خوانندگان محترم خواهد شد. آنچه میان محدثان و علما و مورخان مورد اتفاق است، این است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله با یازده تن از زنان مؤمن ازدواج کردند، در مورد بیش از یازده ازدواج، اختلاف نظر وجود دارد. البته در این باره که نخستین ازدواجش با حضرت خدیجه رضی الله عنها بوده است، هیچ‌گونه اختلافی وجود ندارد. حضرت خدیجه رضی الله عنها موقع

ازدواج، با حضرت رسول الله ﷺ بیوه بود و چهل سال داشت و رسول الله ﷺ ۲۵ ساله بودند. تمام فرزندان رسول الله ﷺ جز حضرت ابراهیم، از حضرت خدیجه رضی الله عنها بودند. حضرت خدیجه رضی الله عنها نخست قرار بود، با ورقه بن نوفل ازدواج کند، ولی این تصمیم عملی نشد. بعد با دو شوهر، در زمان‌های مختلف ازدواج کرد. مورخان اختلاف نظر دارند که نخستین نکاح با کدام یک از آن دو صورت گرفته است، اکثر بر این نظرند که با عتیق بن عایذ بوده است. حضرت خدیجه رضی الله عنها از این شوهر، صاحب یک دختر به نام هند شد، هند به سن بلوغ رسیده، مسلمان و صاحب فرزند شد. بعضی‌ها نوشته‌اند: که علاوه هند یک پسر به نام عبدالله و یا عبدمناف از عتیق داشت، بعد از عتیق حضرت خدیجه با شخصی به نام ابوهاله ازدواج کرد. دو فرزند، به نام هند و هاله از شوهر دوم داشت. اکثر مورخان می‌گویند: هند و هاله هر دو دختر بودند و برخی بر این باورند که هند پسر هاله دختر بوده است. هند تا دوران خلافت حضرت علی رضی الله عنه زنده بود و بعد از درگذشت ابوهاله، حضرت خدیجه رضی الله عنها با حضرت رسول الله ﷺ ازدواج کردند. حضرت خدیجه رضی الله عنها به مدت ۲۵ سال با رسول الله ﷺ زندگی کرد و در ماه رمضان در سال دهم بعثت، در سن ۶۵ سالگی در مکه مکرمه رحلت کرد.

رسول اکرم ﷺ با حضرت خدیجه رضی الله عنها فوق العاده محبت داشتند و تا حیات ایشان، ازدواجی دیگر نکردند. حضرت خدیجه رضی الله عنها قبل از اسلام به «طاهره» شهرت داشت. در باره فضایل حضرت خدیجه رضی الله عنها در کتب حدیث، بحث مفصلی وجود دارد. فرزندان حضرت خدیجه رضی الله عنها به «بنوطاهره» شهرت پیدا کردند. هنگام دفن، خود حضرت رسول ﷺ داخل قبر تشریف بردند و ایشان را دفن کردند، تا آن زمان نماز جنازه مشروع نبود. بعد از او در ماه شوال همان سال حضرت سوده و حضرت عایشه رضی الله عنهما به عقد نکاح رسول الله ﷺ درآمدند. بعد از حضرت خدیجه رضی الله عنها با حضرت عایشه رضی الله عنها و یا با حضرت سوده رضی الله عنها ازدواج کردند. در این باره اختلاف نظر وجود دارد، حضرت سوده رضی الله عنها نیز بیوه بود. اسم پدر حضرت سوده رضی الله عنها زمه بن قیس بود، حضرت سوده رضی الله عنها قبلاً در نکاح پسر عموی

خود، «سکران بن عمرو رضی الله عنه» بود. شوهر و همسر، هردو مسلمان شده و به حبشه هجرت کردند. «سکران رضی الله عنه» در ایام هجرت در حبشه رحلت کرد.

بعضی از مورخان بر این باورند که «سکران» از حبشه به مکه برگشته و در آنجا در گذشته است. بعد از درگذشت سکران رضی الله عنه در سال دهم بعثت، رسول الله صلی الله علیه و آله با سوده رضی الله عنها ازدواج کردند. زفاف پیامبر صلی الله علیه و آله با حضرت سوده رضی الله عنها به اتفاق تمام مورخان و محدثان قبل از زفاف با حضرت عایشه رضی الله عنها بوده است. عادت مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله این بود، که به کثرت نماز می خواندند، روزی حضرت سوده رضی الله عنها به رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول الله! شما نمازتان را به قدری طول دادید که نزدیک بود خون از بینی من بیرون آید. (سوده رضی الله عنها پشت سر رسول الله صلی الله علیه و آله اقتدا کرده بود و چون وزنش زیاد بود، ممکن است از اطاله نماز دچار زحمت شده باشد) روزی رسول الله صلی الله علیه و آله قصد طلاق او را کردند، وی عرض کرد: یا رسول الله! نیازی به شوهر ندارم، البته مایل هستم که روز قیامت از جمله همسران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشم، لذا تقاضای من از شما این است، که شما مرا طلاق ندهید، من نوبت خودم را به عایشه رضی الله عنها واگذار می‌کنم. رسول الله صلی الله علیه و آله این پیشنهاد را پذیرفتند و نوبت ایشان را نزد حضرت عایشه رضی الله عنها می‌گذراندند، در سال ۵۴ یا ۵۵ هجری و طبق بعضی روایات، در دوران خلافت حضرت عمر رضی الله عنه رحلت کرد.

یک بانوی قریشی دیگری به نام سوده رضی الله عنها بود و رسول الله صلی الله علیه و آله قصد ازدواج با او را نیز کردند. ولی سوده رضی الله عنها در جواب عرض کرد: یا رسول الله! از تمام دنیا تو نزد من محبوب‌تر و گرامی‌تر هستی، اما من پنج شش یتیم دارم و برای من فوق العاده سخت و مشکل است که آنان باعث ناراحتی و موجب اذیت و آزار شما شوند. رسول الله صلی الله علیه و آله این سخن او را پذیرفتند و مورد ستایش قرار دادند و از اراده نکاح، با وی منصرف شدند.

ازدواج با حضرت عایشه رضی الله عنها نیز در مکه مکرمه صورت گرفت، حضرت عایشه رضی الله عنها موقع خواستگاری، شش ساله بود و جز حضرت عایشه رضی الله عنها، دیگر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در حال بیوگی به نکاح پیامبر صلی الله علیه و آله در آمدند. حضرت عایشه رضی الله عنها چهار سال بعد از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله متولد

شدند. بعد از هجرت در سن ۹ سالگی نکاح انجام گرفت، ایشان ۱۸ ساله بودند که رسول اکرم ﷺ رحلت کردند.

حضرت عایشه رضی الله عنها در سن ۶۶ سالگی در شب سه شنبه ۱۷ رمضان سال ۵۷ هجری دارفانی را وداع گفت، خود ایشان وصیت کرده بود: که در قبرستان عمومی، جایی که سایر ازواج مطهرات رسول الله ﷺ دفن هستند، دفن شود و در حجره شریفه که رسول الله ﷺ دفن هستند، دفن نشود. بنا بر وصیت ایشان در جنت البقیع دفن شد.

در میان مردم عرب معروف بود که نکاح در ماه شوال موجب خیر و برکت است. حضرت عایشه رضی الله عنها می فرماید: خواستگاری من در ماه شوال صورت گرفت و زفاف نیز در ماه شوال! کدام یک از همسران رسول الله ﷺ از من خوش شانس تر و پسندیده تر بوده است؟ خوله دختر حکیم رضی الله عنها بعد از درگذشت حضرت خدیجه رضی الله عنها به محضر گرامی رسول الله ﷺ فرمودند: با چه کسی؟ او عرض کرد: یا رسول الله! دوشیزه هم هست و بیوه نیز، هر کدام که مورد پسند شما باشد. رسول الله ﷺ جویا شدند، عرض کرد: ای رسول خدا! دوشیزه عایشه دختر ابوبکر بهترین دوست شماست و بیوه سوده دختر زمعنه هستند. رسول الله ﷺ فرمودند: «مانعی ندارد باب گفتگو باز شود تا ببینیم معامله به کجا می انجامد».

سپس خوله رضی الله عنها به خانه حضرت ابوبکر رضی الله عنه رفت و به مادر حضرت عایشه رضی الله عنها، ام رومان رضی الله عنها گفت: خبر بسیار خوب و خوشی را برای شما همراه دارم، وقتی سؤال شد، گفت: حامل پیام ازدواج رسول الله ﷺ با حضرت عایشه هستم. ام رومان گفت: عایشه برادرزاده رسول الله ﷺ است، چگونه ایشان با وی ازدواج می کند؟ پس صبر کنیم تا ابوبکر بیایند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه در آن موقع در خانه تشریف نداشت، وقتی به خانه تشریف آورد، خوله جریان پیام خواستگاری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را با وی در میان گذاشت. حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز فرمود: عایشه برادرزاده رسول الله است چطور ممکن است رسول الله با وی ازدواج کنند؟ خوله جواب حضرت ابوبکر و ام رومان رضی الله عنهما را به آن حضرت صلی الله علیه و آله رساند. رسول الله ﷺ فرمودند: ابوبکر برادر دینی من است، ازدواج من با دختر او مانعی ندارد. خوله رضی الله عنها نزد

حضرت ابوبکر رضی الله عنه بازگشت و جواب رسول الله صلی الله علیه و آله را به ایشان ابلاغ کردند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه بدون تأمل و تأخیر فرمود: به رسول الله صلی الله علیه و آله بگویند تا بیایند. رسول الله صلی الله علیه و آله تشریف آوردند و نکاح انجام گرفت. چند ماه بعد از هجرت، حضرت ابوبکر رضی الله عنه به رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفت: همسرت حضرت عایشه را چرا به مدینه نمی آوری؟ رسول الله صلی الله علیه و آله عذر عدم آمادگی کالاهای لازم را مطرح فرمودند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه هزینه لازم را تدارک دید و در ماه شوال سال یکم یا دوم هجری ولیمه و زفاف انجام گرفت.

ازدواج رسول اکرم صلی الله علیه و آله با این سه نفر (خدیجه، سوده و عایشه @) قبل از هجرت صورت گرفت و بقیه ازدواج‌های پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از هجرت بود.

بعد از ازدواج با حضرت عایشه رضی الله عنها، با حفصه رضی الله عنها دختر حضرت عمر رضی الله عنه ازدواج کردند. حضرت حفصه رضی الله عنها پنج سال قبل از بعثت در مکه مکرمه به دنیا آمد، نکاح اول در مکه مکرمه با شخصی به نام «خنس بن حذافه رضی الله عنه» انجام گرفت. «خنس بن حذافه رضی الله عنه» نیز از نخستین مسلمانان و در هجرت به حبشه همراه بود و بعد از هجرت حبشه به مدینه منوره هجرت و در جنگ بدر نیز شرکت کرد. در غزوه بدر یا احد، چنان بشدت زخمی شد که همواره در حالت بیماری بود تا این که در سال دوم یا سوم هجری درگذشت، حضرت حفصه رضی الله عنها نیز همراه شوهرش به مدینه هجرت کرد. بعد از بیوه‌شدن، نخست حضرت عمر رضی الله عنه از حضرت ابوبکر رضی الله عنه خواست تا با حفصه رضی الله عنها ازدواج کند، حضرت ابوبکر رضی الله عنه سکوت اختیار کرد. بعد وقتی همسر حضرت عثمان رضی الله عنه، رقیه رضی الله عنها دختر رسول الله صلی الله علیه و آله وفات کرد، حضرت عمر رضی الله عنه از حضرت عثمان رضی الله عنه خواست، تا با حفصه رضی الله عنها ازدواج کند. حضرت عثمان رضی الله عنه گفت: من فعلاً قصد ازدواج ندارم. حضرت عمر رضی الله عنه از عدم آمادگی حضرت عثمان رضی الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه و آله شکایت برد و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «من برای حفصه شوهری بهتر از عثمان و برای عثمان همسری بهتر از حفصه معرفی خواهم کرد».

سپس خود رسول الله صلی الله علیه و آله در سال دوم یا سوم هجری با حضرت حفصه رضی الله عنها ازدواج کردند و دختر خود ام کلثوم رضی الله عنها را به نکاح حضرت عثمان رضی الله عنه درآوردند. در مورد شوهر

اول حفصه رضی الله عنها، مورخان، اختلاف نظر دارند که آیا او در اثر زخمی که در جنگ احد برداشته بود به شهادت رسید یا به سبب جراحت جنگ بدر؟ به همین دلیل در مورد تاریخ نکاح حضرت حفصه رضی الله عنها نیز اختلاف وجود دارد.

بعد از ازدواج رسول الله صلی الله علیه و آله با حفصه رضی الله عنها، حضرت ابوبکر رضی الله عنه به حضرت عمر رضی الله عنه گفت: وقتی که تو ازدواج با حفصه را با من در میان گذاشتی و من سکوت اختیار کردم تو حتماً احساس ناراحتی کردی، ولی من به خاطر این سکوت کردم که شنیده بودم رسول الله صلی الله علیه و آله قصد ازدواج با حفصه را دارند، لذا من نمی توانستم به پیشنهاد شما پاسخ مثبت بدهم و نه مناسب بود که راز رسول الله صلی الله علیه و آله را فاش کنم. بنابراین، سکوت اختیار کردم. اگر رسول الله صلی الله علیه و آله منصرف می شدند صد در صد با پیشنهاد شما موافقت می کردم. حضرت عمر رضی الله عنه می گوید: سکوت حضرت ابوبکر برای من بیشتر ناراحت کننده بود تا انکار حضرت عثمان.

حضرت حفصه رضی الله عنها زنی بسیار عقیفه، زاهده و عبادت گزار بود. شبها اکثر بیدار بود و روزها روزه می گرفت. بنابر دلیلی رسول الله صلی الله علیه و آله او را یک طلاق داده بودند. حضرت عمر رضی الله عنه از جریان طلاق حفصه رضی الله عنها بسیار ناراحت بود و باید هم ناراحت می شد. حضرت جبرئیل رضی الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «خداوند می فرماید: که دوباره به حضرت حفصه رجوع شود». حفصه رضی الله عنها بسیار شب زنده دار و عبادت گزار است و تسلی خاطر حضرت عمر رضی الله عنه نیز مورد نظر است، رسول اکرم صلی الله علیه و آله رجوع کردند.

حفصه رضی الله عنها در ماه جمادی الاول در سال ۴۵ هجری در سن ۶۳ سالگی در مدینه رحلت کرد. در بعضی روایات سال ۴۱ هجری، سال وفات او ذکر شده است، طبق این روایت، ایشان در سن ۶۰ سالگی وفات کرد. بعد از وفات حفصه رضی الله عنها، رسول الله صلی الله علیه و آله با حضرت زینب رضی الله عنها ازدواج کردند، حضرت زینب رضی الله عنها دختر خزیمه بود. در مورد نکاح اول او اختلاف نظر وجود دارد. بعضی ها بر این باورند که شوهر اولش «عبدالله بن جحش رضی الله عنه» بود که در غزوه احد شهید شد، داستان شهادت او در حدیث اول بخش هفتم بیان گردید.

بعضی‌ها می‌گویند: شوهر اولش «طفیل بن حارث» بود و بعد از این که او زینب رضی الله عنها را طلاق داد، برادرش «عبید بن حارث رضی الله عنه» با وی ازدواج کرد. عبید رضی الله عنه نیز در غزوه بدر شهید شد و سپس حدود ۲۱ ماه بعد از هجرت، در ماه رمضان سال سوم هجری با رسول الله صلی الله علیه و آله ازدواج کرد. مدت ۸ ماه در نکاح رسول الله بود و در ماه ربیع الثانی در سال چهارم هجری دارفانی را وداع گفت. از همسران رسول الله صلی الله علیه و آله، حضرت خدیجه و حضرت زینب رضی الله عنها در حیات رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت کردند و سایر همسران، موقع وفات رسول الله صلی الله علیه و آله زنده بودند و بعداً رحلت کردند. حضرت زینب رضی الله عنها بسیار سخی بود و به همین خاطر قبل از اسلام معروف به «ام المساکین» بود.

بعد از درگذشت او، رسول الله صلی الله علیه و آله با حضرت ام سلمه رضی الله عنها ازدواج کردند، حضرت ام سلمه رضی الله عنها دختر «ابو امیه» بود. شوهر اولش «ابوسلمه رضی الله عنه» پسر عموی او بود، اسمش «عبدالله بن الاسد» و ابوسلمه کنیه‌اش بود. ام سلمه و ابوسلمه رضی الله عنهما هردو، در ابتدای اسلام مسلمان شدند و در اثر اذیت و آزار کفار هردو به حبشه هجرت کردند. در حبشه فرزند به نام سلمه از آنان به دنیا آمد، بعد از مراجعت از حبشه به مدینه منوره هجرت کردند، داستان هجرت آنان، در همین بخش بیان گردید. در مدینه منوره یک پسر به نام «عمر» و دو دختر به نام‌های «دره» و «زینب» از آنان متولد شد.

ابوسلمه رضی الله عنه به لحاظ قبول اسلام دهمین نفر بود، در جنگ‌های بدر و احد نیز شریک بود و در جنگ احد زخم بسیار شدیدی بر او وارد آمد و بسیار رنج کشید. بعد در ماه صفر سال چهارم در یک سریه، شرکت کرد، زخمی که بر بدنش بود، شدیدتر و موجب مرگ او شد. بدین ترتیب ایشان در هشتم جمادی الاخری در سال چهارم هجری رحلت کرد.

موقع وفات ابوسلمه رضی الله عنه، ام سلمه رضی الله عنها حامله بود و زینب رضی الله عنها را در شکم داشت. با به دنیا آمدن دخترش زینب رضی الله عنها، مدت عده وفات، پایان یافت. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه خواستار نکاح با وی شد ولی او قبول نکرد. سپس رسول الله صلی الله علیه و آله قصد ازدواج او را کرد. حضرت ام سلمه رضی الله عنها گفت: من چندتا فرزند دارم و در این جا سرپرستی هم ندارد و در طبیعت من

غیرت زیادی وجود دارد. آن حضرت ﷺ فرمودند: «فرزندان در امان خدا هستند و این خصلت تو نیز از بین خواهد رفت». حضرت ام سلمه رضی الله عنها به فرزندش سلمه رضی الله عنه گفت: تا او را به ازدواج رسول الله ﷺ در آورد. در روزهای پایانی ماه شوال سال چهارم هجری ازدواج رسول الله ﷺ با حضرت ام سلمه رضی الله عنها صورت گرفت. تاریخ ازدواج رسول الله ﷺ با ام سلمه رضی الله عنها در بعضی از روایات، سال دوم و در بعضی دیگر، سال سوم هجری ذکر شده است.

ام سلمه رضی الله عنها می گوید: از رسول اکرم ﷺ شنیده بودم: هر کس موقع مشکل و مصیبت چنین گوید: «اللهم أجرني في مصيبي واخلفني خيراً منها» «پروردگارا! در این زیان و خسارت مرا پاداش بده و نعم البدلی به من عنایت بفرما!». خداوند در برابر مصیبت وارده، بهترین عوض را به او خواهد داد. ام سلمه رضی الله عنها می گوید: بعد از وفات ابوسلمه دعای مذکور را همواره می خواندم و در عین حال فکر می کردم، که بهتر از ابوسلمه به من نخواهد رسید، خداوند زمینه ازدواج مرا با رسول الله ﷺ فراهم ساخت و نکاح انجام گرفت.

حضرت عایشه رضی الله عنها می گوید: ام سلمه به حسن و زیبایی شهرت داشت. بعد از نکاح، من به نحوی موفق شدم تا او را بینم. حسن و زیباییش بیش از آنچه بود که من شنیده بودم، با حضرت حفصه در باره او حرف زدم، حفصه گفت: خیر، او چنان حسین و زیبا نیست که میان مردم شهرت دارد. از میان همسران پیامبر اکرم ﷺ حضرت زینب بعد از همه رحلت کرد. سال ۵۹ یا ۶۲ هجری بر حسب اختلاف روایات، سال وفات اوست و موقع وفات ۸۴ سال داشت. بدین ترتیب سال ولادتش ۹ سال قبل از نبوت بوده است. ازدواج با ام سلمه رضی الله عنها بعد از وفات زینب بنت خزیمه رضی الله عنها انجام گرفت و ام سلمه رضی الله عنها در خانه او زندگی می کرد. ام سلمه رضی الله عنها وقتی وارد خانه رسول اکرم ﷺ شد، جز مقداری جو در داخل یک کیسه بزرگ، یک آسیاب دستی و یک دیگ، دیگر هیچ کالایی در خانه نبود. حضرت ام سلمه رضی الله عنها در نخستین روز عروسی اش، جو را آرد کرد و با دست خود غذایی از آرد جو و روغن درست کرد و به رسول اکرم ﷺ داد.

بعد از ام سلمه رضی الله عنها رسول اکرم صلی الله علیه و آله با دختر عمه خویش، زینب بنت جحش رضی الله عنها ازدواج کردند. شوهر اول او زید بن حارثه رضی الله عنه، پسر خوانده رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. وقتی زید بن حارثه رضی الله عنه او را طلاق داد، خداوند حضرت زینب رضی الله عنها را با رسول اکرم صلی الله علیه و آله ازدواج داد، جریان ازدواج رسول اکرم صلی الله علیه و آله با حضرت زینب بنت جحش رضی الله عنها در سوره احزاب ذکر شده است، حضرت زینب رضی الله عنها در آن موقع ۳۵ ساله بود.

براساس روایت مستند، این ازدواج در ماه ذی‌قعدة در سال پنجم هجری صورت گرفت، در بعضی روایات سال سوم هجری آمده است ولی روایت مستند و صحیح همان سال پنجم هجری است. طبق این محاسبه ولادت ایشان هفده سال قبل از بعثت است. حضرت زینب رضی الله عنها احساس غرور و افتخار می‌کرد از اینکه ازدواج سایر همسران رسول الله توسط اولیای آنان و ازدواج او، تحت ولایت خداوند انجام گرفته است. وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله پیغام نکاح فرستادند، او در جواب گفت: تا با خدایم مشورت نکنم، از دادن هرگونه پاسخ معذورم. بعد وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و چنین دعا کرد: پروردگارا! پیامبر پاک تو قصد ازدواج با مرا دارند اگر من شایسته او هستم این تصمیم او را جامعه عمل ببوشان. دیری نگذشت که این آیه نازل شد: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا﴾ [الأحزاب: ۳۷]. «و چون زید از زینب جدا شد، این بانو را به ازدواج تو درآوردیم». رسول اکرم صلی الله علیه و آله این خبر خوش را به حضرت زینب رضی الله عنها ابلاغ کردند و حضرت زینب رضی الله عنها به سجده افتاد و شکر خدا را بجا آورد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در دعوت ولیمه، گوسفندی ذبح و از مردم بان و گوشت پذیرایی کردند، مردم در قالب دسته‌های متعددی یکی بعد از دیگری در دعوت ولیمه شرکت جستند و بقدر کافی غذا خوردند.

حضرت زینب رضی الله عنها سخی الطبع و زن بسیار فعالی بودند، کار دستی انجام می‌داد و پول به دست می‌آورد و بخش عمده درآمد خود را صدقه می‌کرد. در باره حضرت زینب رضی الله عنها، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بودند: «بعد از من، نخستین فرد از همسران من، آن یکی وفات کرده و به من ملحق می‌شود که دست‌های درازی دارد». ازواج مطهرات حدیث را برای معنی

ظاهر آن حمل می کردند، لذا بلافاصله شروع کردند به اندازه گیری دست های خود. دست های حضرت سوده رضی الله عنها در ظاهر درازتر از دست های دیگران بود، ولی وقتی که حضرت زینب رضی الله عنها قبل از همه رحلت کرد، آنگاه روشن شد که درازبودن دست ها به معنی کثرت صدقه است. حضرت زینب رضی الله عنها به کثرت روزه می گرفت، وی در سال دوم هجری رحلت کرد و نماز جنازه اش به وسیله حضرت عمر رضی الله عنه خوانده شد، موقع وفات پنجاه سال عمر داشت، داستان مفصل او در همین بخش بیان گردید. بعد از وفات زینب رضی الله عنها، رسول اکرم صلی الله علیه و آله با حضرت «جویریة بنت الحارث بن ابی اضرار رضی الله عنها» ازدواج کردند. جویریة رضی الله عنها در غزوه «مریسع» به عنوان اسیر جنگی به دست سپاهیان مسلمان افتاد و در تقسیم اموال غنیمت، به ثابت بن قیس رضی الله عنه داده شد. قبل از اسارت، در نکاح «مسافع بن صفوان» بود. حضرت ثابت رضی الله عنه در برابر نه «اوقیه» طلا او را آزاد کرد (یک اوقیه برابر چهل درهم است). بعد از آزادی، نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! من دختر حارث هستم و پدرم سردار قبیله خود است. مصیبتی که بر من وارد شده، شما از آن مطلع هستید، اکنون در برابر مقداری طلا آزاد شدم و پرداخت وجه مذکور در توان من نیست، امید به تو بستم و حاضر به خدمت شدم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «راه بهتری را به شما نشان می دهم و آن این که وجه فوق را من پرداخت می کنم و پس از آزادی تو را به نکاح خود درمی آورم». راهی بهتر از این برای او نبود و با طیب خاطر این پیشنهاد را پذیرفت، نکاح انجام گرفت. صحابه وقتی خبر شدند که «بنو المصطلق» از خانواده و فامیل همسر رسول الله صلی الله علیه و آله است، بلافاصله غلامان خود را که از آن قبیله بودند، یکی بعد از دیگری آزاد کردند. این آزادی به خاطر گرامی داشت پیوند این خاندان با رسول الله صلی الله علیه و آله صورت گرفت. می گویند به خاطر قرار گرفتن حضرت جویریة رضی الله عنها در ردیف ازواج رسول الله صلی الله علیه و آله حدود یکصد خانوار مشتمل بر هفتصد نفر آزاد شدند.

تمام ازدواج های رسول اکرم صلی الله علیه و آله مشتمل بر چنین مصلحت هایی بودند. حضرت جویریة رضی الله عنها فوق العاده زیبا بود، و قیافه جذابی داشت، حضرت جویریة رضی الله عنها سه روز قبل از شروع این

جنگ در خواب دید که ماهی از مدینه طلوع کرد و در دامن او قرار گرفت. می‌گوید: وقتی به اسارت گرفته شدم، حس می‌کردم که خوابم دارد تعبیر می‌شود. موقع ازدواج با رسول اکرم ﷺ بیست سال سن داشت، در ماه ربیع الاول سال ۵۰ هجری در سن ۶۵ سالگی در مدینه منوره رحلت کرد. در بعضی از روایات آمده است: ایشان در سال ۵۶ هجری در سن هفتاد سالگی رحلت کردند.

ام حبیبه رضی الله عنها دختر ابوسفیان از ازواج مطهرات است، در مورد نام او اختلاف نظر وجود دارد. از نظر بعضی‌ها «مرحله» درست است و بعضی‌ها «هنده» ذکر کرده‌اند. ام حبیبه رضی الله عنها نخست با «عبیدالله بن جحش» در مکه مکرمه ازدواج کرد، زن و شوهر هر دو مسلمان شدند و در اثر اذیت و آزار کفار، ناچار به ترک وطن شدند و به حبشه هجرت کردند. پس از وارد شدن به حبشه عبیدالله اسلام را ترک کرد و مسیحی شد و ام حبیبه رضی الله عنها بر دین اسلام باقی ماند. ام حبیبه رضی الله عنها می‌گوید: در همان شب شوهرم را که مرتد شده بود در خواب دیدم، فوق العاده سر و صورت خرابی داشت و قیافه‌اش مسخ شده بود و صبح بعد مرتد شد. در این عالم تنهایی و در آن شرایط سخت، بر وی چه گذشته است و چه بر سر او آمده است، خدا بهتر می‌داند. اما در برابر تحمل این رنج‌ها، خداوند این نعم البدل را به او عنایت کرد که رسول اکرم ﷺ به نجاشی شاه حبشه نامه نوشتند و از وی خواستند که ام حبیبه را به عقد او درآورد. نجاشی زنی به نام «ابرهه» را برای همین منظور نزد ام حبیبه رضی الله عنها فرستاد، ام حبیبه رضی الله عنها از فرط خوشی تمام زیورآلات خود را به ابرهه داد. نجاشی به عنوان وکیل، از جانب رسول اکرم ﷺ عقد نکاح را منعقد کرد، و چهارصد دینار از جانب خویش، به عنوان مهریه نیز به ام حبیبه رضی الله عنها همراه با وسایل زیادی پرداخت کرد. کسانی که در مجلس نکاح حاضر بودند، به آنان نیز مبلغی پرداخت گردید.

در مورد اینکه این نکاح در سال هفتم هجری یا ششم هجری انجام گرفت، اختلاف نظر وجود دارد. اما قول راجح همان هفتم هجری است. صاحب تاریخ خمیس، بر این باور است که این نکاح در سال ششم هجری بوده است و زفاف در سال هفتم هجری. زمانی که

حضرت ام حبیبه رضی الله عنها قصد رفتن به مدینه منوره را کردند، نجاشی با وسایل جهیزیه و کالاهای زیادی حضرت ام حبیبه رضی الله عنها را به مدینه منوره فرستاد.

در بعضی کتب تاریخ و حدیث آمده است که ابوسفیان پدر ام حبیبه رضی الله عنها، او را به عقد ازدواج با حضرت محمد صلی الله علیه و آله در آورده است، ولی این قول صحیح نیست، زیرا که ابوسفیان تا آن زمان مسلمان نشده بود، بلکه بعد از این جریان و بعد از فتح مکه یا در جریان فتح مکه مسلمان شد. در مورد تاریخ وفات حضرت ام حبیبه رضی الله عنها اختلاف نظر وجود دارد. سال ۴۴، ۴۲، ۵۵ و ۵۰ هـ سال وفات ایشان ذکر شده است و قول راجح، قول اول یعنی ۴۴ هجری است.

ام المؤمنین حضرت صفیه رضی الله عنها دختر یحیی از اولاد و دودمان حضرت هارون علیه السلام، برادر حضرت موسی علیه السلام است. نخست با «سلام بن مشکم» ازدواج کرده بود. بعد در عقد «کنانه بن ابی حقیق» درآمد، ازدواج دوم حضرت صفیه رضی الله عنها در زمان جنگ خیبر صورت گرفته بود، شوهر او در جنگ خیبر به قتل رسید. بعد از فتح خیبر، حضرت دحیه کلبی رضی الله عنها که از یاران رسول الله بود، از رسول الله صلی الله علیه و آله کنیزی را تقاضا کرد. رسول الله صلی الله علیه و آله، صفیه رضی الله عنها را که جزو اسیران جنگی بود، به وی بخشید. در مدینه منوره نیز دو طایفه بزرگ از یهود «بنی نضیر» و «بنی قریظه» زندگی می کردند و صفیه رضی الله عنها دختر سردار یهود خیبر بود. بعضی از یاران رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کردند: یا رسول الله! این که صفیه دختر سردار خیبر، در اختیار دیگران باشد خوشایند نیست، بهتر است شما او را در عقد خود در آورید. لذا رسول الله صلی الله علیه و آله با پرداخت مبلغ کلانی به دحیه کلبی رضی الله عنها او را آزاد و با وی ازدواج کردند، در برگشت از خیبر زفاف در میان راه انجام گرفت. صبح بعد از شب زفاف، رسول اکرم صلی الله علیه و آله در جمع اصحاب اعلام کردند: هر کس هر چه دارد بیاورد. حالت، حالت سفر و جهاد بود. آنچه از زاد و توشه همراه داشتند، روی یک سفره چرمی جمع شد. همه حاضران گرد سفره جمع شده تناول کردند، همین بود دعوت ولیمه رسول اکرم صلی الله علیه و آله.

در روایات آمده است که رسول اکرم ﷺ بعد از نکاح اختیار دادند و فرمودند: تو آزاد هستی می‌توانی نزد خانواده خود زندگی کنی و می‌توانی در نکاح من بمانی. او عرض کرد: ای رسول خدا! من در حالت شرک و کفر آرزوی زندگی کردن با شما را داشتم و اکنون که مسلمان شده‌ام چگونه می‌توانم نزد خانواده‌ام برگردم؟ منظورش از این آرزو تقریباً همان خوابی بود که قبل از فتح خیبر دیده بود.

صفیه رضی الله عنها وقتی آن خواب را که قبل از مسلمان شدن دیده بود با شوهرش کنانه در میان گذاشت، کنانه چنان سیلی محکمی بر او زد که اثر آن بر وی چشمش باقی ماند و به او گفت: تو آرزوی ازدواج با شاه یثرب را داری. حضرت صفیه رضی الله عنها روزی خواب دید، که آفتاب روی سینه او قرار دارد، خواب را با شوهرش در میان گذاشت. شوهرش دوباره گفت: هنوز وسواس ازدواج، با شاه یثرب از سرت بیرون نرفته است. باری دیگر در خواب دید که ماه در آغوشش قرار دارد، خواب را برای پدرش تعریف کرد. پدر نیز یک سیلی به او زد و گفت: نگاهت به سوی شاه یثرب دوخته شده است، در ماه رمضان سال ۵۰ هجری در سن ۶۰ سالگی رحلت کرد. خود او چنین می‌گوید: موقع ازدواج با رسول اکرم ﷺ سن من به هفده سال نرسیده بود.

ام المؤمنین حضرت «میمونه رضی الله عنها» بنت «حارث بن حزن»، نام اصلی اش «بره» بود. رسول اکرم ﷺ اسم او را میمونه گذاشتند، قبلاً در عقد شخصی به نام «ابورهم بن عبدالعزاء» بود. بعضی‌ها می‌گویند که قبل از ازدواج با رسول اکرم ﷺ دو مرتبه ازدواج کرده بود، در ذیقعدۀ سال هفتم هجری در جریان سفر به عمره به مکه مکرمه در محلی به نام «سرف»، رسول الله ﷺ با وی ازدواج کردند. رسول اکرم ﷺ می‌خواستند بعد از پایان عمره، در مکه مکرمه زفاف انجام گیرد، ولی اهل مکه اجازه اقامت در مکه را ندادند لذا در برگشت در جایی که نکاح انجام گرفته بود، یعنی در «سرف» زفاف نیز همانجا انجام گرفت. در سال ۵۱ هجری و بنابر بعضی روایات در سال ۶۰ هجری در سن ۸۱ سالگی رحلت فرمود و در همانجا یعنی در «سرف» دفن شد. این از شگفتی‌های روزگار و بسیار پندآموز است که در یک سفر در

«سرف» نکاح صورت گرفت و در جریان سفری دیگر در همان محل، زفاف انجام گرفت و مدتی بعد در همان محل دفن شد.

حضرت عایشه رضی الله عنها می گوید: حضرت میمونه از همه ما بیشتر متقی و به شدت پایبند صله رحم بود. «یزید بن اصم رضی الله عنه» می گوید: او همواره مشغول نماز یا انجام کارهای خانه بود. هرگاه از این دو عمل فارغ می شد، به مساوئ زدن می پرداخت. همه محدثین در این باره اتفاق نظر دارند که آخرین نکاح رسول اکرم صلی الله علیه و آله با حضرت میمونه رضی الله عنها است، هرچند که در ترتیب ازدواج‌های قبل از ازدواج حضرت میمونه رضی الله عنها، اختلاف وجود دارد، از میان یازده همسر، حضرت خدیجه و حضرت زینب بنت خزیمه در حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله رحلت کردند و نه همسر دیگر هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نیز زنده بودند.

علاوه بر این، یازده همسر، نام همسران دیگری نیز در برخی روایات خبری و تاریخی ذکر شده است که مورد تایید قرار نگرفته است. شرح حال مختصر و کوتاه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در این بحث به میان آمد که متفق علیه بودند.

فرزندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله

محدثان و مورخان اتفاق نظر دارند در باره این که رسول اکرم صلی الله علیه و آله چهار فرزند دختر داشتند و بر اساس پژوهش و تحقیق، بزرگترین دختر، حضرت زینب، بعد حضرت رقیه، بعد حضرت ام کلثوم، و بعد از او حضرت فاطمه الزهراء (رضی الله عنهن) بودند. البته در باره تعداد فرزندان پسر، اختلاف نظر وجود دارد و دلیل این اختلاف نیز آن است، که همه فرزندان پسر در کودکی و قبل از دوران بلوغ، وفات کردند و تا آن روزگار میان جوامع عربی ثبت و ضبط تاریخ، چندان رایج نبود.

صحابه و یاران رسول الله صلی الله علیه و آله در روزهای آغازین، از لحاظ تعداد نیز چنان زیاد نبودند که هر پدیده و رویداد را به طور کامل حفظ کرده باشند. بنابر تحقیق اکثر محدثان و مورخان، رسول اکرم صلی الله علیه و آله سه فرزند پسر، به نام‌های حضرت قاسم، حضرت عبدالله و حضرت ابراهیم داشتند. بعضی‌ها حضرت طیب را پسر چهارم و حضرت طاهر را پسر پنجم نیز ذکر کردند.

بعضی‌ها گفتند: که طیب و طاهر نام یک نفر بوده است، لذا پسران آن حضرت ﷺ، چهارتا بودند. بعضی‌ها گفته‌اند: که طیب و طاهر هر دو نام حضرت عبدالله بودند. بدین ترتیب رسول الله ﷺ سه تا فرزند پسر داشتند. بعضی‌ها دو پسر دیگر را نیز ذکر کردند: بعضی مطیب و مطهر و این هر دو تا بودند. بنابراین قول اخیر، حضرت رسول اکرم ﷺ هفت تا فرزند پسر داشتند. ولی قول محقق و مستند این است، که ایشان سه تا فرزند پسر داشتند و بجز حضرت ابراهیم تمام فرزندان از بطن حضرت خدیجه رضی الله عنها بودند.

از میان فرزندان پسر، حضرت قاسم بزرگترین بود، اما این که ایشان از حضرت زینب رضی الله عنها نیز جلوتر متولد شد، اختلاف نظر وجود دارد. حضرت قاسم در کودکی و بنا بر گفته اکثر محققان در سن دوسالگی وفات کرد. پسر دوم حضرت عبدالله است که بعد از بعثت آمدند و به همین مناسبت به طیب و طاهر مسمی بود. عبدالله نیز در کودکی وفات کرد و کفار مکه به مناسبت درگذشت حضرت عبدالله و بعضی‌ها گفتند: که به مناسبت وفات حضرت قاسم بسیار اظهار خوشی کردند؛ زیرا فکر می‌کردند، که با وفات فرزندان پسر، نسل رسول اکرم ﷺ منقطع خواهد شد. در رد این اندیشه و تفکر نابجای کفار، سوره کوثر نازل شد و این گمان کفار که چند سال بعد از وفات محمد ﷺ، نام و نشان او از بین خواهد رفت، رد شد.

می‌بینیم که امروز بعد از گذشت ۱۵ قرن فدائیان و جان‌نثاران رسول الله ﷺ به میلیاردها می‌رسد.

پسر سوم حضرت ابراهیم بود، که به اتفاق تمام محدثان و مورخان در ماه ذی‌الحجه سال هشتم هجری در مدینه منوره چشم به جهان گشود. حضرت ابراهیم از بطن حضرت ماریه رضی الله عنها، کنیز رسول الله ﷺ به دنیا آمد و آخرین فرزند رسول الله ﷺ است. رسول الله ﷺ روز هفتم ولادت، سنت عقیقه را بجا آوردند و دو قوچ ذبح کردند و هموزن موهای سرش نقره صدقه کردند و موهای سرش را دفن کردند. شخصی به نام ابوهند بیاضی موهای سر حضرت ابراهیم را تراشید. رسول اکرم ﷺ فرمودند: به نام پدرم ابراهیم رضی الله عنه، او را اسم

گذاری کردم. ابراهیم در دهم ربیع الاول در سال دهم هجری سن ۱۶ ماهگی رحلت کرد، بعضی ها سن او را هیجده ماه بیان کرده‌اند. بعد از وفات ابراهیم، رسول الله ﷺ فرمودند: برای ابراهیم در بهشت شیردهنده‌ای تعیین شده است.

از میان فرزندان دختر، بزرگترین حضرت زینب رضی الله عنها است که پنج سال بعد از ازدواج رسول الله در زمانی که آن حضرت صلی الله علیه و آله سی ساله بودند، به دنیا آمد و در آغوش گرم والدین خود بزرگ و مسلمان شد و با پسرخاله‌اش ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرده و بعد از غزوه بدر هجرت کردند. در جریان هجرت در اثر ایجاد مزاحمت مشرکان مجروح شدند. داستان مفصلش در همین بخش بیان گردید، و بر اثر همان زخم در آغاز سال هشتم هجری رحلت کرد. شوهرش نیز در سال ششم یا هفتم هجری مسلمان شد به مدینه آمد، از بطن حضرت زینب رضی الله عنها یک دختر و یک پسر به نام علی به دنیا آمد. علی رضی الله عنه بعد از درگذشت مادرش حضرت زینب رضی الله عنها و در حیات رسول الله صلی الله علیه و آله در سن نزدیک به بلوغ و در نوجوانی رحلت کرد. در جریان فتح مکه، با رسول الله صلی الله علیه و آله سوار بر شتر بود، اسم دخترش امامه رضی الله عنها بود. در کتب حدیث در باره ایشان به کثرت آمده است، که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله برای نماز برمی‌خاستند، حضرت امامه رضی الله عنها بر پشت مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله سوار می‌شد. امامه رضی الله عنها بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز زنده ماند.

بعد از وفات سیده فاطمه زهراء رضی الله عنها، حضرت امامه رضی الله عنها با حضرت علی رضی الله عنه ازدواج کرد. بعد از شهادت حضرت علی رضی الله عنه مغیره بن نوفل رضی الله عنه با وی ازدواج کرد، امامه رضی الله عنها از حضرت علی رضی الله عنه صاحب فرزند نشد. بعضی ها نوشته‌اند که از مغیره بن نوفل رضی الله عنه یک پسر به نام یحیی به دنیا آمد. طبق بعضی روایات، خود حضرت فاطمه الزهراء رضی الله عنها وصیت کرده بود: که بعد از من، علی با خواهرزاده من ازدواج کند.

حضرت امامه رضی الله عنها در سال ۵۰ هجری رحلت کرد، دختر دوم رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت رقیه رضی الله عنها بود، رقیه رضی الله عنها سه سال از خواهرش زینب رضی الله عنها کوچکتر بود. در بعضی روایات

ولادت حضرت رقیه رضی الله عنها قبل از ولادت حضرت زینب رضی الله عنها ذکر شده است، اما قول اول راجح است.

حضرت رقیه رضی الله عنها نخست در نکاح عتبه فرزند ابولهب، عموی رسول الله صلی الله علیه و آله بود. بعد از نزول سوره «تبت» ابولهب هردو فرزند خود عتبه و عتیبه که رقیه و ام کلثوم رضی الله عنهما دختران رسول الله صلی الله علیه و آله را در نکاح خود داشتند، گفت: اگر دختران محمد را طلاق ندهید، من با شما نه حرف می‌زنم و نه ملاقات می‌کنم. بنابراین، عتبه و عتیبه هردو برادر ناچار شدند همسران خود، رقیه و ام کلثوم رضی الله عنهما را طلاق دهند.

نکاح عتبه و عتیبه با رقیه و ام کلثوم رضی الله عنهما در کودکی صورت گرفته بود و زفاف هنوز عملی نشده بود. بعد عتبه در جریان فتح مکه مسلمان شد ولی رقیه را قبلاً طلاق داده بود و رقیه رضی الله عنها، مدت‌ها قبل با حضرت عثمان رضی الله عنه نکاح کرده بود. حضرت عثمان و حضرت رقیه رضی الله عنها دو بار به حبشه هجرت کرده بودند. بحث مفصل در مورد این هجرت، در بخش گذشته بیان گردید.

زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «به من نیز امر شده تا به مدینه هجرت کنم». صحابه هجرت به مدینه را آغاز کردند، و این دو بزرگوار، یعنی حضرت رقیه رضی الله عنها و شوهرش حضرت عثمان رضی الله عنه قبل از رسول الله صلی الله علیه و آله وارد مدینه شده بودند.

زمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله به غزوه بدر تشریف بردند، حضرت رقیه رضی الله عنها بیمار بود و به همین خاطر رسول الله صلی الله علیه و آله به حضرت عثمان رضی الله عنه دستور دادند: تا به جای رفتن به غزوه بدر، در مدینه منوره بماند و از حضرت رقیه رضی الله عنها پرستاری کند. خبر خوش پیروزی مسلمانان در غزوه بدر، زمانی به مردم مدینه رسید، که از دفن حضرت رقیه رضی الله عنها به خانه‌هایشان برمی‌گشتند و رسول الله صلی الله علیه و آله موفق به شرکت در تشییع جنازه دخترشان نشدند.

حضرت رقیه رضی الله عنها از حضرت عثمان رضی الله عنه یک پسر به نام عبدالله که در ایام هجرت در حبشه متولد شده بود، داشت. عبدالله بعد از وفات مادرش زنده بود و در سال چهارم هجری

در سن شش سالگی رحلت کرد. در بعضی روایات آمده است، که عبدالله یک سال قبل از مادرش رقیه رضی الله عنها وفات کرده بود، حضرت رقیه رضی الله عنها فرزندی غیر از عبدالله نداشت.

دختر سوم رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت ام کلثوم رضی الله عنها بود، در باره اینکه حضرت فاطمه رضی الله عنها بزرگتر بود یا حضرت ام کلثوم رضی الله عنها اختلاف نظر وجود دارد. قول راجح این است که حضرت ام کلثوم رضی الله عنها از حضرت فاطمه رضی الله عنها بزرگتر بودند، همانگونه که قبلاً اشاره شد، ازدواجش با عتیبه بن ابی لهب صورت گرفته بود ولی زفاف به عمل نیامده بود، عتیبه بعد از نزول سوره تبت، به دستور پدرش ابولهب او را طلاق داد. عتیبه بعد از طلاق دادن ام کلثوم رضی الله عنها نزد رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و با جسارت و بی ادبی با ایشان سخن گفت. رسول الله صلی الله علیه و آله علیه عتیبه دعای بد کردند، ابوطالب تا آن روزگار در قید حیات بود، و خطاب به عتیبه گفت: تو از دعای بد محمد رهایی حاصل نمی کنی.

روزی عتیبه برای مسافرت به شام رفت، پدرش ابولهب با وجود عداوت و دشمنی که با رسول الله صلی الله علیه و آله داشت، گفت: من نگران دعای بد محمد هستم. همراهان قافله و کاروان هوای ما را داشته باشند، شب در مسیر راه در جایی توقف کردند، در آن محیط شیر زیاد بود، تمام وسایل کاروان را یک جا جمع کردند و عتیبه را در میان وسایل قرار دادند و همراهان قافله در چهار طرف آن کالاها برای خود جا گرفتند. شب هنگام، شیری آمد. دهان همه آنان را بو کشید؛ و سرانجام با یک پرش بر بالای تپه رفت و سر عتیبه را از بدنش جدا کرد، عتیبه برای کمک صدا کرد ولی کار از کار گذشته بود.

در بعضی از روایات تاریخی آمده است که او مسلمان شده بود و این جریان متعلق به برادر دیگرش، عتبه است. به هر حال یکی از شوهران رقیه و ام کلثوم رضی الله عنهما مسلمان شده بود و با دومی این صحنه عبرت آموز پیش آمد. آری، از دشمنی با دوستان خدا باید برحذر بود. خداوند در حدیث قدسی در این باره می فرماید: «من عادی لی ولیاً فقد آذنته بالحرب» یعنی: «هرکس با دوستان من دشمنی کند، من با وی سر جنگ دارم».

بعد از درگذشت حضرت رقیه رضی الله عنها، در ماه ربیع الاول سال سوم هجری، حضرت ام کلثوم رضی الله عنها به ازدواج حضرت عثمان رضی الله عنه درآمد. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «من به دستور وحی، ام کلثوم را در نکاح حضرت عثمان در آوردم». در بعضی روایات در مورد نکاح هردو - رقیه و ام کلثوم رضی الله عنهما - رسول الله صلی الله علیه و آله چنین فرمودند: «ام کلثوم با شوهر اول زفاف نکرده بود ولی از حضرت عثمان نیز صاحب فرزند نشد». ام کلثوم رضی الله عنها در ماه شعبان سال نهم هجری رحلت کرد. رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از وفات ام کلثوم رضی الله عنها فرمودند: «اگر دختر دیگری می‌داشتم، آن را به نکاح حضرت عثمان درمی‌آوردم».

دختر چهارم رسول اکرم صلی الله علیه و آله که سردار بانوان بهشت است، از لحاظ سنی و کوچکترین دختر رسول الله صلی الله علیه و آله است. یک سال بعد از نبوت، زمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله چهل و یک ساله بود، متولد شد. در بعضی روایات سال تولد حضرت فاطمه رضی الله عنها پنج سال قبل از بعثت، زمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله ۳۵ ساله بودند، ذکر شده است.

«فطم» به معنای منع کردن و جلوگیری کردن و مفهومی چنین است: که ایشان از آتش دوزخ منع شدند. در سال دوم هجری، در ماه محرم، یا صفر یا رجب و یا رمضان با حضرت علی رضی الله عنه ازدواج کرد. هفت ماه و ۱۵ روز بعد از نکاح، زفاف انجام گرفت. این نکاح نیز بنا بر فرمان خداوند صورت گرفته بود.

هنگام ازدواج، فاطمه رضی الله عنها بنا بر بعضی روایات پانزده سال و پنج ماه سن داشت و سن حضرت علی رضی الله عنه هنگام ازدواج، با حضرت فاطمه رضی الله عنها بیست و یک سال پنج ماه یا بیست و چهار سال و یک ماه و نیم بوده است.

رسول الله صلی الله علیه و آله از میان تمام دختران خود، با حضرت فاطمه رضی الله عنها بیشتر محبت داشتند و هر گاه به مسافرت تشریف می‌بردند، در آخرین لحظه‌های رفتن با حضرت فاطمه رضی الله عنها ملاقات و خداحافظی می‌کردند و موقع برگشتن از سفر نخست به ایشان وارد می‌شدند.

حضرت علی رضی الله عنه می‌خواست با دختر ابوجهل ازدواج کند، حضرت فاطمه رضی الله عنها ناراحت شد و نزد رسول الله صلی الله علیه و آله شکایت برد. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «فاطمه پاره تن من است، هر کس

او را ناراحت کند، مرا ناراحت کرده است». لذا حضرت علی علیه السلام در حیات فاطمه علیها السلام دیگر ازدواجی نکرد. بعد از وفات ایشان با خواهرزاده اش، حضرت امامه علیها السلام ازدواج کرد. شش ماه بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد، روزی به خادمه اش گفت: «قصد دارم که غسل کنم، برایم آب آماده کن». ایشان غسل کردند، لباس نوبر تن کردند و بعد فرمودند: رختخواب مرا در وسط خانه بگذارید، بعد به رختخواب تشریف برده رو به قبله کرد و در حالی که دست راستش زیر رخسار بود دراز کشید و فرمود: اکنون من از شما خداحافظی می کنم، با گفتن این کلمه جان به جان آفرین سپرد. نسل رسول اکرم صلی الله علیه و آله از ایشان گسترش یافت و ان شاء الله تا قیامت گسترده خواهد شد. حضرت فاطمه علیها السلام دارای شش فرزند: سه دختر و سه پسر بودند. بزرگترین فرزند، حضرت حسن علیه السلام بود که دو سال بعد از ازدواج به دنیا آمد. بعد حضرت حسین علیه السلام که سه سال بعد از ازدواج، یعنی در سال چهارم هجری متولد شد. بعد از حضرت حسین، محسن به دنیا آمد. محسن در کودکی وفات کرد.

از دختران، رقیه نیز در کودکی رحلت کرد. به همین دلیل بعضی از مورخان او را در فهرست فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام نیاورده اند. دختر دوم حضرت ام کلثوم علیها السلام بود، ام کلثوم علیها السلام با امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه ازدواج کرد. از ام کلثوم علیها السلام دو فرزند، یک پسر به نام زید و یک دختر به نام رقیه به دنیا آمد. بعد از شهادت حضرت عمر رضی الله عنه با عون بن جعفر رضی الله عنه ازدواج کرد، از این شوهر فرزندی به دنیا نیامد. بعد از درگذشت عون رضی الله عنه با محمد بن جعفر برادر عون بن جعفر ازدواج کرد. از محمد بن جعفر صاحب یک دختر شد و او نیز در کودکی وفات کرد. بعد از وفات محمد بن جعفر رضی الله عنه با برادرش عبدالله بن جعفر ازدواج کرد، از عبدالله بن جعفر صاحب فرزندی نشد. ام کلثوم علیها السلام در نکاح عبدالله بن جعفر بود که رحلت کرد و در همان روز پسرش زید رضی الله عنه نیز رحلت کرد. جنازه هر دو باهم تشییع شد و بدین ترتیب نسل او دوام و گسترش پیدا نکرد.

این هرسه برادر، عون، محمد و عبدالله، فرزندان حضرت جعفر رضی الله عنه و برادرزادگان حضرت علی رضی الله عنه هستند، که داستان مفصل آنان در بخش ششم بیان گردید. دختر سوم حضرت فاطمه حضرت زینب بود، زینب در نکاح عبدالله بن جعفر درآمد و از ایشان دو فرزند به نام‌های عبدالله و عون بدینا آمدند. حضرت زینب در نکاح عبدالله بن جعفر رحلت کرد، بعد از ارتحال حضرت زینب، عبدالله بن جعفر با خواهرش ام کلثوم ازدواج کرد. این شش فرزند حضرت علی رضی الله عنه از حضرت فاطمه رضی الله عنها بودند و حضرت علی رضی الله عنه از همسرانی که بعد از حضرت فاطمه رضی الله عنها ازدواج کردند، فرزندان دیگری نیز داشتند. طبق اظهارات مورخان، حضرت علی رضی الله عنه سی و دو فرزند داشت، شانزده دختر و شانزده پسر بودند. حضرت امام حسن پانزده پسر و هشت دختر و حضرت امام حسین شش پسر و سه دختر داشت. رضی الله عنهم و ارضاهم اجمعین.

بخش یازدهم: احساسات دینی کودکان

وجود احساسات دینی در کودکان و نوجوانان در واقع، نتیجه پرورش صحیح و تربیت درست والدین و اولیای آنان است. اگر والدین و اولیا به جای ضایع کردن کودکان، در قالب محبت و دوستی‌های بی‌مورد و مهربانی‌های نابجا، از همان ابتدا مراقب وضعیت دینی آنان باشند و احساسات پاک دینی در آنان ایجاد کنند، این احساسات پاک دینی در سنین بالا، جزو عاداتشان قرار می‌گیرد آنان را در جهت درست راهنمایی می‌کند. ولی متأسفانه همه ما، به حرکت نامطلوب کودکان به این بهانه که کودک هستند، اهمیت نمی‌دهیم، و با اغماض و چشم‌پوشی از کنار چنین حرکت‌هایی می‌گذریم. حتی بسا اوقات از فرط محبت در برابر آن حرکت‌ها شادمانی می‌کنیم و با این تصور که در بزرگسالی اصلاح خواهد شد، خود را فریب می‌دهیم. حال آن که در سنین بالا همان عادت و خصلت‌هایی که بذر آنان در آغاز زندگی کاشته شده بود، به ثمر خواهند رسید. با این عمل شما تخم حنظل می‌کارید، و توقع دارید هندوانه برداشت کنید، چنین چیزی غیر ممکن است. اگر مایل هستید عادت و خصلت‌های خوب در فرزندانتان پیدا شود، و آنان به امور دین توجه داشته باشند و به مبانی دینی عمل کنند، از آغاز زندگی، آنان را عادت دهید تا انجام این کارها را تمرین کنند. حضرات صحابه رضی الله عنهم از آغاز زندگی فرزندان خود را به انجام چنین کارهایی عادت می‌دادند. در دوران خلافت حضرت عمر رضی الله عنه شخصی را اسیر کردند و نزد خلیفه آوردند، این شخص در ماه مبارک رمضان شراب خورده و روزه را ترک کرده بود. حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «خاک بر سر تو، کودکان ما روزه هستند. تو با این سن و سال خجالت نمی‌کشی

روزه می‌خوری؟»^(۱). سپس دستور داد: تا هشتاد تازیانه به جرم شراب‌خواری زده شود و علاوه بر این او را از مدینه بیرون کرد و به شام (سوریه) تبعید کرد.

عادت دادن کودکان به روزه

ربیع بنت معوذ رضی الله عنها که داستان مفصل آن قبلاً بیان شد، می‌گوید: «روزی رسول الله صلی الله علیه و آله اعلام فرمودند: امروز، روز عاشورا است؛ همه مردم باید روزه بگیرند». بعد از این اعلامیه، ما همواره روزه گرفته و کودکان را نیز برای روزه گرفتن وا می‌داشتیم، هرگاه آنان در اثر گرسنگی گریه می‌کردند، با عروسک‌هایی که از پشم ساخته شده بودند آنان را تسکین می‌دادیم و تا فرا رسیدن وقت افطار، آنان را به بازی مشغول می‌کردیم^(۲).

در بعضی روایات آمده است که مادران شیردهنده به کودکان شیرخوار، شیر نمی‌دادند. هرچند که انسان‌ها در آن روزگار نیرومند و توانا بودند و مردم امروزه ضعیف و ناتوان هستند، و آنان چنین دشواری را تحمل می‌کردند. اما سؤال این است، که آیا آنچه را که ما امروز توانش را داریم انجام می‌دهیم؟ رعایت توان و ملاحظه استعداد انجام کار، فوق العاده ضروری است ولی کوتاهی در انجام کاری که در توان ماست مطمئناً شایسته نیست.

استعداد فراگیری علم حضرت عایشه رضی الله عنها

حضرت عایشه رضی الله عنها در سن شش سالگی در نکاح رسول الله صلی الله علیه و آله درآمد، نکاح در مکه مکرمه انجام گرفت، سه سال بعد از نکاح، در سن نه سالگی در مدینه منوره زفاف صورت گرفت، هیجده ساله بود که رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت کردند. در سن هیجده سالگی فراگیری این همه مسائل، احکام و حفظ این همه اقوال و افعال رسول الله صلی الله علیه و آله اگر معجزه نباشد کمتر از معجزه هم نیست. مسروق می‌گوید: بزرگان صحابه از حضرت عایشه مسأله می‌پرسیدند. عطاء می‌گوید: حضرت عایشه از مردان صحابه، در مسائل آشنایی بیشتری داشت.

(۱) - بخاری.

(۲) - بخاری.

ابوموسی رضی الله عنه می گوید: در مشکلات علمی و مسائل پژوهشی به حضرت عایشه مراجعه می کردیم ^(۱). دو هزار و دویست روایت، در کتب حدیث از وی نقل شده است ^(۲). حضرت عایشه رضی الله عنها می گوید: «در مکه مکرمه مشغول بازی بودم که این آیه سوره قمر ﴿بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَىٰ وَأَمْرٌ ﴿۴۶﴾﴾ [القمر: ۴۶].» (علاوه بر این) رستاخیز موعده آن هاست، و مجازات قیامت هولناک تر و تلخ تر (از روز بدر) است!». بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شد ^(۳). حضرت عایشه رضی الله عنها تا سن ۸ سالگی در مکه مکرمه بود. مطلع شدن از نزول این آیه و حفظ کردن آن در سن ۸ سالگی، حکایت از عشق و علاقه ویژه او نسبت به امور دین دارد.

اظهار علاقه حضرت عمیر رضی الله عنه برای شرکت در جهاد

حضرت عمیر رضی الله عنه کودکی خردسال و غلام شخصی به نام «ابی اللحم» بود. علاقه شرکت در جهاد در آن زمان در هر مرد و زن، بزرگ و کوچک وجود داشت. حضرت عمیر رضی الله عنه در غزوه خیبر تقاضای شرکت کرد و دیگران نیز نزد رسول الله صلی الله علیه و آله برایش سفارش کردند تا اجازه شرکت در غزوه با او داده شود. رسول الله صلی الله علیه و آله به او اجازه دادند و یک شمشیر نیز به او عنایت کردند. حضرت عمیر رضی الله عنه شمشیر را بر گردن خود آویخت، اما شمشیر بزرگ و قد او کوتاه بود، لذا شمشیر بر روی زمین کشیده می شد. با همین حال موفق شد در غزوه خیبر شرکت کند، از این که کودک و غلام بود، سهم کاملی در غنیمت به او نرسید، البته مقداری کالا به طور عطیه و جایزه به او داده شد ^(۴).

افرادی مانند حضرت عمیر رضی الله عنه می دانستند که سهم کالایی از مال غنیمت ندارند، با این وجود، شور و شوق شرکت در جهاد در قلب آنان وجود داشت. حتی به دیگران متوسل

(۱) - اصابه.

(۲) - تلقیح.

(۳) - بخاری.

(۴) - ابوداود.

می‌شدند تا در حق آنان در باره شرکت در جهاد سفارش شود. این عشق و علاقه دلیلی جز یقین و باور کامل آنان، در باره وعده‌های راستین الله و رسولش ندارد.

شرکت پنهانی حضرت عمیر رضی الله عنه در غزوه بدر

حضرت عمیر بن وقاص رضی الله عنه یکی از صحابه نوجوان در آغاز، مشرف به اسلام شده بود، و برادر سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه صحابی نامدار رسول الله صلی الله علیه و آله است. حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می‌گوید: مردم در حال آمادگی برای غزوه بدر بودند، برادرم عمیر رضی الله عنه را دیدم که به این سو و آن سو خود را پنهان می‌کند تا کسی او را نبیند. من از این حرکت او به شگفت آمدم و دلیل را جويا شدم. او گفت: خود را پنهان می‌کنم تا رسول الله صلی الله علیه و آله مرا نبیند، زیرا اگر نگاه مبارک ایشان بر من بیفتد، ممکن است به گمان این که من از نظر سنی شایسته شرکت در جهاد نیستم، مرا از رفتن به جبهه جنگ منع کنند و آنگاه من به آرزویم که شرکت در جهاد است نمی‌رسم و از قافله شهیدان عقب می‌مانم.

وقتی لشکر آماده حرکت شد، این تصور حضرت عمیر رضی الله عنه تحقق یافت و رسول الله صلی الله علیه و آله به دلیل نداشتن شرایط سنی لازم، ایشان را از رفتن به جهاد منع کردند. اما انگیزه رفتن به جهاد بر وی غالب آمد، شروع به گریه کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی از فرط عشق و گریه او مطلع شدند، اجازه شرکت را به وی دادند. در جنگ شرکت کرد و به آرزوی خود که شهادت در راه الله بود نایل آمد. برادرش، حضرت سعد رضی الله عنه می‌گوید: به دلیل کوچک بودن او و دراز بودن شمشیر، بند شمشیر را در چند جا گره زدم تا به زمین نخورد و مانع فعالیت جهادی وی نشود.

کشته شدن ابو جهل به دست دو نوجوان انصاری

حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه می‌گوید: «در صف مجاهدین در میدان بدر ایستاده بودم، در چپ و راست خود، دو نوجوان انصاری را دیدم. با خود فکر کردم که اگر در اطراف من مردان قوی و توانایی می‌بودند، چقدر خوب بود و در موارد ضرورت از آنان

کمک می‌گرفتم. در دو طرف من کودک و نوجوانان، اینان چه کمکی می‌توانند بکنند؟ هنوز در همین خیال و تصور بودم که یکی از آن دو نوجوان دست مرا گرفت و پرسید: عمو جان! شما ابو جهل را می‌شناسید؟ گفتم: آری، می‌شناسم با او چه کار داری؟ او گفت: شنیدم که او (ابو جهل) به رسول الله ﷺ اهانت کرده و ناسزا گفته است. سوگند به ذات یگانه الله، اگر او را ببینم از او جدا نخواهم شد تا این که او را نابود کنم یا خودم شهید شوم. من از این پرسش و پاسخ او شگفت‌زده شدم، دیری نگذشت که نفر دوم از من همین پرسش را کرد و همان پاسخ را گفت: از حسن اتفاق ابو جهل در حالی که بر اسب بود از جلو من گذشت. بلافاصله به آن دو نوجوان گفتم: کسی که شما در تعقیب او هستید، اوست. به محض شنیدن این سخن، آن دو با شمشیرهای خود بر ابو جهل یورش بردند و او را از پا درآوردند. این دو پسر معاذ بن عمرو بن جموح رضی الله عنهما و معوذ بن عفرأ رضی الله عنهما بودند.

معاذ بن عمرو رضی الله عنهما می‌گوید: من شنیده بودم که کسی نمی‌تواند ابو جهل را از پای درآورد و کاملاً از او حفاظت و حراست می‌شود، من تصمیم گرفتم تا او را از پای درآورم. این دو نوجوان پیاده بودند و ابو جهل سوار اسب بود و صفها را می‌آراست، حمله بر کسی که سوار بر اسب است قدری مشکل است. لذا یکی از آنان به اسب حمله برد و دومی پای ابو جهل را مورد ضرب شمشیر قرار داد، اسب و ابو جهل هردو بر زمین افتادند؛ چنان او را زدند که توان بلند شدن نداشت و در همانجا دست و پا می‌زد.

اما معوذ بن عفرأ رضی الله عنهما او را بیشتر مورد ضرب قرار داد تا از جا بلند نشود و فرار نکند، ابو جهل هنوز زنده بود که حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما سرش را از تن جدا کرد. معاذ بن عمرو رضی الله عنهما می‌گوید: وقتی پایش را مورد حمله قرار دادم، پسرش عکرمه همراه بود و شانه مرا مورد حمله قرار داد، دست من قطع و از پوست آویزان شد. دست آویزان شده را به طرف پشت برگرداندم و تا شام با دست دیگر به مبارزه ادامه دادم. وقتی حس کردم که دست آویزان شده مانع از ادامه مبارزه است آن را زیر پای خود گرفته و با فشار کردم.

مبارزه حضرت رافع و حضرت جندب رضی الله عنهما

عادت مبارک رسول الله ﷺ بر این بود: که هر گاه برای جهاد تشریف می‌بردند، بیرون از شهر مدینه، وضعیت سپاه اسلام را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دادند و امکانات دفاعی را ارزیابی و کاستی‌ها را جبران می‌کردند و کسانی را که شرایط سنی لازم نداشتند برمی‌گرداندند. در جریان غزوه احد، سربازان اسلام را مورد بررسی قرار دادند و آنان را که از نظر سنی فاقد شرایط لازم بودند از رفتن به جبهه جنگ منع کردند. اسامی کسانی که ذیلاً ذکر می‌گردد، جز این گروه بودند: عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، اسامه بن زید، زید بن ارقم، براء بن عازب، عمرو بن حزم، اسید بن ظهیر، عرابه بن اوس، ابوسعید خدری، سمره بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عندهم. وقتی حکم داده شد که این‌ها برگردند، حضرت خدیج رضی الله عندهم عرض کرد: یا رسول الله! پسرم رافع در تیراندازی مهارت دارد. وقتی حضرت خدیج رضی الله عندهم مشغول سفارش بود، خود رافع رضی الله عندهم نیز ایستاده و سر را بالا گرفته بود و وانمود می‌کرد که قد و قامتش نیز به اندازه‌ای است که در جهاد شرکت داده شود. رسول الله ﷺ وقتی به حضرت رافع رضی الله عندهم اجازه دادند، سمره بن جندب رضی الله عندهم به شوهر مادرش، مره بن سنان رضی الله عندهم گفت: رسول الله ﷺ به رافع اجازه دادند، حال آن که من از رافع قوی‌ترم، اگر من با رافع کشتی بگیرم او را مغلوب خواهم کرد. رسول الله ﷺ به هر دو اجازه دادند: تا کشتی بگیرند، در جریان کشتی رافع رضی الله عندهم مغلوب شد و رسول الله ﷺ به سمره بن جندب رضی الله عندهم نیز اجازه دادند. سپس کسان دیگری از نوجوانان اجازه خواستند که به بعضی از آنان، اجازه داده شد.

شب فرا رسید، رسول الله ﷺ در صدد حفاظت و حراست تمام سربازان اسلام برآمدند و به پنجاه تن از رزمندگان مأموریت دادند، تا هنگام شب از دسته‌های لشکر حفاظت کنند. بعد رسول الله ﷺ با صدای بلند فرمود: چه کسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حفاظت می‌کند؟ شخصی از آن جمع برخاست، اظهار آمادگی کرد. رسول الله ﷺ از او پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: زکوان، رسول الله ﷺ فرمودند: بنشین. بار دوم صدا کردند: چه کسی از من حفاظت می‌کند؟ فرد دیگری بلند شد و گفت: من یا رسول الله. پرسیدند: اسم تو چیست؟ گفت: «ابوسعبع» رسول الله ﷺ فرمودند: بنشین. برای بار سوم صدا کردند، باز هم شخصی برخاست و گفت:

«ابن عبدالقیس» رسول الله ﷺ فرمودند: خیر، بنشین. اندکی بعد فرمودند: این هر سه نفر نزدیک من بیایند، یکی آمد. رسول الله ﷺ فرمودند: دو همراه دیگران کجایند؟ آن شخص عرض کرد: یا رسول الله! این هر سه دفعه من بودم که از میان جمع برخوایم و جواب دادم. رسول الله ﷺ با دعای خیر دستور حفاظت را صادر کردند، آن شخص در تمام شب از خیمه رسول الله ﷺ حراست کرد^(۱).

این آرزوی آن بزرگان بود، چه بزرگسالان و چه خردسالان چنان عاشق شهادت بودند که جان دادن برای آنان یک هدف مستقل بود. این جا بود که فتح و پیروزی به استقبال آنان می‌رفت و آنان را می‌بوسید. رافع بن خدیج رضی الله عنه در غزوه بدر نیز حضور یافت، ولی به دلیل کمی سن موفق نشد. در غزوه احد برای بار دوم شرکت کرد و موفق شد و بعد از آن در هر جنگ شرکت کرد. در غزوه احد سینه او مورد اصابت تیر قرار گرفت، تیر از سینه‌اش بیرون آورده شد، اما قسمتی از آن در داخل بدن باقی ماند و همین زخم در سن کهولت موجب مرگ او شد.

ترجیح حضرت زید رضی الله عنه به خاطر قرآن

حضرت زید بن ثابت رضی الله عنه موقع هجرت یازده سال داشت، در سن شش سالگی سایه پدر را از دست داد و یتیم شد. در غزوه بدر تقاضای مشارکت کرد، اما تقاضای او پذیرفته نشد. بعد در غزوه احد شرکت کرد و به دلیل سن کم، برگردانده شد. در جنگ تبوک پرچم بنی‌مالک در دست حضرت عماره رضی الله عنه بود، رسول الله ﷺ آن را از دست عماره رضی الله عنه گرفتند و به حضرت زید رضی الله عنه دادند. عماره نگران بود که چه اشتباهی از او سر زده و رسول الله ﷺ بنابر چه دلیلی از او ناخشنودند؟ از رسول الله ﷺ پرسید: آیا کسی از دست من شاکی شده است؟

فرمودند: خیر، چنین نیست؟ بلکه زید از تو بیشتر قرآن خوانده است و به همین سبب برای در دست گرفتن پرچم بر تو ترجیح داده شد^(۱).

رسول الله ﷺ در فضایل به لحاظ دین، یکی را بر دیگری ترجیح می‌دادند، هر چند که این جریان متعلق به جنگ بود، و بیشتر و بهتر بلد بودن قرآن در آن دخالتی نداشت. با این وجود، رسول الله ﷺ در حمل پرچم، قرآن را ملاک قرار دادند؛ پیامبر اکرم ﷺ در اکثر موارد چنین مواردی را رعایت می‌کردند حتی اگر بنا بر دلیلی لازم بود که چند نفر در یک قبر دفن شوند، هر کس از میان آنان قرآن را بیشتر خوانده بود، او را مقدم می‌کردند همانگونه که در جریان غزوه احد صورت گرفت.

رحلت پدر حضرت ابوسعید خدری

حضرت ابوسعید خدری رضی الله عنه می‌گوید: در سن ۱۳ سالگی برای شرکت در غزوه احد رفته بودم، رسول الله ﷺ به دلیل کم سنی مرا نپذیرفتند. پدرم سفارش کرد و گفت: این (ابوسعید) توانا و نیرومند است و جا دارد که پذیرفته شود. رسول الله ﷺ خیره به طرف من نگاه می‌کردند، بالاخره به دلیل کم سنی موافقت نمودند. پدرم در این جنگ حضور داشت و شهید شد، هیچ مال و متاعی نزد ما نبود. من به قصد سؤال در محضر رسول الله ﷺ حاضر شدم، ایشان فرمودند: «هر کس صبر بخواهد، خداوند او را صبر عنایت می‌کند. هر کس عفت و پاکدامنی بخواهد، خداوند او را عفت می‌دهد و هر کس طالب استغنا باشد، خداوند او را مستغنی می‌کند». وقتی این گفته رسول الله ﷺ را شنیدم از طرح سؤال منصرف شدم، و بعد حق تعالی او را به چنان مرتبه والایی از علم و دانش رسانید، که همتایی برای او در میان آن عده از اصحاب جوان به مشکل پیدا می‌شد^(۲).

آری، در سن کودکی و نوجوانی، افزون بر اندوه رحلت پدر، مشکل فقر و تنگدستی نیز

(۱) - اسدالغابة.

(۲) - اصابه و استیعاب.

اذیت می کرد؛ با این همه گرفتاری‌ها به محض شنیدن یک پند و اندرز از رسول الله ﷺ بازگشت و حتی گرفتاری‌های خود را بر زبان نیز نیاورد. آیا امروزه یک انسان بالغ و بزرگسال می‌تواند چنین همت والایی را به نمایش بگذارد؟ واقعیت این است که خداوند متعال برای همراهی رسول محبوب خود، کسانی را انتخاب کرده بود که شایسته همراهی بودند. این‌جا بود که رسول الله ﷺ فرمودند: خداوند از میان تمام مردم، اصحاب مرا برگزیدند.

حمله حضرت سلمه بن اکوع رضی الله عنه بر غابه

«غابه» منطقه‌ای است که در حدود هشت کیلومتری مدینه منوره قرار دارد، تعدادی از شتران رسول اکرم صلی الله علیه و آله در آنجا به چرا مشغول بودند. عبدالرحمن فزاری همراه با گروهی از کفار شتران را به غارت بردند و ساربان را به قتل رساندند و سوار اسب‌ها شدند در حالی که مسلح بودند فرار کردند. از حُسن اتفاق حضرت سلمه بن اکوع رضی الله عنه موقع صبح، اسلحه را برداشته به سوی غابه می‌رفت، ناگهان نگاهش به غارتگران افتاد. او جوانی تیزرو بود، و در دویدن و سرعت رفتار، شهرت داشت؛ او در دویدن می‌توانست از اسب‌ها سبقت بگیرد.

در تیراندازی نیز مهارت داشت. او به بالای کوهی رفت و از آنجا به مردم مدینه اعلام کرد: که شتران رسول الله صلی الله علیه و آله به غارت برده شدند و خود نیز در حالی که مسلح بود، غارتگران را تعقیب کرد. و چنان با سرعت و کثرت تیراندازی می‌کرد که دشمن گمان کرد جمع بسیار بزرگی بر آن‌ها حمله آورده است.

سلمه بن اکوع رضی الله عنه تنها و پیاده بود، لذا هرگاه کسی با اسب او را تعقیب می‌کرد او در پشت درختی پنهان می‌شد و از آنجا تعقیب‌کننده را مورد حمله قرار می‌داد و اسبش را از پا درمی‌آورد. وقتی اسب زخمی می‌شد و بر زمین می‌افتاد، سوار از ترس این که دستگیر نشود پا به فرار می‌گذاشت. حضرت سلمه رضی الله عنه می‌گوید: افراد دشمن فرار می‌کردند و من آن‌ها را تعقیب می‌کردم، تا اینکه تمام شتران را که به غارت برده بودند، به دست من افتادند. علاوه بر این افراد دشمن حدود ۳۰ عدد سپر و ۳۰ عدد چادر نیز جا گذاشتند. در همین زمان، گروهی

به فرماندهی «عیینه بن حصن» به کمک دسته‌های دشمن رسید و موجب تقویت غارتگران شد. آنان می‌دانستند که من تنها هستم، افرادی چند از آنان، مرا تعقیب کردند، لذا بر قلعه کوهی رفتم؛ آنان خود را به آنجا رساندند، اما وقتی آنان نزدیک من آمدند با صدای بلند گفتم: اندکی توقف کنید و از من سخنی بشنوید. شما می‌دانید که من چه کسی هستم؟ آنان گفتند: بگو تو چه کسی هستی؟ گفتم: من سلمه فرزند اکوع هستم. سوگند به ذات یگانه الله، اگر کسی از شما خواسته باشد مرا دستگیر کند، نمی‌تواند. و من هر کس از شما را خواسته باشم دستگیر کنم، به آسانی می‌توانم. چون معروف بود که سلمه بن اکوع خیلی در دوندگی ماهر است و حتی اسب‌های بسیار تیزرفتار نیز نمی‌توانند از وی سبقت بگیرند، لذا این ادعای او بی‌مورد نبود.

حضرت سلمه بن اکوع رضی الله عنه می‌گوید: با استفاده از این روش می‌خواستم آنان را مشغول کنم تا از طرف مسلمانان نیز کمکی به من برسد. در حالی که آنان را با این حرف‌ها مشغول کرده بودم، از لابلای درختان به سوی مدینه نگاه می‌کردم، نگاهم به گروهی که سوار بر اسب‌ها بودند و از مدینه می‌آمدند افتاد. «اخرم اسدی رضی الله عنه» از همه جلوتر بود؛ و به محض این که نزدیک دشمن رسید، نخست عبدالرحمن فزاری را مورد حمله قرار داد. عبدالرحمن نیز حمله برد و «اخرم اسدی رضی الله عنه» به شهادت رسید، عبدالرحمن بلافاصله بر اسب او سوار شد. پشت سر اخرم اسدی رضی الله عنه، ابوقتاده رضی الله عنه بود، که بر عبدالرحمن حمله کرد. عبدالرحمن اسب قتاده رضی الله عنه را از ناحیه پاها مورد حمله قرار داد و اسب بر زمین افتاد و عبدالرحمن کشته شد و ابوقتاده رضی الله عنه بلافاصله اسب «اخرم اسدی رضی الله عنه» را پس گرفت.

در بعضی روایات آمده است که سلمه بن اکوع رضی الله عنه، اخرم اسدی رضی الله عنه را از حمله منع می‌کرد تا این که تمام افراد لشکر یکجا جمع شوند ولی اخرم اسدی رضی الله عنه گفت: بگذار تا من شهید شوم. از میان مسلمانان فقط «اخرم اسدی رضی الله عنه» شهید شده بود، در حالی که از میان سپاه دشمن تعدادی زیادی کشته شدند. سپس دسته‌های لشکر اسلام خود را به محل درگیری رساندند و افراد دشمن همه پا به فرار گذاشتند. سلمه بن اکوع رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله تقاضای

کمک کرد تا به جنگ علیه آنان ادامه دهد، اما رسول الله ﷺ به گمان این که آنان به دسته‌های خود ملحق شده‌اند، ادامه جنگ را منع کردند.

بنابر روایات اکثر مورخان، با آن که سلمه بن اکوع رضی الله عنه در آن موقع دوازده یا سیزده سال داشت، لشکر سواری را چنان مواجه با شکست کرد که هوش و حواس خود را از دست دادند و تمام اسلحه و مهمات همراه خود را رها کردند. این نتیجه اخلاصی بود که خداوند به صحابه رسول الله ﷺ عنایت کرده بود.

جلو‌های عشق به شهادت در غزوه بدر

غزوه بدر از مهمترین غزوه‌های تاریخ اسلام به حساب می‌آید. این بدان جهت است که مقابله و جنگ با دشمن، وارد مرحله بسیار حساسی شده بود. تعداد سربازان اسلام یکصد و پانزده تن بود و کل اسلحه و ابزار جنگی آنان، عبارت بود از ۳ اسب، ۶ زره، ۸ شمشیر و ۷۰ شتر و چند سرباز که به طور متناوب از یک شتر استفاده می‌کردند؛ تعداد سربازان کفر بیش از هزار نفر بود. افزون بر این، یکصد اسب جنگی و هفتصد شتر و مهمات نظامی زیادی آنان را همراهی می‌کرد. سربازان کفار با احساس امنیت و پیروزی کامل و در حالی که زنان با خواندن سرود و موسیقی، آنان را تشویق و تقویت می‌کردند، وارد معرکه شده بودند؛ از این جهت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بسیار نگران بودند.

وقتی رسول الله ﷺ امکانات و تعداد سربازان دو طرف را ارزیابی کردند، دست به دعا برداشتند و فرمودند: پروردگارا! این مسلمانان پیاده‌اند، تو آنان را سواری عنایت بفرما، آنان لخت و عریانند، تو آنان را لباس عنایت بفرما. تو آنان را سیر بفرما، آنان محتاج و فقیرند، تو آنان را مستغنی بگردان. دعای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پذیرفته شد. با وجود این کمبودها و محرومیت‌ها، حضرت عبدالله بن عمرو و حضرت براء بن عازب رضی الله عنهما برای شرکت در جهاد از خانه بیرون آمده بودند. اما رسول الله ﷺ به دلیل فقدان شرایط سنی لازم آنان را

برگرداندند^(۱). این دو بزرگوار به همین دلیل در غزوه احد نیز موفق به شرکت نشدند. غزوه احد یک سال بعد از غزوه بدر پیش آمد و مسلم است که در غزوه بدر سن کمتری داشتند، اما جوش و عشق شهادت از کودکی در اعماق دل‌های آنان موج می‌زد و در هر جنگ خواستار شرکت بودند.

برخورد عبدالله رضی الله عنه با پدرش عبدالله بن ابی

جنگ معروف بنی المصطلق در سال پنجم هجری به وقوع پیوست، میان یک انصاری و نفر مهاجر درگیری روی داد. در آغاز، جریان بسیار کوچکی بود ولی رفته رفته به حادثه مهمی تبدیل شد؛ هر کدام علیه طایفه رقیب از طایفه خود، درخواست کمک کرد. افراد هر دو طایفه برای رویارویی علیه یکدیگر تجمع کردند، و نزدیک بود که جنگ شروع شود. اگر عده‌ای وساطت نمی‌کردند وقوع جنگ حتمی بود. عبدالله بن ابی رئیس منافقان و از دشمنان سرسخت اسلام و مسلمانان بود؛ ولی چون در ظاهر، خود را مسلمان جا زده بود، مانند کفار با وی معامله نمی‌شد و تا آن زمان رفتار با منافقان چنین بود. وقتی او از خبر درگیری مطلع شد، در حق رسول الله صلی الله علیه و آله حرکت بسیار جسورانه‌ای نمود و مرتکب اهانت شد و خطاب به دوستانش گفت: این همه، نتیجه کار خود شما است؛ شما بودید که آنان (مهاجرین) را در شهر خود اسکان دادید، و اموال خودتان را میان آنان توزیع کردید. اگر شما کمک آنان را ترک کنید، اکنون به مناطق خود برمی‌گردند سوگند به ذات یگانه الله، وقتی به مدینه برگردیم، این افراد پست را از مدینه بیرون خواهیم راند. حضرت زید بن ارقم رضی الله عنه با این که نوجوان بود، توان تحمل این تفکر ضد انسانی، و ضد اسلام را نداشت. بلافاصله گفت: به خدا سوگند، تو خوار و ذلیل هستی و با دیده کج، به تو نگریسته می‌شود و کسی از تو حمایت نمی‌کند، محمد صلی الله علیه و آله صاحب عزت است. او هم از طرف خدا و هم از طرف مردم معزز است. عبدالله بن ابی گفت: ساکت باش! من از راه شوخی چنین گفتم، اما

(۱) - خمیس.

حضرت زید رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله را از این تصمیم عبدالله بن ابی باخبر کرد. حضرت عمر رضی الله عنه تقاضا کرد، تا گردن این منافق زده شود، ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه چنین کاری را نمی دادند. عبدالله بن ابی وقتی مطلع شد که رسول الله صلی الله علیه و آله از این جریان اطلاع پیدا کرده اند، به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و قسم های دروغین خورد و گفت: من چنین چیزی نگفتم و زید دروغ می گوید. گروهی از انصار مدینه نیز در محضر رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر بودند، آنان نیز سفارش کردند که عبدالله بن ابی سردار طایفه و آدم موجهی است. حرف یک نوجوان در برابر حرف او قابل قبول نیست و ممکن است در شنیدن یا فهمیدن مطلب، دچار اشتباه شده باشد. رسول الله صلی الله علیه و آله عذر او را پذیرفتند. وقتی حضرت زید رضی الله عنه مطلع شد که او با سوگند دروغین، صداقت خود را به اثبات رسانده است و او را دروغگو خطاب کرده است، به دلیل شرم و حیا نتوانست در انظار عمومی ظاهر شود و حضور در مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله را نیز ترک کرد. بالاخره سوره منافقون نازل شد، صداقت حضرت زید رضی الله عنه و دروغ بودن سوگندهای عبدالله بن ابی به اثبات رسید. عظمت و اهمیت حضرت زید رضی الله عنه برای همگان معلوم شد و از عظمت عبدالله بن ابی کاسته شد. وقتی کاروان نزدیک مدینه منوره رسید، پسر عبدالله بن ابی که او نیز عبدالله نام داشت و از مسلمانان واقعی بود، شمشیر را بر دوش گرفت و در مبدأ ورودی شهر مدینه کمین کرد و خطاب به پدرش گفت: اجازه ورود به مدینه به تو داده نمی شود، مادام که اعتراف نکنی که تو ذلیل و محمد صلی الله علیه و آله معزز و محترم است. عبدالله شکفت زده شد و با خود گفت: این پسر همواره از پدر خود تجلیل و تقدیر نموده است، امروز او را چه شده است که در حق محمد صلی الله علیه و آله هیچ چیزی را تحمل نمی کند؟ بالاخره عبدالله بن ابی مجبور به اعتراف شد که او ذلیل و محمد صلی الله علیه و آله عزیز و محترم است.

شرکت حضرت جابر رضی الله عنه در حمراء الاسد

بعد از پایان جنگ احد، مسلمانان به مدینه منوره برگشتند، و آثار خستگی کاملاً در چهره آنان نمایان بود. در همین حال خبر رسید که ابوسفیان پس از رسیدن به حمراء الاسد (نام محلی است بین مکه و مدینه) به گمان اینکه مسلمانان اکنون در جنگ احد شکست

خورده‌اند، فرصت را برای حمله مجدد بر آنان مناسب دانسته و تصمیم به از بین بردن رسول الله ﷺ گرفته است. رسول اکرم ﷺ وقتی از این تصمیم مطلع شدند، اعلام کردند، کسانی که در جنگ احد حضور داشتند، دوباره برای حمله آماده شوند؛ هر چند مسلمانان خسته بودند اما همه خود را برای اطاعت از فرمان رسول اکرم ﷺ آماده کردند، اعلان شرکت، فقط برای کسانی بود که در جنگ احد شرکت کرده بودند. حضرت جابر ﷺ که به دلیل تنها بودن خواهرانش در جنگ احد موفق به شرکت نشده بود، تقاضای شرکت کرد. رسول خدا ﷺ به او اجازه دادند، علاوه بر حضرت جابر ﷺ به کسی دیگر از آنانی که در جنگ احد شرکت نکرده بودند، اجازه شرکت داده نشد^(۱).

تقاضای شرکت حضرت جابر ﷺ با چنین علاقه و دلبستگی چقدر قابل رشک و غبطه است، پدر به تازگی شهید شده است. یهودی‌ها مبلغ بزرگی از پدرش طلبکار هستند، باز پرداخت این قرض‌ها به عهده حضرت جابر ﷺ است. افزون بر این، کفالت هفت خواهر یتیم نیز با اوست، در چنین حالی رفتن به جبهه، حکایت از ایمان و عشق و علاقه فوق العاده او به شهادت دارد.

شجاعت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه در جنگ روم

در سال ۲۶ هجری در دوران خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه زمانی که به جای حضرت عمرو بن عاص رضی الله عنه، عبدالله بن سرح حاکم مصر شد، همراه با بیست هزار سرباز جنگی برای مقابله با رومی‌ها عازم آن دیار شد. تعداد سربازان رومی نزدیک به دویست هزار نفر بود، جنگ تمام عیار شروع شد. «جرجیر» فرمانده سپاه روم اعلام کرد: هر کس عبدالله بن ابی سرح را به قتل برساند، دخترم را به عقد او درخواهم آورد و یکصد هزار دینار نیز به او خواهم داد. برخی از سربازان لشکر اسلام از این اعلامیه نگران شدند. حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه مطلع شد و گفت: جای نگرانی نیست، از طرف ما نیز اعلام شود که هر کس «جرجیر» فرمانده سپاه روم

را بکشد، دختر او به قاتلش داده خواهد شد و افزون بر این یکصد هزار درهم نیز به او داده می‌شود و او حاکم این دیار خواهد بود. جنگ تا دیر وقت ادامه یافت. حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه، جرجیر را دید که در پشت سر سربازان راه می‌رود و سربازان در جلو او در حال حرکت هستند و دو کنیز به وسیله چتری که از پر پرندگان ساخته شده است، او را زیر سایه گرفته‌اند. عبدالله بن زبیر رضی الله عنه غافلگیرانه بر وی یورش برد، جرجیر وقتی او را دید که به تنهایی به سوی او در حرکت است، فکر کرد او با پیام صلح، نزد وی می‌آید، ولی عبدالله رضی الله عنه به محض نزدیک شدن بر جرجیر، حمله کرد و او را به قتل رساند.

حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه نوجوان و نخستین نوزاد مسلمان بعد از هجرت بود. مسلمانان از ولادت او بسیار خوشحال شده بودند، زیرا تا یک سال بعد از هجرت، هیچ فرزندی در خانه مهاجرین به دنیا نیامده بود. یهود تبلیغات کرده بودند که ما مسلمانان را جادو کرده‌ایم و در خانه آنان فرزندی به وجود نمی‌آید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله معمولاً با کودکان بیعت نمی‌کردند، ولی در سن هفت سالگی از عبدالله بن زبیر رضی الله عنه بیعت گرفتند. در موقع این غزوه، او تقریباً ۲۴ ساله بود. در چنین سن و سالی حمله به قلب لشکر دوست هزار نفری، و کشتن فرمانده آنان، کار آسانی نبود.

فراگیری قرآن در حالت کفر

عمرو بن سلمه رضی الله عنه می‌گوید: ما در مسیر راهی که به مدینه منوره منتهی می‌شد زندگی می‌کردیم. کاروان‌ها و افرادی که به مدینه منوره می‌رفتند، از کنار روستای ما می‌گذشتند، ما از آنان حال و احوال مردم مدینه و علی‌الخصوص، حال و احوال کسی را که ادّعی نبوت می‌کرد، جويا می‌شدیم. به ما گفته شد: که آری، آن شخص می‌گوید: بر من وحی می‌آید و من رسول خدا هستم و فلان فلان آیه بر من نازل شده است. عمرو بن سلمه رضی الله عنه می‌گوید: من کودک خردسالی بودم و هرچه را که این مردم می‌گفتند: حفظ می‌کردیم. بدین ترتیب قبل از مسلمان شدن مقدار زیادی از قرآن را حفظ کردم.

مردم عرب منتظر مردم مکه بودند. وقتی مکه فتح شد هر گروه و طایفه‌ای برای مسلمان شدن به محضر مبارک رسول اکرم ﷺ حاضر شد. پدرم نیز همراه با چند تن به عنوان نماینده از طایفه خودش، به محضر ایشان حضور یافت. رسول اکرم ﷺ احکام و مسائل شریعت را به آنان یاد دادند و روش نماز جماعت را به آنان آموختند و فرمودند: «هر کس بهتر و بیشتر قرآن را بلد است، پیشنماز شود». من به دلیل این که آیه‌های قرآن را از زبان کسانی که به مدینه رفت و آمد می‌کردند، یاد گرفته بودم. از همه بیشتر حافظ قرآن بودم، تمام مردم جستجو کردند تا کسی را پیدا کنند که بیش از من قرآن را یاد داشته باشد، پیدا نشد. لذا برای امامت در نماز، مرا برگزیدند. من در آن موقع شش یا هفت ساله بودم، هرگاه اجتماعی تشکیل می‌شد یا کسی وفات می‌کرد مرا برای ادای نماز انتخاب می‌کردند^(۱).

فراگرفتن این مقدار از قرآن، پیش از این که مسلمان بشود، حکایت از رغبت و تمایل طبیعی و فطری به دین دارد. مسأله امامت نابالغ که در این حدیث آمده، از دیدگاه کسانی که معتقد به صحت امامت نابالغ هستند، ایرادی ندارد. اما کسانی که معتقد به صحت امامت نابالغ نیستند، می‌گویند: منظور رسول اکرم ﷺ از کسانی که بیشتر قرآن یاد دارند افراد بالغ بوده است نه کودکان.

ابن عباس رضی الله عنهما پاهای غلام خود را می‌بندد

حضرت عکرمه، غلام ابن عباس رضی الله عنهما از علمای بلندپایه بود. او می‌گوید: آقای من، ابن عباس جهت آموزش قرآن، زنجیر در پاهای من انداخته بود تا قادر به رفت و آمد نباشم. ایشان قرآن و حدیث و احکام شریعت را به من یاد می‌داد و به همین جهت زنجیر به پام بسته بود.

او معتقد بود که خواندن و یادگرفتن بدون پایبندی به درس ممکن نیست و کسانی که در دوران خواندن برای تفریح و گشت و گذار به بازار و خیابان می‌روند، عمر را به هدر

(۱) - بخاری و ابوداود.

می‌دهند. ثمره همین پابندی بود که عکرمه رضی الله عنها بعدها به «بحر الامة و حبر الامة»، شهرت یافت. قتاده می‌گوید: از میان تابعین چهار نفر بیشتر عالم هستند که یکی از آن چهار نفر حضرت عکرمه است.

حفظ قرآن حضرت ابن عباس رضی الله عنهما در خردسالی

خود حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: «در مورد تفسیر قرآن از من سؤال کنید، من در کودکی قرآن را حفظ کردم». در روایتی دیگر آمده است: «در سن ده سالگی آخرین منزل قرآن را یاد گرفتم»^(۱).

قرآن خواندن در آن روزگار چنین نبود که ما غیر عرب‌ها می‌خوانیم، بلکه هر آنچه که می‌خواندند، همراه با معنی و تفسیر می‌خواندند. به همین خاطر حضرت ابن عباس رضی الله عنهما از ائمه بلند پایه است. چون آنچه در کودکی یاد گرفته شود در حافظه می‌ماند.

احادیث متعلق به تفسیر به مقداری که از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است، از هیچ صحابه‌ای دیگر نقل نشده است. حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: بهترین مفسر قرآن حضرت ابن عباس است. ابو عبدالرحمن به نقل از استادان خود می‌گوید: صحابه می‌گفتند، ما وقتی ده آیه از قرآن را یاد می‌گرفتیم تا زمانی که این ده آیه را از لحاظ علم و عمل فرا نمی‌گرفتیم به خواندن ده آیه دیگر اقدام نمی‌کردیم.

ابن عباس رضی الله عنهما سیزده ساله بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله رحلت کردند. در این سن و سال دست یافتن به این رتبه از تفسیر و حدیث، کرامت آشکار و قابل رشک و غبطه است و صحابه بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله در مسائل تفسیری به ایشان مراجعه می‌کردند. روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای قضای حاجت تشریف برده بودند، وقتی تشریف آوردند، آفتابه را آماده و پر از آب دیدند و پرسیدند: چه کسی آفتابه را آماده کرده است؟ گفته شد، ابن عباس رضی الله عنهما. رسول

(۱) - بخاری فتح.

اکرم ﷺ این عمل را پسند فرمودند و برای ابن عباس رضی الله عنه دعای خیر کردند و فرمودند: «خداوند به ایشان درک و فهم دین و کتاب الله عنایت فرماید!».

روزی رسول اکرم ﷺ نماز نفل می‌خواندند، ابن عباس رضی الله عنه پشت سر رسول الله ﷺ اقتدا کرد؛ ایشان دست او را گرفتند و در کنار خود کشیدند. (چون مقتدی اگر یک نفر است برابر امام باید بایستد) بعد رسول الله ﷺ به نماز مشغول شدند و ابن عباس رضی الله عنه اندکی عقب آمد. بعد از پایان نماز، رسول الله ﷺ فرمودند: چرا عقب رفتی؟ ابن عباس رضی الله عنه عرض کرد: یا رسول الله! شما رسول خدا هستید، برابر با شما ایستادن خلاف ادب است. آنگاه رسول الله ﷺ برای زیادتی علم و درک او دعا کردند^(۱).

حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه و حفظ حدیث

حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه از عابدان و زاهدان صحابه است که روزی یک بار قرآن را ختم می‌کرد. او تمام شب‌ها را در عبادت می‌گذراند و روزها را روزه می‌گرفت. رسول اکرم ﷺ به خاطر افراط در عبادت او را تنبیه کردند و فرمودند: «اینقدر عبادت موجب ناتوانی و تضعیف بدن می‌شود. چشم‌ها در اثر بیداری سرخ و ملتهب می‌شوند، بدن و اهل و عیال نیز حق دارند». عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه می‌گوید: عادت بر این بود که روزی یک بار قرآن را ختم می‌کردم. رسول الله ﷺ فرمودند: در ماه یک ختم کافی است. عرض کردم: یا رسول الله! اجازه بفرما تا از قدرت و توان جوانی خودم بهره برده باشم. رسول اکرم ﷺ فرمودند: پس در مدت بیست روز یک ختم کافی است. عرض کردم: یا رسول الله! این خیلی کم است. خلاصه این که این گفتگو ادامه پیدا کرد تا این که رسول اکرم ﷺ موافقت کردند بر این که در مدت سه روز یک بار قرآن ختم شود.

حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه سخن‌های رسول الله ﷺ را همواره می‌نوشت تا فراموش نشوند. مجموعه‌ای از احادیث رسول الله ﷺ نزد او به صورت مکتوب و مدون وجود

داشت. او این مجموعه را به نام «صادقه» نامگذاری کرده بود. عبدالله رضی الله عنه می گوید: هر چه را که از رسول الله صلی الله علیه و آله می شنیدم، می نوشتم تا فراموش نکرده باشم. مردم مرا از نوشتن منع می کردند و می گفتند، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به هر حال انسان هستند، گاهی در حال خشم و ناراحتی و گاهی در حال شوخی به کسی چیزی می گویند، لازم نیست هر سخن او نوشته شود. می گوید سپس من نوشتن را ترک کردم. روزی این داستان را برای رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کردم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: بنویس مانعی ندارد. سوگند به ذات یگانه خدا که روح من در قبضه قدرت او ست، از این دهان جز حق، چیزی دیگر بیرون نمی آید.^(۱)

حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه با وجود این زهد و عبادتی که در اثر آن ممتاز بود اما حضرت ابوهریره رضی الله عنه می گوید: کسی دیگر از میان صحابه بیش از من، حدیث روایت نکرده است. به جز عبدالله بن عمرو، ایشان احادیث را می نوشت و من سواد نوشتن نداشتم. آری، از این حدیث چنین برمی آید: که عبدالله بن عمرو از ابوهریره نیز بیشتر حدیث روایت کرده است. هر چند که در زمان ما روایت های نقل شده از حضرت ابوهریره رضی الله عنه نسبت به روایات عبدالله بن عمرو رضی الله عنه بیشتر قابل دسترسی است که این امر نیز در جای خودش دلایل متعددی دارد، ولی در عین حال که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه در کثرت عبادت، شهرت پیدا کرده بود، روایات نقل شده از ایشان نیز کم نیست.

حفظ قرآن و حضرت زید بن ثابت رضی الله عنه

حضرت زید بن ثابت رضی الله عنه از علما و مفتیان زمان خود بود و در علم فرایض (میراث) مهارت بخصوصی داشت و در علم قضاء، فرایض و قرائت، مرجع به حساب می آمدند. زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه منوره هجرت کردند، زید رضی الله عنه نوجوان بود و تقریباً یازده سال داشت و به همین خاطر با وجود میل و رغبت زیاد در جنگ های ابتدایی مانند غزوه بدر موفق به شرکت نشد. پنج سال قبل از هجرت، در سن شش سالگی سایه پدر را از دست داد.

(۱) - مسند احمد، ابن سعد.

وقتی رسول الله ﷺ به مدینه تشریف بردند، مردم برای زیارت نزد ایشان آمدند و کودکان را نیز برای حصول برکت با خود می‌بردند. حضرت زید ﷺ نیز به خدمت پیامبر ﷺ برده شد. زید ﷺ می‌گوید: وقتی من نزد رسول اکرم ﷺ برده شدم، گفته شد: که این یک پسر از قبیله نجار است و قبل از این که به محضر شما بیاید، هفده سوره از قرآن را حفظ کرده است.

رسول اکرم ﷺ به منظور امتحان امر کردند، تا من چیزی بخوانم. سوره «ق» را برای رسول اکرم ﷺ تلاوت کردم، رسول الله ﷺ تلاوت مرا بسیار پسند فرمودند. نامه‌هایی را که رسول الله ﷺ برای یهود می‌فرستادند، توسط یهودی‌ها نوشته می‌شدند. روزی رسول اکرم ﷺ فرمودند: من در مورد نامه‌هایی که توسط یهودی‌ها نوشته می‌شوند، اطمینان ندارم، احتمال دارد که آنان در نامه‌های من دخل و تصرف کنند، لذا تو باید لغت و زبان یهود را یاد بگیری. زید ﷺ می‌گوید: من در ظرف پانزده روز زبان عبرانی را کاملاً فرا گرفتم و سپس تمام مکاتباتی که با یهود صورت می‌گرفت توسط من بود. من نامه‌ها را می‌نوشتم و به نامه‌های یهود پاسخ می‌دادم.

در بعضی از روایات آمده است که رسول اکرم ﷺ فرمودند: من به زبان سریانی باید نامه‌ها را بنویسم و به من امر کردند: تا من زبان سریانی را یاد بگیرم؛ در ظرف هفده روز زبان سریانی را فرا گرفتم.

حضرت امام حسن ﷺ و اشتیاق فراگیری علم

بر اساس قول جمهور، رمضان سال سوم هجری تاریخ ولادت، سید السادات حضرت امام حسن ﷺ است. بنابراین، حضرت امام حسن ﷺ موقع وفات رسول الله ﷺ هفت سال داشت. هفت سالگی برای رسیدن به کمال علمی بسیار کم است، با وجود این کم سن و سالی چند روایت از ایشان منقول است. شخصی به نام «ابوالحوراء» از امام حسن ﷺ پرسید: آیا شما چیزی از رسول اکرم ﷺ به یاد داری؟ امام حسن ﷺ گفت: آری، من همراه رسول اکرم ﷺ می‌رفتم، در راه به مقداری از خرماهای صدقه رسیدیم. من یک دانه از آن‌ها را برداشتم و بر دهان گذاشتم. رسول الله ﷺ بلافاصله فرمودند: کخ، کخ و آن را از دهان من بیرون آوردند و

فرمودند: ما (بنی هاشم) صدقه نمی خوریم. امام حسن علیه السلام می فرماید: من پنج وقت نماز را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله یاد گرفتم^(۱). از حضرت امام حسن علیه السلام روایت است که می گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای خواندن نماز وتر، این دعا را به من آموختند:

«اللَّهُمَّ اهْدِنِي فِيمَنْ هَدَيْتَ، وَعَافِنِي فِيمَنْ عَافَيْتَ، وَتَوَلَّنِي فِيمَنْ تَوَلَّيْتَ، وَبَارِكْ لِي فِيمَا أَعْطَيْتَ، وَقِنِي شَرَّ مَا قَضَيْتَ، إِنَّكَ تَقْضِي وَلَا يُقْضَى عَلَيْكَ، وَإِنَّهُ لَا يَذِلُّ مَنْ وَالَيْتَ، وَلَا يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ، تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ».

یعنی: «پروردگارا! مرا میان کسانی که هدایت کردی هدایت کن و به من عافیت عنایت کن، در زمره کسانی که به آنان عافیت عنایت کردی. اداره امور مرا به دست گیر، همچنان که اداره امور دوستانت را به دست گرفته‌ای. آنچه به من بخشیدی در آن خیر و برکت ببخش. از شر آنچه که مقدر کردی مرا نجات بده. آنچه را که تو بخواهی، قادر به انجام آن هستی. هیچکس خلاف تو قدرت و توان تصمیم‌گیری ندارد، او را که تو دوست داشته باشی هرگز حقیر نخواهد شد تو بابرکت و برتر هستی».

امام حسن علیه السلام می گوید: از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودم، هر کس بعد از نماز فجر در جای خودش بنشیند و تا طلوع آفتاب به ذکر و یاد خدا مشغول شود، از آتش دوزخ نجات می‌یابد. حضرت امام حسن علیه السلام چند بار با پای پیاده خانه خدا را زیارت کرد و فریضه حج را انجام داد و می فرمود: من احساس شرم و خجالت می‌کنم که با پروردگارم ملاقات کنم و روی پاهایم یعنی پیاده، خانه او را زیارت نکرده باشم. امام حسن علیه السلام بسیار صبور، شکیبا و پرهیزگار بود و روایات متعددی در مسند احمد از ایشان نقل شده است.

صاحب تلیح، ایشان را از جمله کسانی ذکر کرد سیزده حدیث از آنان روایت شده است. فراگیری همه اطلاعات و روایات در سن هفت سالگی حکایت از اشتیاق و علاقه و قوت حافظه دارد. ما امروزه نمی‌توانیم به کودکانمان در سن هفت سالگی امور بسیار ساده دین را بیاموزیم.

(۱) - مسند احمد.

حضرت امام حسین علیه السلام و اشتیاق به فراگیری علم

سید السادات، حضرت امام حسین علیه السلام یک سال از برادرش حضرت امام حسن علیه السلام کوچکتر است. لذا موقع وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله شش ساله بود. کودک شش ساله چه مطالبی از امور دین را می‌تواند یاد بگیرد؟ ولی روایات و احادیث امام حسین علیه السلام در کتب حدیث نقل شده‌اند و محدثین ایشان را در ردیف کسانی نوشتند: که هشت حدیث از آنان نقل شده است.

امام حسین علیه السلام می‌گوید: از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند: «هر مسلمان، مرد باشد یا زن، هرگاه مصیبتی بر او وارد شود و بعد از مدتی به یاد مصیبت وارد شده بیفتد گوید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۶]. «ما از آن الله هستیم و به سوی الله باز می‌گردیم». همان اندازه ثواب که موقع وارد شدن مصیبت به او رسیده بود، موقع به یاد افتادن مصیبت نیز همان میزان ثواب به او داده خواهد شد.»

امام حسین علیه السلام می‌گوید: این را نیز از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودم که فرمودند: هر کس از امت من وقتی سوار کشتی شود و این آیه را ﴿بِسْمِ اللَّهِ فَجَرَّهَا وَمُرْسَلَهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [هود: ۴۱] گفت: سوار کشتی شوید که حرکت و توقف آن با نام پروردگار است. به راستی پروردگار آمرزنده‌ی مهربان است». بخواند، از خطر غرق شدن در امان خواهد بود. حضرت امام حسین علیه السلام بیست و پنج بار پیاده به سفر حج رفت. نماز، روزه و صدقه به کثرت انجام می‌داد. ربیعه علیه السلام می‌گوید: از حضرت امام حسین سؤال کردم: مطلبی را از رسول الله صلی الله علیه و آله به یاد داری؟ فرمود: آری، بالای پنجره‌ای که مقداری خرما در آن گذاشته بود، رفتم یک دانه خرما برداشتم و بر دهانم گذاشتم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: بینداز آن را، صدقه برای ما روا نیست.

این حدیث رسول الله ﷺ نیز از حضرت امام حسین ﷺ نقل شده است که از ثمرات ایمان و اسلام مؤمن و مسلمان این است، که خود را به کارهای بیهوده و باطل مشغول نمی‌کند^(۱). علاوه بر این، روایات متعدد دیگری نیز از حضرت امام حسین ﷺ نقل شده است.

چنین وقایعی از صحابه کرام ﷺ به کثرت وجود دارد که آنان در کودکی از رسول اکرم ﷺ مطالبی را شنیده و آن را حفظ کردند. محمود بن الربیع ﷺ از صحابه است و موقع وفات رسول الله ﷺ پنج ساله بود. او می‌گوید: من این مطلب را هرگز فراموش نمی‌کنم که رسول الله ﷺ به خانه ما تشریف آوردند. چاه آبی در آنجا بود و رسول الله ﷺ مقداری از آن آب را با دست مبارک برداشتند و بر صورت من مالیدند^(۲).

ما مردم امروزی، بچه‌ها و کودکان را به کارها و صحبت‌های بیهوده و بی‌ثمر مشغول می‌کنیم، با بیان داستان‌های دروغین، اذهان آنان را مغشوش می‌کنیم. اگر داستان‌های بندگان خدا به آنان گفته شود و به جای ترسانیدن از جن و دیو، از عذاب آخرت و قبر، ترسانیده شوند و عاقبت و انجام ناخشنودی خدا به آنان گوشزد شود و خوف خدا در دل‌های آنان ایجاد گردد، دنیا و آخرت‌شان آباد خواهد شد. دوران کودکی، دوران قوت حافظه است. یافته‌ها و فراگرفته‌های دوران کودکی هرگز فراموش نخواهند شد. در چنین مقطعی از عمر، اگر قرآن حفظ شود؛ کمترین مشکلی در پیش راه نخواهد بود و وقت زیادی نیز گرفته نخواهد شد.

از پدرم و از زنان خانواده و فامیلم شنیده بودم، زمانی که پدرم به سن شیرخوارگی رسید یک چهارم یک جزء را یاد گرفته بود و در سن هفت سالگی تمام قرآن را از بر کرده بود؛ و بخش عمده از ادبیات و زبان فارسی را که در آن روزگار در هندوستان از اهمیت فراوانی برخوردار بود، فرا گرفته بود.

(۱) - اسد الغابة.

(۲) - اصابه.

مولانا می‌فرماید: پدرم بعد از این که من قرآن را یاد گرفته بودم به من گفتم: روزی یک دفعه قرآن را ختم کن و بس. لذا من در فصل تابستان بعد از نماز فجر بر پشت بام خانه نشسته و در ظرف شش الی هفت ساعت تمام قرآن را ختم می‌کردم و بعد از صرف ناهار، یعنی بعد از ظهر به میل و رغبت خودم به تحصیل و فراگیری فارسی می‌پرداختم، همین روند تا شش ماه ادامه پیدا کرد. ظرف مدت شش ماه روزانه یک بار تلاوت قرآن را از ابتدا تا انتها انجام می‌دادم و علاوه بر این، بقیه درس‌ها را نیز می‌خواندم. آری، انجام این همه کارها در سن هفت سالگی کار آسانی نیست. حاصل این همه زحمت و اشتیاق بود که هرگز در خواندن قرآن از حفظ، دچار کوچکترین اشتباهی نشدم. از آن جایی که وسیله امرار معاش، از راه کتابفروشی بود، لذا ممکن نبود که در ساعات کار که مشغول با کتاب‌ها بودم، قرآن را تلاوت نکرده باشم.

بخش دوازدهم: محبت با رسول اکرم ﷺ

هرچند که داستان‌های نقل شده تا به حال، جلوه‌ای از عشق و محبت بود، زیرا عشق و محبت سرلوحه زندگی این بزرگان بوده و به خاطر محبت با الله و رسولش، نه در فکر جان بودند و نه در فکر مال و نه از رنج و محرومیت می‌ترسیدند و نه از مرگ و موت. علاوه بر این، محبت یک کیفیت درونی است که در تعبیر و الفاظ نمی‌توان آن را بیان کرد. تنها محبت چنان امری است که بعد از قرار گرفتن در دل، محبوب را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهد و غیر محبوب را مغلوب محبوب می‌سازد. در برابر محبت نه ننگ و ناموس به حساب می‌آید و نه عزت و شرف. خداوند به وسیله الطاف بی‌پایان خود اگر محبت رسولش را نصیب ما گرداند، آنگاه در هر عبادت، لذت و در هر رنج و غم دین، مسرت محسوس خواهد شد.

حضرت ابوبکر رضی الله عنه و تحمل رنج و محرومیت

در بدو اسلام هر کس مسلمان می‌شد، اسلام خود را حتی الامکان، مخفی نگه می‌داشت. رسول الله ﷺ نیز پنهان نگاه داشتن اسلام کسانی را که تازه مشرف به اسلام می‌شدند توصیه می‌فرمودند: زمانی که آمار مسلمانان به ۴۹ تن رسید، حضرت ابوبکر رضی الله عنه تقاضای اظهار اسلام کردند و مایل بودند که تبلیغ دین آشکار انجام گیرد. نخست رسول الله ﷺ موافقت فرمودند، ولی به دلیل اصرار حضرت ابوبکر رضی الله عنه سرانجام موافقت خود را اعلام کردند و همراه با کسانی که تا آن زمان مسلمان شده بودند، به مسجد الحرام تشریف بردند. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه خطبه‌ای که مشتمل بر دعوت و تبلیغ دین بود، ایراد فرمود و این نخستین خطبه‌ای بود که در تاریخ اسلام ایراد شده بود.

سیدالشهداء حضرت حمزه رضی الله عنه عموی گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله در همین روز به آغوش اسلام درآمد. سه روز بعد از آن، حضرت عمر رضی الله عنه مشرف به اسلام شد. به محض شروع خطبه، کفار از هر چهار طرف بر مسلمانان یورش بردند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه با وجود موقعیت اجتماعی و نفوذی که در مکه داشت، چنان مورد ضرب قرار گرفت که تمام سر و صورتش خون‌آلود شد و بر اثر خونریزی زیاد سر و صورت شناخته نمی‌شد. با چوب و چماق مورد ضرب قرار گرفت و زیر پاها، له شد. آنگاه بیهوش شد بر زمین افتاد. بنو تمیم، طایفه حضرت ابوبکر رضی الله عنه وقتی مطلع شدند، او را از محل وقوع حادثه به خانه انتقال دادند، کسی گمان هم نداشت که حضرت ابوبکر رضی الله عنه از این حمله وحشیانه جان سالم به در خواهد برد.

بنو تمیم با تجمع در مسجدالحرام اعلام کردند: اگر ابوبکر جان باخت، عتبه بن ربیعہ در عوض کشته خواهد شد. عتبه در شکنجه و ضرب و شتم حضرت ابوبکر رضی الله عنه بیشترین نقش را داشت. حضرت ابوبکر رضی الله عنه تا غروب آن روز بیهوش بود و موقع غروب که به سخن گفتن پرداخت، نخستین سخن این بود، که رسول الله صلی الله علیه و آله در چه حالی هستند، مردم از این که حضرت ابوبکر رضی الله عنه به خاطر یاری محمد صلی الله علیه و آله از ناحیه خویشان محمد صلی الله علیه و آله مورد ضرب قرار گرفته است و باز هم او در فکر محمد صلی الله علیه و آله است بر او (ابوبکر) خشم گرفتند و اطرافیان او بلند شدند و رفتند و به والده حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفتند: برای او خوراکی تدارک دیده شود.

مادر گرامی حضرت ابوبکر رضی الله عنه غذایی را آماده و اصرار کرد تا حضرت ابوبکر رضی الله عنه میل کند، اما از زبان حضرت ابوبکر رضی الله عنه همان یک صدا بیرون می‌آمد و آن این که: رسول الله صلی الله علیه و آله در چه حالی هستند؟ مادرش گفت: من از حال و احوال محمد صلی الله علیه و آله اطلاعی ندارم. حضرت ابوبکر رضی الله عنه به مادرش گفت: برو نزد حضرت ام جمیل (خواهر حضرت عمر رضی الله عنه) و از وی اطلاعی در باره حضرت محمد صلی الله علیه و آله برایم بیاور. مادر به خاطر تأمین خواسته فرزندش که در مظلومیت و اضطراب به سر می‌برد، بدون چون و چرا، راهی خانه ام جمیل رضی الله عنها شد تا از او خبر سلامت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را برای حضرت ابوبکر رضی الله عنه بیاورد (ام جمیل رضی الله عنها مسلمان شده بود و طبق معمول اسلامش را پنهان می‌کرد).

ام جمیل گفت: من چه می دانم محمد کیست و ابوبکر کیست؟ البته شنیدم که فرزند تو مجروح و بیهوش شده است. اگر میل داری که به عیادت فرزندت بیایم حاضریم. «ام خیر» مادر حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: مایل هستم مانعی ندارد. خلاصه، حضرت ام جمیل رضی الله عنها، همراه با مادر ابوبکر رضی الله عنه، حضرت ابوبکر را مجروح و مضروب دید، تاب و توان خود را از دست داد و شروع به گریه کرد و گفت:

آه، این ظالمان چه ستم بزرگی در حق تو مرتکب شده اند؛ خداوند آنان را به کیفر کردارشان برساند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه باز در باره رسول الله صلی الله علیه و آله جویا شد. ام جمیل رضی الله عنها با اشاره به سوی مادر حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: او می شنود. حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: اشکالی ندارد، حضرت ام جمیل گفت: محمد صلی الله علیه و آله در سلامت کامل به سر می برند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه پرسید: در حال حاضر ایشان کجا هستند؟ ام جمیل رضی الله عنها گفت: در خانه ارقم تشریف دارند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود: تا او را زیارت نکرده ام به خدا سوگند نه می خورم و نه می نوشم. مادرش نگران بود که او چیزی نخورده است. لذا در صدد فرصتی مناسب بود تا رفت و آمد مردم کمتر شود و او بتواند فرزندش را برای زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله به خانه ارقم رضی الله عنه ببرد. زمانی که پاسی از شب گذشته بود و سکوت و خاموشی تمام فضا را فرا گرفته بود، حضرت ام خیر، فرزندش، حضرت ابوبکر رضی الله عنه را به خانه ارقم رضی الله عنه رساند.

حضرت ابوبکر رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله را در آغوش گرفت و رسول الله صلی الله علیه و آله نیز ایشان را در بغل گرفتند و گریه کردند. تمام مسلمانان حاضر نیز از دیدن حضرت ابوبکر رضی الله عنه و حالت زار او شروع به گریه کردند. سپس حضرت ابوبکر رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله تقاضا کرد تا برای مادرش دعای خیر و هدایت شود و رسول الله صلی الله علیه و آله نخست دعای خیر و پس احکام اسلامی را برایش تبلیغ کردند؛ او بلافاصله در همانجا مشرف به اسلام شد^(۱).

مدعیان محبت، در حال خوشی و آسایش زیادند. دوستان واقعی کسانی هستند که در لحظه های بسیار حساس و خطرناک محبت خود را به اثبات رسانده باشند.

غم و اندوه حضرت عمر رضی الله عنه هنگام وفات رسول الله صلی الله علیه و آله

حضرت عمر رضی الله عنه با وجود شهامت و شجاعت کم نظیرش که امروز بعد از گذشت چهارده قرن نیز شهرت جهانی دارد و با توجه به این که دعوت و تبلیغ، بعد از مسلمان شدن حضرت عمر رضی الله عنه آشکار گردید، به قول فردوسی: «عمر کرد اسلام را آشکار» و با عنایت به این که حضرت عمر رضی الله عنه بعد از مسلمان شدن تحمل نکرد که دینش را پنهان کند، با این دلاوری‌ها و رشادت‌ها، چنان محبت و عشق پیامبر صلی الله علیه و آله در ژرفای قلبش جا پیدا کرده بود که خبر درگذشت رسول الله صلی الله علیه و آله برایش قابل تصور و تحمل نبود.

بعد از شایع شدن خبر وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله شمشیر را در دست گرفت و در حالت پریشانی و ناراحتی اعلام کرد، هر کس بگوید: محمد صلی الله علیه و آله در گذشته است، گردن او را خواهم زد. رسول الله صلی الله علیه و آله نزد پروردگارش تشریف برده‌اند و بزودی خواهند آمد. همانگونه که موسی علیه السلام نزد پروردگارش به کوه طور رفته بود. رسول الله صلی الله علیه و آله می‌آیند و دست و پای کسانی را که خبر دروغین موت ایشان را پخش کردند، قطع خواهد کرد.

حضرت عثمان رضی الله عنه توان سخن گفتن را کاملاً از دست داده بود، راه می‌رفت اما نمی‌توانست حرف بزند. حضرت علی رضی الله عنه نیز سکوت و خاموشی اختیار کرده بود. تنها حضرت ابوبکر رضی الله عنه بود که متانت و آرامش خود را حفظ کرده بود. این مصیبت عظیمی را که مانند کوه بر دوش او سنگینی می‌کرد، با صبر و حوصله تحمل نمود. نخست وارد خانه پیامبر صلی الله علیه و آله شد و بر پیشانی حضرت صلی الله علیه و آله بوسه زد، سپس بیرون خانه تشریف برد و حضرت عمر رضی الله عنه را تسلی داد و دستور داد تا بنشیند و آرام گیرد. سپس خطبه‌ای که خلاصه‌اش ذیلاً درج می‌گردد، ایراد فرمود.

«هر کس محمد صلی الله علیه و آله را عبادت می‌کرد، مطمئناً بداند که حضرت در گذشته است، هر کس خدا را عبادت می‌کند بداند که خداوند زنده و جاودان است و هرگز موت بر او نمی‌آید. بعد این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ

الشَّكْرَيْنِ ﴿١٤٤﴾ [آل عمران: ۱۴۴] «محمد، فقط پیامبر است؛ پیش از او نیز پیامبرانی بوده‌اند که در گذشته‌اند. آیا اگر محمد بمیرد یا کشته شود، به آیین گذشته باز می‌گردید؟ و هر کس از آیین خود برگردد، هیچ زیانی به الله نمی‌رساند. و الله به سپاس گزاران پاداش خواهد داد. خداوند، سپاسگزاران و حق شناسان را بزودی پاداش خواهد داد»^(۱).

چون خداوند می‌خواستند کار مهم خلافت را بر دوش حضرت ابوبکر رضی الله عنه بگذارد، مناسب و شایسته بود که ایشان چنین احساس و آرامشی از خود نشان بدهد. لذا استقامت و تحملی که حضرت ابوبکر رضی الله عنه در این لحظه حساس از خود نشان داد، بی‌سابقه بود. و همچنین در باره احکام و مسائلی که متعلق به کفن و دفن و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله بودند، حضرت ابوبکر رضی الله عنه بیش از دیگران در این باره اطلاعات داشت.

بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد محل دفن ایشان که آیا مکه باشد یا مدینه یا بیت المقدس میان صحابه اختلاف به وجود آمد. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود: «من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند: «پیامبران خدا در هر نقطه‌ای که وفات کنند، همانجا دفن شوند». بنابراین، عیناً در محلی که وفات کردند، قبر باید حفر شود. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود: «من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم: کسی از مال پیامبران میراث نمی‌برد، هر آنچه که از مال بماند، صدقه است». حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند: هر کس رهبر حکومت مسلمانان باشد و او به دلیل کوتاهی و بی‌توجهی دیگری را به امارت برگزیند، ملعون است و نیز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: عهده دار ولایت و حکومت، باید فردی از قریش باشد».

نگرانی یک بانو در باره پیامبر صلی الله علیه و آله

در جنگ احد مسلمانان هم دچار اذیت و آزار شدند و هم تعداد زیادی از آنان به شهادت رسیدند. وقتی خبر شهادت و شکست مسلمانان در مدینه منوره پخش شد، زنان مدینه ناراحت شدند و برای تحقیق از خانه‌ها بیرون آمدند. یک زن انصاری وقتی نگاهش به

از دحام جمعیت افتاد، بلافاصله پرسید: رسول الله ﷺ در چه حالی هستند؟ از میان جمع، کسی خطاب به آن زن انصاری گفت: پدرت در جنگ کشته شده است. او «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» خواند و بلافاصله پرسید: رسول الله ﷺ در چه حالی هستند؟ در جواب گفته شد: همسر، فرزند و برادرت همگی در جنگ کشته شدند. او پرسید: رسول الله ﷺ در چه حالی به سر می‌برند؟ مردم گفتند: رسول الله ﷺ در صحت و سلامت کامل به سر می‌برند و تشریف می‌آورند. آن زن از این پاسخ مطمئن نشد و گفت: رسول الله ﷺ کجا هستند، او را به من نشان دهید. مردم گفتند: رسول الله ﷺ در این جمع تشریف دارند. او به سرعت تمام به طرف جمع رفت و با زیارت شخص رسول الله ﷺ خود را قانع کرد و گفت: یا رسول الله! با زیارت شما هر مصیبت و مشکلی آسان جلوه می‌کند.

در روایتی آمده است: که آن زن دامن رسول الله ﷺ را گرفت و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو شوند! مادامی که شما زنده و سلامت هستید، مرگ و موت هیچ کس برایم ناراحت کننده نیست^(۱).

وقایع متعددی شبیه این رویداد در جنگ احد و شهادت مسلمانان پیش آمده بود. مورخان در مورد نام و هویت آن افراد، ختلاف دارند. اما واقعیت این است که این نوع وقایع برای زنان متعدد پیش آمده بود.

حضرت ابوبکر و حضرت مغیره رضی الله عنهما در صلح حدیبیه

جنگ معروف حدیبیه در سال ششم هجری، زمانی که رسول الله ﷺ همراه با گروه بزرگی از صحابه رضی الله عنهم به قصد عمره به مکه مکرمه تشریف بردند، به وقوع پیوست. کفار مکه وقتی از این تصمیم رسول الله ﷺ مطلع شدند، باهم به مشورت نشستند و قرار بر این گذاشتند، که جلوی مسلمانان گرفته شود. برنامه‌ریزی بسیار گسترده‌ای برای این منظور به عمل آمد. تمام مردم اطراف مکه برای شرکت در این امر مهم دعوت شدند. رسول الله ﷺ از «ذو

(۱) - خمیس.

الحلیفه» شخصی را برای اطلاع رسانی به طرف مکه فرستادند: تا اطلاع لازم را در مورد سپاه کفر جمع آوری و در محل «عسفان» با رسول الله ﷺ ملاقات کند. این شخص بعد از مراجعت از مکه به رسول الله ﷺ خبر داد: که کفار مکه در سطح بسیار گسترده‌ای خود را برای مقابله آماده کرده و تمام مردم اطراف مکه را نیز برای شرکت در جنگ علیه مسلمانان فرا خوانده‌اند. رسول الله ﷺ در مورد این که چه باید کرد؟ با صحابه رضی الله عنهم به مشورت نشستند، چند نظریه در پیش روی مسلمانان بود.

اول این که: آنانی که از بیرون مکه برای کمک رسانی به مکه رفتند، منازلشان مورد حمله قرار داده شود تا با شنیدن این خبر به خانه‌هایشان برگردند.

دیدگاه دوم این بود که: مستقیماً وارد مکه شوند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود: ای رسول خدا! شما به قصد عمره تشریف آورده اید نه به قصد جنگ، لذا به راهمان باید ادامه بدیم. اگر جلوی ما را گرفتند: آنگاه از خود دفاع خواهیم کرد. رسول الله ﷺ این پیشنهاد را پذیرفتند و به راهشان ادامه دادند.

وقتی به حدیبیه رسیدند، شخصی به نام «بدیل» همراه با دسته‌ای از سربازان با رسول الله ﷺ ملاقات کرد و گفت: کفار تحت هیچ شرایطی نمی‌گذارند که شما وارد مکه شوید و آنان منتظر جنگ هستند. رسول الله ﷺ فرمودند: ما برای جنگ نیامده‌ایم، هدف ما انجام عمره است و جنگ‌های متواتر، قریش را بیش از حد متضرر کرده و آنان نابود شدند. اگر قریش مایل هستند من آمادهم که با آنان صلح کنم و آنان تعهد کنند که به ما تعرض نکنند، ما نیز به آنان تعرض نمی‌کنیم. اگر آنان تن به صلح ندهند، به خدا سوگند با آنان خواهم جنگید تا اسلام پیروز شود؛ یا این که گردن من از تن جدا شود. بدیل گفت: بسیار خوب پیام شما را به آنان می‌رسانم. بدیل برگشت و پیغام را ابلاغ کرد، اما کفار مکه موافقت نکردند. سلسله رفت و آمد ادامه پیدا کرد.

عروه بن مسعود ثقفی که تا آن زمان مسلمان نشده بود پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مذاکره شروع شد. رسول الله ﷺ همان پیغام اول را با او در میان گذاشتند که با بدیل گفته بودند.

عروه گفت: ای محمد! اگر شما می‌خواهید تمام مردم عرب را از بین ببرید، امکان ندارد. شما در تاریخ هیچ کسی را سراغ ندارید که تمام مردم عرب را یکسره از بین برده باشد. اگر آنان تو را مغلوب کنند، به خاطر داشته باش که در جماعت و گروه تو یک انسان شریف من نمی‌بینم. اطرافیان تو آدم‌های کم‌ظرفیت و پست‌همت هستند که در وقت مصیبت، همگی فرار خواهند کرد. حضرت ابوبکر رضی الله عنه در کنار ایستاده بود و این حرف‌ها را می‌شنید. به خشم آمد و فرمود: ای عروه! تو دهانت را بر محل پیشاب معبودت، لات قرار بده! آیا گمان می‌کنی که ما رسول الله صلی الله علیه و آله را تنها می‌گذاریم و فرار می‌کنیم؟! عروه گفت: این کیست؟ رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: ابوبکر است. عروه خطاب به حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: تو بر من از قدیم منت داری و من در برابر این احسان و منت تو عاجز هستم، نمی‌توانم آن را جبران کنم. اگر آن احساس دیرینه تو بر من نمی‌بود، دشنام تو را پاسخ می‌دادم.

عروه دوباره با رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول گفتگو شد و طبق رسم عرب، هنگام سخن گفتن، دست‌ها را به سوی محاسن مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله دراز کرد. این برای صحابه قابل تحمل نبود. برادرزاده عروه، حضرت مغیره بن شعبه رضی الله عنه در حالی که کلاه خود بر سر گذاشته و مسلح بود، بلافاصله قبضه شمشیر را بر دست عروه زد و گفت: دست را دور نگاه دار! عروه پرسید: این کیست؟ رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: مغیره بن شعبه. عروه گفت: ای غدار! من هنوز تاوان غداری تو را می‌پردازم، (حضرت مغیره بن شعبه رضی الله عنه در زمان کفر چند تن از کفار را کشته بود و عروه دیه یعنی خون‌بهای مقتولین را از طرف مغیره رضی الله عنه ادا کرده بود) این اشاره به سوی همان جریان بود. خلاصه این که عروه تا دیر با رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول گفتگو بود و در عین حال، موقعیت صحابه رضی الله عنهم را نیز به دقت تحت نظر داشت.

وقتی نزد کفار برگشت، گفت: من نزد فرمانروایان بسیار بزرگی رفته‌ام. دربار قیصر، کسری و نجاشی را دیده‌ام. اما سوگند به ذات الله، پیروان و رعایای هیچ پادشاهی را ندیدم که او را چنان تعظیم و تجلیل کنند که پیروان محمد از وی تعظیم و تجلیل می‌کنند. آنان نمی‌گذارند آب دهان محمد بر زمین بیفتد، بلکه آن را با میل و علاقه کامل در دست‌ها گرفته

بر بدن خود می‌مالند. برای اطاعت از فرمان او از یکدیگر سبقت می‌گیرند. آب وضوی او را با جنگ و دعوا میان خود تقسیم می‌کنند، با رعایت احترام و ادب کامل و با نهایت آرامش در محضر او حرف می‌زنند و به خاطر حفظ حرمت به سوی او نگاه نمی‌کنند. تار مویی اگر از سر و صورتش بیرون بیاید، به خاطر حصول برکت آن را نزد خود نگاه می‌دارند و از آن تقدیر و تعظیم می‌کنند. خلاصه این که هیچ گروهی را ندیدم که رهبرش را چنان مورد تعظیم و تجلیل قرار بدهد که پیروان محمد او را تعظیم و تجلیل می‌کنند.

در همین اثناء رسول الله، حضرت عثمان رضی الله عنه را به عنوان قاصد و سفیر خود نزد سرداران مکه فرستادند. حضرت عثمان رضی الله عنه با این که مسلمان شده بود در نظر مردم مکه خیلی با دیده احترام نگریسته می‌شد و خطر جدی‌ای او را تهدید نمی‌کرد و لذا ایشان برای پیغام‌رسانی مأموریت یافت. وقتی حضرت عثمان رضی الله عنه به مکه تشریف برد، صحابه رضی الله عنهم غبطه می‌کردند: که عثمان کعبه را طواف خواهد کرد. اما رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: گمان نمی‌کنم که عثمان بدون من کعبه را طواف کند. حضرت عثمان رضی الله عنه وقتی وارد مکه شد، «ابان بن سعید» او را به خانه خود پناه داد و به او گفت: هر جا که مایل باشی می‌توانی گشت و گذار کنی. حضرت عثمان رضی الله عنه گفتگو با ابوسفیان و دیگر سرداران مکه را ادامه داد و پیام رسول الله صلی الله علیه و آله را به آنان ابلاغ کرد. وقتی می‌خواست برگردد، کفار مکه پیشنهاد کردند: شما که به مکه تشریف آورده اید، بدون طواف نروید، بهتر است طواف کنید. حضرت عثمان رضی الله عنه در جواب فرمود: چنین چیزی برایم ممکن نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله از ورود به مکه منع شوند و من طواف کنم. قریش از این پاسخ ناراحت شدند و جلو او را گرفتند. به مسلمانان خبر رسید که حضرت عثمان رضی الله عنه شهید شده است. رسول الله صلی الله علیه و آله بلافاصله بعد از شنیدن این خبر از صحابه رضی الله عنهم برای جنگیدن تا آخرین قطره خون، بیعت گرفتند. کفار وقتی از تصمیم رسول الله صلی الله علیه و آله مطلع شدند، حضرت عثمان رضی الله عنه را رها کردند.^(۱)

فرازهایی از این داستان، مانند هشدار حضرت ابوبکر رضی الله عنه به عروه، حمله حضرت مغیره رضی الله عنه به عروه، رفتار و برخورد عمومی صحابه رضی الله عنهم و انکار حضرت عثمان رضی الله عنه از طواف، هر کدام از این صحنه‌ها حکایت از عشق و علاقه صحابه # نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله دارد. این بیعت که در سطور بالا بدان اشاره شد، «بیعة الشجرة» نام دارد. در سوره فتح در آیه ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الفتح: ۱۸] «به راستی الله، از مومنان که زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شده است». از این بیعت یاد شده است. تمام آیه همراه با ترجمه در خاتمه خواهد آمد.

حضرت ابن زبیر رضی الله عنه خون محبت می نوشد

روزی رسول الله صلی الله علیه و آله حجامت کردند، یعنی خون زاید بدن را کشیدند. به حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه امر کردند تا آن خون را در جایی دفن کنند. حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه به جای این که آن را دفن کنند، نوشیدند. آنگاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله سؤال کردند، خون را دفن کردی؟ حضرت عبدالله بن زبیر گفت: آری، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: در کجا؟ عرض کرد: یا رسول الله! در شکم خود دفن کردم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: بدنی که خون من در آن داخل شود آتش دوزخ نمی تواند آن را مس کند. اما مردم به وسیله تو، و تو به وسیله مردم نابود خواهی شد.»

علما گفته‌اند: منظور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اشاره است به حکومت و امارت. یعنی تو به حکومت می‌رسی و مردم مزاحم تو خواهند شد. موقع ولادت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله نیز چنین پیش‌بینی فرموده بودند که قوچی در میان گرگ‌هاست، گرگ‌هایی که لباس پوشیده‌اند. این پیش‌بینی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تحقق پیدا کرد. یزید و عبدالملک بن مروان هر دو با عبدالله بن زبیر جنگیدند و بالاخره حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه به شهادت رسید.

حضرت مالک بن سنان رضی الله عنه خون عشق و محبت می نوشد

در جریان جنگ احد، دو حلقه آهنین در سر مبارک رسول الله ﷺ فرو رفت. حضرت ابوبکر و حضرت ابو عبیده رضی الله عنهما هر دو شتافتند تا حلقه‌های فرو رفته را بیرون آورند. حضرت ابو عبیده رضی الله عنه یک حلقه را با دندان‌های خود بیرون آورد و دندانش شکست. حلقه دوم را نیز با دندان‌ها بیرون آورد و دندان دومش نیز شکست. بعد از بیرون آوردن حلقه‌ها جریان خون منقطع نشد و خون‌ریزی ادامه پیدا کرد. مالک بن سنان رضی الله عنه، پدر حضرت ابوسعید خدری رضی الله عنه با لب‌های خود، خون را مکید و فرو برد. رسول الله ﷺ خطاب به مالک بن سنان رضی الله عنه فرمودند: «خون من با خون تو عجین شد، آتش دوزخ به تو نخواهد رسید»^(۱).

حضرت زید بن حارثه رضی الله عنه پدرش را نمی‌شناسد

حضرت زید بن حارثه رضی الله عنه در دوران جاهلیت همراه با مادرش نزد طایفه مادری می‌رفت. بنو قیس کاروان را غارت کرد و زید رضی الله عنه نیز به اسارت درآمد و در بازار مکه فروخته شد. حکیم بن حزام او را برای عمه‌اش حضرت خدیجه رضی الله عنها خرید. وقتی حضرت خدیجه با رسول الله ﷺ ازدواج کرد، زید به عنوان هدیه به رسول اکرم رضی الله عنه تقدیم شد. پدر حضرت زید رضی الله عنه از فراق فرزندش بسیار ناراحت و نگران بود و همواره گریه می‌کرد و شعر می‌خواند. اشعاری که در این مخصوص می‌خواند، ترجمه‌اش چنین است:

من به یاد پسرم زید گریه می‌کنم و نمی‌دانم که آیا او زنده هست تا انتظار دیدارش را داشته باشم یا این که لقمه اجل شده است. به خدا سوگند! نمی‌دانم ای زید، تو در زمین نرمی فرو رفتی و هلاک شدی یا این که گرگی تو را خورده است. ای کاش می‌دانستم، در عمرم تو را خواهم دید یا خیر. تمام آرزویم این است که تو به خانه برگردی. هرگاه خورشید طلوع می‌کند من به یاد زید می‌افتم. هرگاه باران شروع به باریدن کند، یاد و خاطره زید مرا شوکه می‌کند. هرگاه باده‌ها شروع به وزیدن می‌کنند، یاد او در خاطر من تداعی می‌شود. آه، غم و نگرانی من چقدر طولانی شده است. من در جستجوی زید در تمام دنیا مانند سرعت

شتر دور می‌زنم و از دور زدن گرد دنیا، احساس خستگی نخواهم کرد. شتر از راه رفتن اگر خسته می‌شود بگذار که خسته شود، ولی من هرگز خسته نخواهم شد، تمام زندگی‌ام را در همین راه سپری خواهم کرد. اگر شکار موت شدم اشکالی ندارد، موت برای هر زنده‌ای خواهد آمد. به فرزندانم وصیت می‌کنم: که بعد از من جستجو برای پیدا کردن زید را ادامه دهند.

خلاصه، حارثه، پدر زید رضی الله عنه این اشعار را می‌خواند و به جستجوی خودش ادامه می‌داد و همواره گریه می‌کرد. از حسن اتفاق چند تن از اقوامش به زیارت خانه خدا رفته و زید رضی الله عنه را در آن دیار دیدند و شناختند، حال و احوال پدرش را برایش گفتند. حضرت زید رضی الله عنه سه بیت شعر توسط آنان برای پدرش فرستاد. حاصل این اشعار چنین بود:

من در سلامت کامل در مکه هستم، شما در مورد من نگران نباشید. من در خدمت انسان‌های بسیار والایی هستم.

این زائران خانه خدا باز گشتند و خبر سلامت و پیام زید رضی الله عنه را به پدرش رسانیدند. پدر و عموی زید رضی الله عنه همراه با مبلغی پول به قصد فدیة دادن و رهانیدن زید رضی الله عنه از بند غلامی عازم مکه شدند. بعد از ورود به مکه و جستجو نزد رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدند و عرض کردند: ای فرزند هاشم! و ای کسی که سردار قوم خود هستی! شما ساکنان حرم الهی اسیران را رها می‌کنید و نیازمندان را یاری می‌کنید، ما برای رهایی فرزندان نزد شما آمده‌ایم. محبت فرموده، در برابر مبلغی پول که تقدیم شما خواهد شد، فرزندان را رها کنید و بر ما منت بگذارید. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: جریان چیست؟ آنان گفتند: ما برای باز پس گرفتن زید نزد شما آمده‌ایم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: فقط برای همین آمده اید؟ عرض شد: آری. هدفی دیگر نداریم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: شما با زید صحبت کنید. ایشان اگر مایل باشند بدون هیچ فدیة و جریمه‌ای می‌توانند با شما بیایند. و اگر مایل نیستند من نمی‌توانم او را مجبور کنم. آنان از این پاسخ بسیار خوشحال شدند. حضرت زید رضی الله عنه را طلبیدند، رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب به حضرت زید رضی الله عنه فرمودند: این‌ها را می‌شناسی؟ عرض کرد: آری، این یکی پدر و آن دیگری عموی

من است. رسول الله ﷺ فرمودند: موقعیت من مشخص نیست. شما اجازه داری اینجا بمانید یا تشریف ببرید. حضرت زید ﷺ عرض کرد: یا رسول الله! من در برابر شما کسی را ترجیح نمی‌دهم، شما برای من از پدر و عمو بهتر هستید. پدر و عموی زید ﷺ گفتند: ای زید! تو غلامی را در برابر آزادی ترجیح می‌دهی؟ پدر، مادر، عمو و فامیل خود را به خاطر غلام بودن رها می‌کنی؟ زید ﷺ گفت: آری، من در این شخص (اشاره به سوی پیامبر اکرم ﷺ) چیزهایی دیدم که در برابر آن هیچ چیزی دیگر برایم ارزش ندارد. رسول الله ﷺ وقتی این پاسخ را شنیدند، زید ﷺ را در آغوش گرفتند و فرمودند: این پسر من است. پدر و عموی زید ﷺ وقتی این صحنه را دیدند فوق العاده خوشحال شدند، و با طیب خاطر او را در خدمت رسول الله ﷺ گذاشته و به خانه برگشتند^(۱).

حضرت زید ﷺ در آن وقت کودک بود. در چنین حالتی پدر و مادر و کانون گرم خانه و خانواده را به خاطر غلامی رها کردن، حکایت از گرمی محبت و عشق و علاقه او نسبت به رسول الله ﷺ دارد.

فداکاری حضرت انس بن نضر ﷺ در جنگ احد

در جنگ احد در لحظه‌هایی که مسلمانان دچار شکست شده بودند، این شایعه قوت گرفت که رسول الله ﷺ شهید شدند. آثار نامطلوب و منفی خبر وفات رسول الله ﷺ موجبات پریشانی مسلمانان را مضاعف کرد. حضرت انس بن نضر ﷺ در حالی که راه می‌رفت، نگاهش به حضرت عمر و حضرت طلحه رضی الله عنهما افتاد. آثار ناراحتی در چهره آنان نمایان بود. حضرت انس ﷺ پرسید: چرا مسلمانان دچار دلهره و پریشانی هستند؟ آنان گفتند: رسول الله ﷺ شهید شدند. حضرت انس ﷺ گفت: زندگی شما بعد از رسول اکرم ﷺ به چه کار می‌آید؟ شمشیر را در دست گرفته و خود را به کشتن دهید. سپس حضرت زید ﷺ شمشیر

(۱) - خمیس.

را در دست گرفت و به قلب لشکر کفار رفت و به نبرد ادامه داد تا این که به شهادت رسید^(۱).

منظور حضرت انس بن نضر رضی الله عنه این بود که به خاطر کسی که زندگی برای دیدار او بود، زنده بودیم. اکنون که او در میان ما نیست، زندگی چه سودی دارد؟

پیام سعد بن ربیع رضی الله عنه در جنگ احد

در غزوه احد رسول الله صلی الله علیه و آله دریافت فرمودند: سعد بن ربیع کجاست؟ معلوم نیست که بر وی چه گذشته است. یکی از یاران را برای پیدا کردن او فرستادند. او رفت در محلی که اجساد شهدا بودند، سعد بن ربیع رضی الله عنه را به گمان این که زنده است، صدا کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا فرستادند تا سعد بن ربیع رضی الله عنه را پیدا کنم. صدای بسیار ضعیفی از جایی شنیده شد، قاصد رسول الله صلی الله علیه و آله به آن سو رفت و دید که سعد بن ربیع رضی الله عنه همراه با هفت تن دیگر از شهداء در یک جا افتاده‌اند و سعد بن ربیع رضی الله عنه داشت، آخرین رمق زندگی را می‌گذراند. وقتی سعد رضی الله عنه نگاهش به قاصد رسول الله صلی الله علیه و آله افتاد، گفت: سلام مرا به رسول الله صلی الله علیه و آله برسان و بگو: خداوند بهترین پاداشی را که از طرف یک امت به پیامبرش می‌دهد، از طرف من به شما نیز بدهند و به مسلمانان این پیام را برسان که اگر کفار به اذیت پیامبر صلی الله علیه و آله برسند، شما نزد پروردگار، هیچ عذری برای زنده ماندن ندارید و با ارسال این پیام، جان به جان آفرین سپرد^(۲).

این فداکاران (خداوند قبر آنان را نورانی کند) حقیقتاً فداکاری و جان‌نثاری خود را به اثبات رساندند. نفس در حال برون آمدن است و آنان همیشه تسلیم و راضی به قضا هستند. زبان شکایت به طور کلی باز نمی‌شود، هیچ پریشانی و دلهره‌ای راه پیدا نمی‌کند. نگرانی اگر وجود دارد، این است که چگونه از رسول الله صلی الله علیه و آله حراست و حفاظت شود، سرمایه روح و

(۱) - خمیس.

(۲) - خمیس.

روان چگونه فدای رسول الله ﷺ شود. هر کس در فکر این است، که در حراست و حفاظت از پیامبر ﷺ چه نقشی باید داشته باشد.

داستان‌های متفرق عشق و محبت

شخصی از حضرت علی ﷺ سؤال کرد: شما چقدر رسول الله ﷺ را دوست داشتید و میزان محبت شما با ایشان چقدر بوده است؟ حضرت علی ﷺ در جواب فرمود: به خدا سوگند، ما رسول الله ﷺ را از زنان، فرزندان، پدران، و مادران، و اموال و از آب خنک در حال شدت تشنگی، بیشتر دوست می‌داشتیم^(۱).

آنچه که از زبان حضرت علی ﷺ بیرون آمد: کاملاً راست بود و واقعیت داشت و چرا چنین نباشد؛ آنان کامل‌الایمان بودند و خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ ءَابَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ
أَقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ
وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ﴿٣٤﴾﴾
[التوبة: ۳۴].

یعنی: «به آنان بفرما: اگر پدران، مادران، فرزندان، برادران، زنان، فامیل، مالی که آن را به دست آورده‌اید و تجارتي که در مورد آن می‌ترسید راکد و کاسد نشود، اگر همه و همه این‌ها برای شما محبوب‌تر هستند از الله، رسولش و جهاد در راه الله. آنگاه منتظر عذاب الهی باشید. خداوند کج‌روان و دگراندیشان راه خود را هدایت نمی‌کند و به مقصد نمی‌رساند»^(۲).

در آیه مذکور، وعید وارد شده در مورد کسانی است که محبت‌شان نسبت به الله و رسول او و جهاد در راه او، کمتر از محبت زن و فرزند و مال و اقوام است. حضرت انس ﷺ می‌گوید: رسول اکرم ﷺ فرمودند: «هیچ کس مؤمن کامل و واقعی نمی‌شود و مادام که مرا

(۱) - شفاء.

(۲) - بیان القرآن.

از پدر، مادر و از تمام فامیل حتی از تمام مردم بیشتر دوست نداشته باشد». همین مطلب از حضرت ابوهریره رضی الله عنه نیز نقل شده است.

علما می‌فرمایند: منظور از این محبت، محبت اختیاری و ارادی است نه طبیعی و اضطراری، اگر محبت اضطراری منظور باشد، آنگاه مراد از ایمان، نهایت و کمال ایمان است، مانند ایمان صحابه رضی الله عنهم. حضرت انس رضی الله عنه می‌گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: سه خصلت و عادت اگر در نهاد و وجود کسی پیدا شود، او شیرینی و لذت ایمان را احساس می‌کند. یکی این که محبت الله و محبت رسول وی، در دل او، از محبت ما سوای الله بیشتر باشد. دوم این که محبت و عداوتش به خاطر الله باشد. سوم این که برگشتن به سوی کفر برایش چنان دشوار باشد که گویی در آتش انداخته می‌شود.

روزی حضرت عمر رضی الله عنه عرض کرد: یا رسول الله! به جز روح و جانم، تو را بیش از هر چیز دیگر دوست دارم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «هیچ کس تا آن وقت مؤمن (کامل) نمی‌شود که مرا بیش از خودش دوست نداشته باشد». حضرت عمر رضی الله عنه عرض کرد: یا رسول الله! تو را بیش از خودم دوست دارم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «الآن یا عمر؟! اکنون ای عمر؟! (علما این پاسخ رسول الله صلی الله علیه و آله را به دو صورت معنی کردند) یکی اینکه اکنون ایمان تو کامل شده است ای عمر! دوم اینکه این مطلب که تو مرا بیش از خودت دوست داری اکنون در تو پیدا شد بایستی از قبل چنین می‌بود، گویا این یک گونه هشدار است برای حضرت عمر رضی الله عنه.

حضرت سهل تستری رضی الله عنه می‌گوید: هر کس در هر حالتی رسول الله صلی الله علیه و آله را مالک و قیم خود نداند و خود را قیم نفس خود بداند، او نمی‌تواند لذت سنت را احساس کند. شخصی از یاران رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! قیامت کی می‌آید؟ ایشان فرمودند: برای آمدن قیامت چه آماده کرده‌ای که این همه در انتظار آن هستی؟ آن شخص گفت: یا رسول الله! نماز، روزه، صدقه و عبادت زیادی انجام نداده‌ام، البته محبت خدا و محبت رسول الله صلی الله علیه و آله را در دل دارم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «در روز قیامت با کسانی خواهی بود که با آنان محبت داری».

این فرموده رسول الله ﷺ که: روز قیامت هر کس همراه با کسانی حشر می شود که با آنان محبت دارد. از حضرت عبدالله بن مسعود، حضرت ابوذر غفاری، صفوان رضی الله عنه و چند تن دیگر از یاران نیز نقل شده است. صحابه رضی الله عنهم از این حدیث، چنان خوشحال شدند: که هرگز چنین مسرت و خوشی به آنان نرسیده بود. باید هم چنین باشد، زیرا که محبت رسول الله ﷺ با خون و گوشت آنان عجین شده بود.

خانه حضرت فاطمه رضی الله عنها در ابتدا با خانه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اندکی فاصله داشت. روزی رسول الله ﷺ فرمودند: دوست دارم که خانه تو با خانه من نزدیکتر می بود. حضرت فاطمه رضی الله عنها عرض کرد: خانه حارثه با خانه شما بسیار نزدیک است، به ایشان بفرمایید: تا خانه اش را با خانه من عوض کند. رسول الله ﷺ فرمودند: در این باره قبلاً با وی صحبت شده است، دیگر اکنون بیشتر حرف زدن را مناسب نمی دانم. حارثه رضی الله عنه مطلع شد، بلافاصله به محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید و گفت: مثل این که حضرت عالی می خواستید خانه فاطمه را به خانه خودتان نزدیک کنید. اینک چند باب منزل در نزدیکی شما دارم، هر کدام که مورد پسندتان باشد، اختیار کنید. یا رسول الله! تمام دارایی من فدای خدا و رسول اوست، به خدا سوگند! آن خانه ای را که تو از من بگیری برایم بیشتر ارزش دارد از آن خانه ای که نزد من باشد. رسول الله ﷺ فرمودند: راست می گویی. برای او دعای خیر و برکت نموده، منزل حضرت فاطمه رضی الله عنها را با منزل ایشان معاوضه کردند ^(۱).

یکی از یاران نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! تو را خیلی دوست دارم. تو را بیش از پدر، مادر، مال و اولاد و حتی بیش از خودم دوست دارم. هرگاه در خانه خودم هستم به یاد تو می افتم، توان فراق و جدایی تو را ندارم و تا تو را زیارت نکنم، سکون و آرامش نصیب من نمی گردد. من همواره از این بابت نگرانم که هم من و هم شما روزی خواهیم مرد و شما بعد از وفات در گروه انبیا علیهم السلام خواهید بود، من چگونه می توانم شما را زیارت کنم؟ رسول الله صلی الله علیه و آله سکوت کردند، اندکی بعد جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه نازل شد:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا ﴿٦٩﴾ ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ عَلِيمًا﴾ [النساء: ۶۹ - ۷۰].

یعنی: «هر کس از خدا و رسولش اطاعت کند او در بهشت با کسانی خواهد بود که خداوند بر آنان انعام فرموده است. یعنی با پیامبران، راست‌گویان، شهیدان و نیکان خواهد بود. اینان از بهترین همراهان هستند. همراهی با ایشان از الطاف الهی است، خداوند از اعمال تک تک شما آگاه است.»

چنین رویدادهایی برای بسیاری از صحابه به وقوع پیوسته است. رسول الله ﷺ در جواب، همین آیه را تلاوت کردند. یکی از یاران عرض کرد: یا رسول الله! شما را چنان دوست دارم که هر گاه به یاد شما می‌افتم، اگر زیارت‌تان نکنم فکر می‌کنم روح از بدن بیرون آمده است؛ اما نگران هستم که اگر در بهشت هم بروم از شما پایین‌تر خواهم بود، در بهشت نیز بدون زیارت شما برای من بسیار مشکل خواهد بود. رسول الله ﷺ همان آیه قبلی را تلاوت کردند. در حدیثی آمده است: یک مرد انصاری نزد رسول الله ﷺ آمد و بسیار نگران بود، رسول الله ﷺ فرمودند: نگرانی چرا؟ عرض کرد: یا رسول الله! در فکری فرو رفتم. رسول الله ﷺ فرمودند: آن فکر چیست؟ گفت: یا رسول الله! صبح و شام شما را زیارت می‌کنیم و در خدمت شما هستیم و از زیارت شما لذت می‌بریم. اما فردا شما در گروه پیامبران علیهم‌السلام خواهی بود و ما نمی‌توانیم شما را زیارت کنیم. رسول الله ﷺ ساکت شدند، وقتی این آیه نازل شد. رسول الله ﷺ آن مرد انصاری را طلبیده آیه را برایش تلاوت کرد.

در حدیثی آمده است که عده زیادی از صحابه # این اشکال را مطرح کردند، و رسول الله ﷺ در جواب همین آیه را تلاوت کردند. در یک حدیث آمده است: صحابه رضی الله عنهم عرض کردند: یا رسول الله! مسلم است که نبی در برابر امت، افضل است و در بهشت نیز جایگاه بهترین خواهد داشت، آنگاه چگونه افراد امت می‌توانند با پیامبر خود ملاقات کنند؟

فرمودند: بالایی‌ها نزد پایین‌ها آمده با آنان حرف خواهند زد^(۱). رسول الله ﷺ فرمودند: بسیارند کسانی که بعد از من خواهند آمد و آرزو خواهند کرد: که به جای زن و فرزند، پدر و مادر، مرا زیارت می‌کردند. عده دختر خالد می‌گوید: پدرم هر گاه به رختخواب می‌رفت خوابش نمی‌برد و همواره در عشق رسول الله ﷺ گریه می‌کرد و با ذکر نام مهاجرین و انصار از صحابه، مشغول بود و می‌گفت: ایشان اصول و فروع من هستند و وابستگی قلبی با آنان دارم. پروردگارا! مرا زودتر بمیران تا زودتر با آنان دیدار داشته باشم، همواره چنین دعا می‌کرد تا خواب می‌رفت. روزی حضرت ابوبکر رضی الله عنه عرض کرد: یا رسول الله! از این که پدرم مسلمان شود، بیشتر مایل هستم که عموی شما ابوطالب مسلمان شود، زیرا که این امر موجب خوشحالی شما خواهد شد.

روزی حضرت عمر رضی الله عنه خطاب به حضرت عباس رضی الله عنه عموی رسول الله ﷺ گفت: از این که پدرم مسلمان شود، بیشتر دوست دارم که شما مسلمان شوی، زیرا که مسلمان شدن شما آرزوی رسول الله ﷺ است. شبی حضرت عمر رضی الله عنه مشغول گشت زنی، در شهر مدینه بود، نوری از یک خانه به نظر می‌رسید، نزدیک تشریف برد. صدای پیرزنی که مشغول رسیدن پشم بود به گوش رسید که اشعاری می‌سرود، که مفهوم آن چنین بود: محمد ﷺ سلام و درود نیکان بر تو باد. بدون تردید، یا رسول الله! تو در شب‌ها عبادت می‌کردی و در سحرگاه اشک می‌ریختی. ای کاش می‌دانستم که من و محبوب من (منظور پیامبر ﷺ است) روزی باهم ملاقات خواهیم کرد یا خیر؟ موت در شرایط مختلفی به سراغ انسان می‌آید. معلوم نیست موت من کی و در چه حالتی می‌آید، زیارت رسول الله ﷺ نصیبم می‌شود یا خیر؟ حضرت عمر رضی الله عنه وقتی این شعار را شنید شروع به گریه کرد.

داستان حضرت بلال رضی الله عنه شهرت جهانی دارد. وقتی واپسین لحظات زندگی او فرا رسید، همسرش در حالی که از فکر و تصور فراق او نگران بود، گفت: وا حسرتاه! و حضرت

بلال رضی الله عنه گفت: سبحان الله! چه لحظه‌های خوبی هستند! به همین زودی محبوب خودم حضرت محمد صلی الله علیه و آله را زیارت خواهم کرد.

داستان حضرت زید رضی الله عنه در بخش پنجم بیان گردید. وقتی او به جوخه اعدام برده شد، ابوسفیان از وی پرسید: آیا تو دوست داری که تو را رها کنیم و به جای تو محمد را به دار بکشیم؟ حضرت زید رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، این برایم قابل تحمل نیست که من در خانه نشسته باشم و خاری در پای حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرو رود. ابوسفیان گفت: هرگز ندیدم کسی با کسی اینگونه محبت داشته باشد که یاران حضرت محمد با وی دارند.

علما، علامت‌های متعددی برای محبت با رسول الله صلی الله علیه و آله نوشته‌اند. قاضی عیاض رحمته الله می‌گوید: هر کس چیزی را دوست داشته باشد، آن را بر دیگران ترجیح می‌دهد. این است حقیقت محبت و بدون این، محبت ادعای محض است. بزرگترین علامت محبت با رسول الله صلی الله علیه و آله این است: که از سنت و روش زندگی او تبعیت کنیم. رفتار، گفتار و شیوه زندگی او را برای خود الگو قرار بدهیم. از فرامین تبعیت کنیم، امر و نهی او را با جان و دل بپذیریم. در رنج و راحت، در رفاه و تنگدستی، در جنگ و صلح و در هر حال، از ایشان پیروی کنیم. در قرآن آمده است:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [آل عمران: ۳۱].

یعنی: «ای محمد! به آنان بگویند اگر خدا را دوست دارید، از من تبعیت کنید. آنگاه خداوند شما را دوست داشته و گناهان شما را مورد مغفرت قرار خواهد داد، خداوند بخشنده و مهربان است.»

خاتمه:

فضایل اجمالی صحابه رضی الله عنهم و نحوه برخورد با آنان

چند داستان از صحابه رضی الله عنهم به عنوان نمونه و الگو بیان گردید، برای احاطه تمام رویدادهای زندگی آنان یک کتاب ضخیم لازم است. کتب و مجلات متعددی در زبان اردو، در این خصوص نوشته شده است. از چند ماه قبل کار نوشتن این رساله شروع شده بود، اما به دلیل گرفتاری‌های متعدد به تأخیر افتاد؛ اکنون به همین مقدار از نوشته‌ها کفایت می‌شود. آنچه را که نوشته شده است، خداوند آن‌ها را مفید و مثمر ثمر گرداند.

در پایان توجه به این نکته را لازم می‌دانم، که در این عصر آزادی، همانگونه که در سایر ابعاد دین از مسلمانان کوتاهی می‌شود، در باره حفظ احترام و قداست صحابه رضی الله عنهم نیز کوتاهی صورت می‌گیرد. حتی بعضی انسان‌های ناآگاه و از خدا بی‌خبر، در شأن صحابه رضی الله عنهم مرتکب اهانت نیز می‌شوند. حال آن که صحابه - رضی الله عنهم - پایه‌های دین به حساب می‌آیند و دین به وسیله آنان گسترش پیدا کرده است. ما تا واپسین لحظه‌های زندگی نمی‌توانیم از عهده حقوقی که از ناحیه آنان بر دوش ماست، برآییم. خداوند به فضل و لطف خودش رحمت‌هایش را بر آنان سرازیر کند. آنان دین را از رسول الله صلی الله علیه و آله فرا گرفتند و با هزار زحمت و مشقت به ما ابلاغ کردند. خلاصه‌ای از کتاب قاضی عیاض رحمته الله علیه که مناسب با این عنوان است جهت استفاده خوانندگان محترم نقل می‌شود:

قاضی عیاض رحمته الله علیه می‌گوید:

تجلیل و تقدیر از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله به منزله تقدیر و تجلیل از رسول الله صلی الله علیه و آله است. همچنین تبعیت از آنان، ستودن، استغفار و دعای مغفرت برای آنان و لب‌گشایی نکردن و احتیاط در مورد اختلافات میان آنان و حسن تاویل روایتی که شخصیت آنان را زیر سؤال می‌برد، اجتناب از بدگویی در حق آنان و بیان فضیلت آنان، همه و همه از جمله احترام پیامبر

ﷺ محسوب می‌گردد. در مورد فضیلت صحابه ﷺ آیات و روایات متعددی وارد شده است. خداوند متعال در مقام ستایش و تمجید از صحابه ﷺ می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَكَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [الفتح: ٢٩].

«محمد رسول خداست، کسانی که با حضرت محمد هستند در برابر کفار بسیار سخت و در برابر مؤمنان مهربانند. ای مخاطب، تو آنان (یاران محمد ﷺ) را می‌بینی که برای به دست آوردن خشنودی الله گاهی در حال رکوع هستند و گاهی در حال سجده؛ آثار بندگی در چهره آنان نمایان است. در تورات و انجیل چنین صفاتی برای آنان ذکر شده است، مانند درختی که نخست تنه‌اش را ظاهر کرده و سپس آن را تقویت کرده باشد و روی تنه‌اش ایستاده به نحوی که کشاورز این کیفیت آن را درک کرده است. صحابه نخست چنین کیفیتی داشتند، ضعیف بودند و رفته رفته تقویت شدند؛ تا که کفار از تقویت آنان ناراحت شوند، خداوند برای کسانی که صاحب ایمان و عمل نیکو هستند و عده مغفرت و پاداش بزرگ دادند.»

در همان سوره خداوند در جای دیگر چنین می‌فرماید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ وَمَعَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٩﴾﴾ [الفتح: ١٨-١٩].

«به راستی الله، از مومنان که زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شده است؛ او از آنچه در دل‌هایشان می‌گذشت، آگاه بود؛ پس آرامش را بر آنان نازل کرد و پیروزی نزدیکی به

آنان پاداش داد. (نیز) غنیمت‌های فراوانی که آن را به دست می‌آورند. و الله توانای چیره و حکیم است.»

این است بیعتی که به بیعت الشجره معروف است. در جای دیگر در تعریف صحابه رضی الله عنهم چنین آمده است:

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: ۲۳].

«از میان مؤمنان کسانی هستند که قول و قراری را که با خدای‌شان داشتند، وفا کردند. (یعنی در راه الله خود را به شهادت رساندند) و بعضی دیگر برای این وفای به عهد در حال انتظارند و هیچ تزلزلی در اراده‌شان به وجود نیامده است.»

در جای دیگر می‌فرمایند:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«پروردگار از پیشگامان نخستین مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی از آنان پیروی می‌کردند راضی است. و آنان نیز از پروردگار خوشنودند و الله برایشان باغ‌هایی آماده کرده که فرودستش جویبارها جاری است و برای همیشه در آن می‌مانند. این است رستگاری بزرگ.» خداوند در آیه‌های مذکور صحابه رضی الله عنهم را مورد ستایش قرار داده و از آنان اظهار رضایت فرمودند. همچنین روایات زیادی نیز در فضایل صحابه رضی الله عنهم آمده است. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «بعد از من از ابوبکر و عمر پیروی کنید.»

در حدیثی آمده است: «اصحاب من مانند ستارگان هستند، به هر کدام که اقتدا شود، کافی است و مقتدیان را به هدایت می‌رسانند.» محدثین در مورد صحت این حدیث سخن گفته‌اند و قاضی عیاض رحمته الله علیه را که این حدیث را نقل کرده است، نکوهش کرده‌اند. اما ملا علی قاری رحمته الله علیه می‌گوید: ممکن است به خاطر این که این حدیث از طرق متعدد روایت شده است، نزد قاضی عیاض رحمته الله علیه پذیرفته شده است. یا به دلیل این که این حدیث در باب فضایل

آمده است، چون در باب فضایل نقل روایات ضعیف قابل تحمل است. حضرت انس رضی الله عنه می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: اصحاب من مانند نمک هستند، یعنی همانگونه که غذا بدون نمک لذتی ندارد، اسلام بدون استفاده و احترام از صحابه بی‌لذت است. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «در باره اصحاب من از خداوند بترسید، آنان را مورد ملامت قرار ندهید، هر کس با آنان دوستی می‌کند به خاطر دوستی با من است که آنان را دوست می‌دارد. و هر کس که با آنان سر دشمنی و کینه دارد، دشمنی او با من است که او را به دشمنی با اصحاب من وا داشته است. هر کس اصحاب مرا اذیت و آزار برساند، گویا مرا اذیت کرده است و هر کس مرا اذیت کند، خداوند را اذیت کرده است و هر کس خدا را اذیت کند، به زودی در دام عذاب الهی گرفتار آید».

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «یاران مرا سبّ و شتم نکنید. شما اگر به اندازه کوه طلا انفاق کنید، ثواب شما به اندازه ثواب انفاق کردن یک مثقال که اصحاب من انفاق کرده باشند، برابری نمی‌کند». و در جایی دیگر فرمودند: «هر کس اصحاب مرا سب و شتم کند، خداوند، فرشتگان و تمام مردم او را مورد لعن و نفرین قرار خواهند داد؛ و عبادات نقلی و فرضی او پذیرفته نخواهد شد». در جایی دیگر فرمودند: خداوند بعد از انبیاء اصحاب مرا برگزیدند و از میان آنان چهار نفر را شأن امتیازی عنایت کردند، یعنی: ابوبکر، عمر، عثمان، و علی رضی الله عنه.

ایوب سختیانی رضی الله عنه می‌گوید: هر کس با حضرت ابوبکر رضی الله عنه محبت کرد او دین خود را راست کرد. هر کس با عمر رضی الله عنه محبت کرد او راه روشن دین را پیدا کرد. هر کس با عثمان رضی الله عنه محبت کرد، او با نور خداوند خود را منور کرد. هر کس با علی رضی الله عنه محبت کرد، به ریسمان محکم دین، چنگ زده است. هر کس از صحابه رضی الله عنهم ستایش کند و از نفاق منزّه و پاک است. هر کس در شأن صحابه # جسارت کند، او اهل بدعت، منافق و مخالف سنت رسول الله صلی الله علیه و آله است. و ممکن است هیچگونه عمل او مورد قبول حضرت حق واقع نشود. مگر این که با تمام اصحاب # محبت کند و هیچ کینه‌ای در دل نسبت به آنان نداشته باشد.

در حدیثی آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: ای مردم! من از ابوبکر خشنود هستم، شما قدر او را بدانید و من از عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرحمن بن عوف، و ابو عبیده خشنود هستم، شما احترام آنان را پاس داشته باشید. ای مردم! خداوند

شرکت کنندگان در بدر و حدیبیه را مورد مغفرت قرار داده است. ای مردم! در مورد صحابه من، مراعات حال مرا کرده باشید و کسانی که دختران شان در نکاح من هستند و یا دختران من در نکاح آنان هستند، طوری نباشد که آنان روز قیامت از دست شما شکایت کنند، زیرا حق آنان بخشوده نخواهد شد.

در حدیثی دیگر آمده است: در مورد صحابه من، و دامادان من مراعات حال مرا کرده باشید. هر کس در مورد آنان رعایت حال مرا بکند، خداوند در دنیا و آخرت او را حفاظت خواهد کرد و هر کس در حق آنان (دامادان من) رعایت حال مرا نکند، خداوند از وی بیزار است و کسی که خداوند از وی بیزار باشد ممکن است به بلاها گرفتار آید.

در جایی دیگر فرمودند: «هر کس حرمت و قدر اصحاب مرا رعایت کند، من روز قیامت از او حفاظت خواهم کرد و او روز قیامت می تواند نزد من بیاید و از حوض کوثر بنوشد. و هر کس در مورد اصحاب من رعایت حال مرا نکند، او به حوض کوثر نمی تواند برسد. او فقط از دور می تواند مرا ببیند». حضرت سهل بن عبدالله رضی الله عنه می گوید: هر کس از اصحاب رسول الله تعظیم و تجلیل نکند، او بر رسول الله صلی الله علیه و آله ایمان نیاورده است.

خداوند از لطف و کرم و فضل خودش، مرا، دوستان و کلیه کسانی را که در حق من احسان کردند، مراجعین مرا، استادان و شاگردان مرا و جمیع مؤمنان را از عذاب خود و از ناخشوندی رسول الله صلی الله علیه و آله نجات دهد و دل های ما را از محبت اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مالا مال فرماید.

آمین برحمتك يا أرحم الراحمين.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام الاتمان الأكملان علی سیدنا سید المرسلین وعلی آله وأصحابه الطیبین الطاهرین وعلی أتباعه وأتباعهم حملة الدین المتین.

زکریا کاندھلوی

مدرسہ مظاہر العلوم سہارنپور

دوشنبہ، ۱۳ شوال، ۱۳۷۵ ہجری قمری

۲۷ مہرمہ ۱۳۷۵ مطابق با پنجم جمادی الثانی ۱۴۱۷ ہ ق

ترجمه کتاب در بند ویژه روحانیت زندان و کیل آباد مشهد به پایان رسید.

فلله الحمد والمنة وأرجو منه أن يتقبل بلطفه وكرمه

ملتمس دعا: ابوالحسن عبدالمجید مرادزهی خاشی

(ساعت ۳ بعد از ظهر یوم الجمعة)